



# شاہر گلان

رضا مظفری



# GEELAN'S NOTABLES

**REZA MOZAFFARI**

MASHHOOR CULTURAL AND PUBLISHING INSTITUTE



مؤسسہ فہنگی انتشاراتی مشہور

قم-ص-پ ۳۳۹۶-۳۷۱۸۵ تلفن ۶۱۷۶۴۵-۶۱۰۴۱۶

شابك: ۲-۲-۹۱۶۰۹-۹۶۴

ISBN 964-91609-2-2



مشاھیر کیلان

رضا مظفری

۸	۰۵
۲۶	۲

اسکن شد

# مشاهده کیلان

۷۰۴۷۸

رضا مظفری



کتابخانه شخصی

طرح روی جلد: دریای خزر در نخستین دقایق بامداد،  
هنکامی که اشعه زرتین خورشید زیبایی آبهای نیلی رنگ را  
دوچندان کرده است.

برگرفته از: کتاب کیلان / ج ۳ / ص ۳۲۲

موسسه فرهنگی انتشاراتی مشهور

مظفری، رضا، ۱۳۵۱ -

مشاهیر گیلان / رضا مظفری. - قم: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی

مشهور، ۱۳۷۶.

ج. - مصور.

کتابنامه: ص ۲۹۱ - ۲۹۵؛ همچنین به صورت زیر نویس

۱. گیلان - تاریخ ۲. گیلان - سرگذشتنامه الف. عنوان

۹۵۵/۲۳

DSR ۲۰۴۹/۴۶ م۵

فهرست نویسی قبل از انتشار توسط مؤسسه فرهنگی و انتشارات مشهور.

ISBN 964-91609-2-2

شابک: ۹۶۴-۹۱۶۰۹-۲-۲



مشاهیر گیلان

□ مؤلف: رضا مظفری

□ ناشر: مؤسسه فرهنگی و انتشارات مشهور

□ نوبت چاپ: اول / زمستان ۷۶

□ شمارگان: ۳۰۰۰

□ چاپخانه: قلم

□ حروفچینی: خانه رایانه

□ قیمت:

نشانی انتشارات: قم. صندوق پستی ۳۳۹۶-۳۷۱۸۵

تلفن: ۶۱۷۶۴۵-۶۱۰۴۱۶

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مشاهیر گیلان، مجموعه ایست در ۶ جلد، از آثار محقق  
ارجمند و فرهنگ دوست گیلان، جناب حجة الاسلام رضا  
مظفری که با تلاشهای شبانه روزی خویش سهم بسزائی در  
زنده کردن تاریخ علم و فرهنگ سرزمین گیلان داشته  
است، بزودی جلدهای بعدی این کتاب در اختیار علاقمندان  
قرار می گیرد.

مؤسسه تحقیقات و انتشارات مشهور

مؤسسه تحقیقات و انتشارات مشهور



## فهرست

صفحه	عنوان
۹	مقدمه مؤلف
۱۳	تقدیم به بزرگمرد تاریخ معاصر گیلان
۲۳	۱۱۴- چراغ- امیر چراغ خان گیلانی لاهیجانی
۲۴	۱۱۵- چراغ- چراغ سلطان
۲۵	۱۱۶- چهاردهی- محمد علی بن نصیر الدین چهاردهی
۳۱	۱۱۷- حائری- شیخ جواد بن محمد جعفر فومنی
۳۳	۱۱۸- حائری- شیخ محمد جعفر فومنی
۳۴	۱۱۹- حاجی- ملا محمد حاجی گورجی فرزند سعید گیلانی
۳۸	۱۲۰- حاذق- حکیم، کمال الدین بن نجیب الدین گیلانی
۴۲	۱۲۱- حاذقی- محمد بن حسین افضلی حازقی گیلانی
۴۳	۱۲۲- حافظ- ابوشجاع، شیرویه بن شهردار دیلمی
۴۵	۱۲۳- حافظ- حاجی حافظ فرزند یوسف الدین اسحاق شفتی
۴۵	۱۲۴- حالتی- ملاحالتی گیلانی
۴۶	۱۲۵- حبیب الله- میرزا حبیب الله رشتی، املشی- محقق رشتی
۶۰	۱۲۶- حبیب الله- شیخ حبیب الله لنگرودی
۶۲	۱۲۷- حجة الاسلام- سید محمد باقر شفتی- حجة الاسلام شفتی
۷۹	۱۲۸- حدیدی- محمد تقی وهاب زاده، حدیدی
۸۳	۱۲۹- حزین- شیخ محمد علی فرزند ابوطالب، لاهیجی
۱۱۲	۱۳۰- حسابی- محمد فرزند شیخ علی صیلاقی
۱۱۵	۱۳۱- حسام الدین- امیر حسام الدین فومنی
۱۱۸	۱۳۲- حسام الدین- خواجه حسام الدین لاهیجی
۱۲۱	۱۳۳- حسام الدین- فرزند یحیی لاهیجانی



## فهرست

عنوان	صفحه
۱۳۴- حسام - حسام لاهیجی	۱۲۲
۱۳۵- حسن - سید حسن معصومی اشکوری، فرزند ابوالقاسم	۱۲۳
۱۳۶- حسن - ملا حسن دیلمانی	۱۳۲
۱۳۷- حسن - ملا حسن شفتی	۱۳۳
۱۳۸- حسن - شیخ الاسلام حسن رشتی	۱۳۴
۱۳۹- حسن - حاج حسن آقا فرزند آقا احمد کلانتر	۱۳۷
۱۴۰- حسن - ابو محمد حسن بن ابی الحسن، محمد دیلمی - صاحب ارشادالقلوب	۱۳۹
۱۴۱- حسن - حسن بن شیخ الاسلام بن حسن گیلانی کمیجائی	۱۴۴
۱۴۲- حسن - حسن بن عبدالرزاق لاهیجی	۱۴۶
۱۴۳- حسن - امیر ابوعلی حسن بن فخرالدوله	۱۵۴
۱۴۴- حسن - حسن بن فنا خسرو دیلمی	۱۵۴
۱۴۵- حسن - امیر ابو نصر حسن بن فیروزان دیلمی	۱۵۵
۱۴۶- حسن - امیر ابو العلاء حسن بن محمد دیلمانی «قرن چهاردهم هجری» ...	۱۶۳
۱۴۷- حسن - حسن بن محمد دیلمی «قرن هشتم و نهم هجری»	۱۶۴
۱۴۸- حسن - شیخ حسن گیلانی، فرزند محمود	۱۶۴
۱۴۹- حسن - شیخ حسن بن مرتضی «نظام الدین» بن جواد - شیخ الاسلام	۱۶۵
۱۵۰- حسن - ابو محمد حسن بن موسی بندار دیلمی	۱۶۷
۱۵۱- حسن - مولی میرزا حسن بن مولی میرزا جان رشتی	۱۶۷
۱۵۲- حسن - حسن بن مهیار دیلمی	۱۶۸
۱۵۳- حسن - حسن بن نور الدین حسینی شفتی	۱۷۰
۱۵۴- حسن - حسن بن محمد علی کچایی	۱۷۱
۱۵۵- حسن - ملا حسن گیلانی	۱۷۵
۱۵۶- حسن - شیخ حسن گیلانی فومنی	۱۷۶
۱۵۷- حسن - میرزا حسن منشی گیلانی	۱۷۶

## فهرست

عنوان	صفحه
۱۵۸- حسنی - آخوند ملا محسن حسنی گیلانی	۱۷۷
۱۵۹- حسین - حسین خان، فرزند محمد باقر شجاع السلطنة	۱۷۹
۱۶۰- حسین - امیر حسین دیلمانی	۱۸۰
۱۶۱- حسین - حسین دیلمی - کل حسین - مکنی به ابو عبدالله	۱۸۱
۱۶۲- حسین - شیخ حسین رشتی «متوفای ۱۳۰۰ هـ.ق»	۱۸۲
۱۶۳- حسین - شیخ حسین رشتی «متوفای ۱۳۲۰ هـ.ق»	۱۸۲
۱۶۴- حسین - شیخ حسین رشتی کاظمی فرزند شیخ عبدالکریم «متوفای ۱۳۴۸ هـ.ق»	۱۸۳
۱۶۵- حسین - میرزا حسین علی لاهیجانی فرزند میرزا نصر الله لاهیجانی	۱۸۶
۱۶۶- حسین - میرزا حسین علی لنگرودی	۱۸۶
۱۶۷- حسین - شهید، شیخ حسین بن ابراهیم گیلانی تنکابنی	۱۸۷
۱۶۸- حسین - صاحب، عمید الجیوش ابوعلی حسین بن ابی جعفر	۱۹۰
۱۶۹- حسین - ملا حسین بن حسن گیلانی دیلمانی	۱۹۴
۱۷۰- حسین - حسین بن شهاب الدین گیلانی شافعی	۱۹۷
۱۷۱- حسین - مولی حسین بن صدر الدین طولی آستارایی	۱۹۸
۱۷۲- حسین - ملا میرزا حسین گیلانی فرزند عزیز	۱۹۹
۱۷۳- حسین - شیخ حسین بن علی بن حسین بن علی بن حسین حاجبی شیعی	۱۹۹
۱۷۴- حسین - مولی حسین بن محمد علی فومنی رشتی	۲۰۰
۱۷۵- حسین - ملا حسین گیلانی، مشهور به صنوبر	۲۰۰
۱۷۶- حسین - آقا شیخ حسین لاهیجی	۲۰۱
۱۷۷- حسین - میرزا حسین لاهیجی	۲۰۱
۱۷۸- حسین - میرزا حسین لاهیجی نجفی «متوفای ۱۳۰۶ هـ.ق»	۲۰۲
۱۷۹- حسین - سید حسین لشت نشائی	۲۰۳

صفحه	عنوان
۲۰۴	۱۸۰- حسین - شیخ حسین لیچایی
۲۰۷	۱۸۱- حسینی - احمد سعید، حسینی
۲۰۸	۱۸۲- حسینی - سید اشرف الدین حسینی گیلانی - نسیم شمال
۲۴۳	۱۸۳- حسینی - الثائر بالله، ابن المهدی ابن الثائر بالله الحسینی الجیلی
۲۴۴	۱۸۴- حسینی - سید جعفر بن معصوم حسینی اشکوری
۲۴۵	۱۸۵- حسینی - سید حسین فرزند سید رضا حسینی
۲۴۶	۱۸۶- حسینی - سید رفیع الدین، حسین حسینی رضوی
۲۴۷	۱۸۷- حسینی - سید سلیمان حسینی تنکابنی گیلانی
۲۴۸	۱۸۸- حسینی - سید عبدالقادر حسینی
۲۵۰	۱۸۹- حسینی - سید علی نجفی حسینی اشکوری
۲۵۱	۱۹۰- حسینی - سید محمد بن احمد حسینی لاهیجانی
۲۵۳	۱۹۱- حسینی - سید محمد میاندهی فرزند هادی حسینی
۲۵۳	۱۹۲- حسینی - سید مرتضی حسینی فرزند سید عبدالوهاب
۲۵۴	۱۹۳- حکیمی - حاجی محمد رضا حکیمی - ابوالملّة - فرزند میرزا محمد کاظم
۲۵۶	۱۹۴- حمّاد - حمّاد بن شاپور دیلمی
۲۵۹	۱۹۵- حمزه - حمزة بن عبد العزيز - سألر - دیلمی
۲۶۷	۱۹۶- حمزه - سلطان حمزه
۲۷۰	۱۹۷- حمزه - مولی حمزه گیلانی
۲۷۲	۱۹۸- حیاتی - کمال الدین حیاتی گیلانی
۲۸۱	۱۹۹- حیّان - حیّان دیلمی
۲۸۶	۲۰۰- حیدر - حیدر دیلمانی
۲۸۸	۲۰۱- حیدر - حیدر بن سالار
۲۸۹	۲۰۲- حیران - میرزا عبدالرسول - حیران رشتی
۲۹۱	کتابنامه

«ولواعتبرت بمامضی حفظت مابقی»  
اگر با چشم عبرت به تاریخ بنگری، آینده‌ات  
را پاس خواهی داشت.<sup>(۱)</sup>

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هفت سال پیش از این - که یادداشت‌هایی از زندگانی نامداران گیلان گرد می‌آوردم - گمان نمی‌بردم پای در راهی بس دشوار نهم و زمانی بلند صرف نگارش «مشاهیر گیلان» نمایم. سالی پس از انتشار جلد نخست این کتاب، خبر یافتم پژوهشگری پر تلاش - که خاطرش برایم عزیز بود - در گرد آوری کتابی با عنوان فرزندگان گیلان همت کرده است. رتبه‌ی ایشان را بر خود مقدم دانسته، از پیگیری نوشته‌هایم دست شستم. اما ایشان در بهمن ۱۳۷۵ - که روزهای تبلیغ را در دانشگاه گیلان می‌گذراندم - با تأکید بر فراگیری نوشتار حقیر، خواست تا این مجموعه را سامان بخشیده، به زیور طبع بیارایم.

نیز تأکید سرور عزیزم دانشمند ادیب جناب آقای سید علی اکبر طاهایی و اظهار محبت دوستانی از اهالی قلم و اندیشه، موجب شد غبار از نوشته؛ برگیرم و در انجام دوره‌ی کامل این کتاب، تلاش درخور نمایم.

اینک دفتر دوم «مشاهیر گیلان» را به محضر همه‌ی دلدادگان فرهنگ و ادب تقدیم می‌دارم و سجده‌ی شکر بر بارگاه حضرت حق می‌سایم که:

نعمتش بیش از التماس منست      منتش بر تراز سپاس منست

در این کتاب، خواننده از گلزار شعر شاعرانی شوریده حال و نغزگوی به آوردگاه فرمانروایانی زیاده طلب و جنگ افروز کشانده می شود. گاه به دیدار حاکمی دادگر و زمانی در محضر حکیمی ژرفنگر می رود. از کاخ زرین زمامداری هرزه و حيله گر به کوخ عارفی دانشمند و دل آگاه ره می پیماید.

از بوستان شریعت فقیهی عالیمقام به وادی طریقت زاهدی صوفی سفر می کند. از عطر دل آویز آرای عقیده شناسان سرمست می شود و به پستوی زندان های مخوف پادشاهان خیره سر نظر می کند.

و این همه آمیختگی و ناهمگونی، دیده ی عبرت بین را بینا و نهاد پندپذیر آدمی راهشیار می کند، چنانکه امام علی علیه السلام فرمود: «از گذشته ی دنیا، آینده اش را چراغ عبرتی بساز. چرا که پاره های تاریخ با یکدیگر همانند است و در نهایت پایانش به آغازش می پیوندد و تمامش در حال دگرگونی است و ماندگار نیست.»<sup>(۱)</sup>

چه زیان خیز است، اگر در مقام پوزش از ارباب معرفت نباشم، تا کاستی های فراوان را به رسم استادانی چابکدست به نویسنده متذکر گردند و نقد و نصیحت خود را مشفقانه عرضه دارند. به قول عماد کاتب اصفهانی (م. ۵۹۷ ه. ق.) «هیچ کس ندیده ام که امروز چیزی بنویسد و روز بعد نگوید اگر این تغییر صورت می گرفت نیکوتر بود و اگر آن موضوع اضافه می شد خوشتر می نمود و اگر این مطلب جلوتر قرار می گرفت خوب تر می شد و چنانچه این موضوع کنار نهاده می شد زیباتر بود. این از بزرگترین عبرتهاست و دلیلی است بر غلبه نقص بر همه بشر.»<sup>(۲)</sup>

بجاست تقدیر خود را به جناب حجت الاسلام حسین ثنائی که متن کتاب را

۱- همان / ص ۳۵۸۹

۲- دیداری با اهل قلم / ج ۲ / ص چهارده (مقدمه)

بازنگری کرده و در رفع معایب آن کوشیدند و برادران عزیزم حجج اسلام ایرج متقی  
زاده و ابراهیم خانه زرین که امور نشر را عهده دار شدند؛ نیز جناب آقای محمد  
جمالی که در مراحل مختلف نگارنده را یاری کردند، تقدیم دارم.

قم المقدسة / رضا مظفری

۱۳۷۶/۹/۵

هجری شمسی





## تقدیم به بزرگمرد تاریخ معاصر گیلان شهید مهندس علی انصاری

شهید مهندس علی انصاری در ماه خرداد سال ۱۳۲۳ شمسی در خانواده‌ای ضعیف اقتصاد، مذهبی و در خانه‌ای قدیمی در یکی از محله‌های شهر رودسر پا به عرصه وجود گذاشت. از همان دوران کودکی بارقه‌ی دیانت و استعداد در او متجلی گشت. دوره‌ی ابتدایی را در یکی از دبستانهای این شهر طی نمود و در ایام تحصیل از هوش و ذکاوت سرشار و از خصوصیات اخلاقی بارزی برخوردار بود. در مقاطع تحصیلی از دانش آموزان رتبه اول محسوب می‌شد و در عین حال به دلیل نارسایی مالی خانواده در تابستان، به کار شاگردی در مغازه‌ها و دستفروشی نیز می‌پرداخت.

وی نسبت به همکلاسان عقب افتاده درسی خود بسیار رئوف و دلسوز بود و در صدد رفع اشکالات درسی آنها بر می‌آمد. گاهی بعد از ظهرها در ایام هفته،



در مدرسه، در اجتماع نیز درس تحمل مشقات و مبارزه با مشکلات و همدردی با محرومین را می‌آموخت. از دوران کودکی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. او خود را موظف به انجام تکالیف اسلامی به نحو احسن می‌دانست.

در نیایش به درگاه احدیت و عشق به خاندان عصمت و طهارت تا به آن حد بود که به جرأت می‌توان «عبد صالحش» نامید. هنوز در سال اول دبیرستان بود که در جلسات مذهبی، تدریس قرآن و بهره‌گیری از تعالیم حیات بخش اسلام خود را برای مبارزه با کفر و ظلم، استبداد، استکبار، فحشا و فساد آماده می‌ساخت.

تا سال چهارم ریاضی در رودسر به تحصیل اشتغال داشت و سپس به علت فقر مادی بیش از حد خانواده به دبیرستان نظام راه یافت. وی در سال ۱۳۴۰ با موفقیت دیپلم ریاضی را از دبیرستان نظام اخذ کرد و سپس وارد دانشکده‌ی افسری شد. در ایام تحصیل در دبیرستان نظام به جهت احساس و درک تلاشهای غیر اسلامی و انسانی نظام طاغوت به فعالیتهای مذهبی تندی دست یازید. همین عمل باعث شد که ضد اطلاعات ارتش او را در مظان اتهام قرار داده، از دانشکده افسری اخراج نماید. وی سپس به زادگاه خود (رودسر) مراجعت نمود و بعد از گذراندن دوره‌ی تربیت معلم به استخدام آموزش و پرورش درآمد و شغل شریف معلمی را در پیش گرفت. در ضمن تدریس به روشنگری اذهان و موشکافی در مسایل اجتماعی برای نوآوران همت گماشته و آنان را از وضع زمان آگاه می‌ساخت.

او اولین کسی بود که در دوره‌ی اختناق، بسیار زیرکانه اولین هیأت عزاداری دانش آموزان مدارس را در شبهای محرم در مسجد (باب الحوائج) صیدر محله رودسر تشکیل داد. هر ساله دانش آموزان را از مسجد فوق به تکایا و مساجد حرکت می‌داد. اشعار پر سوز و گداز که از اعماق دلش زبانه می‌کشید در رنای سالار شهیدان حسین بن علی (ع) سر می‌داد و ناله می‌کرد. گذشته از جلسات دانش آموزی، جلسات سیاسی، مذهبی نیز در سطوح بالاتر تشکیل می‌داده و فعالانه در رساندن پیام اسلام کوشش می‌نمود. برگزاری جلسات متعدد مذهبی و کلاس قرآن

در منزل و شهرهای دیگری همانند: لنگرود - آستانه - رامسر - تنکابن از چنان جذبه‌ای برخوردار بود که مردم از هر سو در آن شرکت می‌کردند. مطالعه‌ی نهج البلاغه و تفاسیر و حضور در سخنرانیهای حجة الاسلام فلسفی و آیت الله محمدی گیلانی و آیت الله محفوظی در استواری او در مبارزه با نظام طاغوت و زیر پا گذاشتن انگیزه‌های فردی و مظاهر فریب دهنده‌ی مادی و هوای نفسانی، نیز گرایش به بالنده‌ترین آرمانها و آرزوهای انسانی یعنی شهادت و استقرار حکومت «الله» تاثیر بسزایی داشت.

بعد از ۱۰ یا ۱۱ سال خدمت آموزشی همراه با مبارزه و ایثار در سطح استان گیلان، بالأخص در رودسر وارد دانشگاه شد و در رشته ریاضی به ادامه تحصیل پرداخت. پس از اخذ درجه‌ی لیسانس از دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و درجه‌ی مهندسی در رشته صنایع سنگین و مترو را دریافت نمود.

مبارزات سیاسی - مذهبی انصاری از دوران تحصیل وی آغاز و در ایام اشتغال به معلمی نسبتاً اوج گرفت و جلسات متعددی هر جمعه و یا هر ۱۵ روز یک بار برای ارشاد جوانان و تدریس علوم اسلامی در منزل و دیگر شهرها و بخشهای گیلان ترتیب می‌داد. به طوریکه عناصر رژیم گذشته نیز با نفوذ در این جلسات سعی در بهم زدن آن می‌نمودند. ساواک او را تهدید کرد و از برگذاری جلسات مذهبی ممانعت می‌نمود. دوباره در رودسر و تنکابن تحت تعقیب ساواک قرار گرفت و چند روزی بازداشت بود.

در هنگام دانشجویی در جلسات سیاسی - مذهبی مرحوم دکتر علی شریعتی و مرحوم آیت‌الله... طالقانی شرکت می‌کرد و خود جلساتی در شهرهای قزوین، کرج، ورامین و ساوه داشت. حتی بعضی مواقع تحت تعقیب قرار می‌گرفت و مجبور به اختفا می‌شد.

زمانی که در تهران اقامت داشت جهت کسب علم و تکلیف به قم نزد علمای

مبارز می‌رفت و از طریق ایشان با حضرت امام(ره) که ساکن نجف بودند در ارتباط بود و اعلامیه و اطلاعیه‌هایی که از سال ۴۲ به بعد از طرف امام به قم ارسال می‌شد به صورت دست‌نویس تکثیر و پخش می‌کرد. در عین حال برای ارتباط با جامعه روحانیت سعی می‌کرد هفته‌ای یک بار خود را به رودسر برساند.

پس از اخذ لیسانس برای ادامه تحصیل و مبارزه راهی آمریکا گشت و به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا درآمد. در سال ۱۳۵۵ به فلسطین رفت و در آن جا با شهید دکتر چمران و امام موسی صدر ملاقات کرد و همانجا آموزش نظامی دید. شهید مهندس علی انصاری سخنگوی دانشجویان و سخنران انجمن اسلامی دانشجویان در ایالات مختلف آمریکا بود و سخنرانی‌های تند و داغ او بر همه فارغ‌التحصیلان مشهور و مشهود بود. او در انجمن دانشجویان مسلمان ایران با برادر دکتر حسن غفوری فرد آشنا شد. خانه‌ی مسکونیش در کانزاس- محل تشکیل جلسات انجمن و فعالیت شبانه روزی او به نحوی بود که از طرف سازمان سیا در این کشور تحت تعقیب قرار گرفت و چند بار بازداشت گردید.

چون شهید مهندس علی انصاری در جلسات متعدد خود اختناق و ظلم بی‌حد و اندازه رژیم طاغوت را بیان و جنایات رژیم شاهنشاهی را از دل فریاد می‌کرد مورد غضب و تنفر دستگاه حاکمه شاه قرار گرفت و به ایران ممنوع‌الورود گردید. زمانیکه خروش انقلاب اسلامی ایران پایه‌های ظلم را به لرزه افکند او نیز چون دیگر عاشقان به اسلام و امام گرد شمع رهبری جمع گشته و هنگام اقامت امام در نوفل لوشاتوی فرانسه به خدمت ایشان رسید و کسب فیض نمود.

او اولین کسی بود که در آمریکا خود را از مجسمه‌ی آزادی آویخت و داد مظلومیت ملت ایران را سر داد و چون در خود احساس مسئولیت می‌کرد یک لحظه از فعالیت دست نکشید و بار دیگر از طرف سازمان سیا مورد ضرب و شتم قرار گرفت. بارها با سازمان منافقین از روی دلیل و منطق در آمریکا مجلس مباحثه و

گفتگو داشت.

همسر شهید انصاری می‌گوید: «او به فرد و گروه خاصی وابسته نبود چون معتقد بود که گروه گرایی انحرافات می‌آورد.»

هنوز تز دکترای خود را ننوشته بود که به دعوت دکتر حسن غفوری فرد که او را از نیاز به متخصصان مخلص و عناصر راستین انقلاب در کشور واقف نموده بود راهی ایران شد و کمر به خدمت مستضعفین بست و در هنگام تصدی معاونت استانداری خراسان دیناری حقوق دریافت نکرد. چون وی معتقد بود که خدمتگذار به ملت مستضعف نباید توقع مادی داشته باشد و اگر بگوییم که او علی‌گونه فکر می‌کرد و زندگی‌اش را بر این اساس منطبق می‌نمود اغراق در سخن و مبالغه در بیان نشده است. زیرا زندگی سراسر عشق او به الله و رهبر، خود گویای این حقیقت است.

او جلسات و سخنرانیهای متعددی برای آگاهی مردم و بهره‌وری از مواهب انقلاب تشکیل می‌داد. سابقه مبارزاتی اش بعد از تصدی استانداری گیلان بر کسی پوشیده نیست. سخنرانیهای او با استدلال منطقی در رد عقاید الحادی منافقین روشنگر این حقیقت است که او برای اسلام و حقانیت مکتب و ارشاد مردم لحظه‌ای آرام نداشت و خدمت او به گیلان و مردمش بسیار آشکار است. حضور او در خانه‌های گلی روستائیان مناطق ییلاقی روشنی بخش دل‌های آکنده از فقر و امید بخش حیات روستایی بود.

شهید انصاری بنا به پیشنهاد آیت الله هاشمی رفسنجانی وزیر کشور وقت در پایان سال ۱۳۵۸ به سمت استانداری گیلان منصوب گردید. ورود شهید انصاری به استانداری گیلان مصادف با بلوا و غوغای گروه‌ها، تحصنهای به اصطلاح حق طلبانه‌ی عناصر معلوم الحال با نیرنگ طرفداری از مظلومین گردید. او خود می‌گوید: «قبل از آمدن من به این منطقه وضع به گونه‌ای بود که هر گروه و دسته‌ای به استانداری می‌آمدند و تحصن می‌کردند.

گروهی از افراد بیکار می آمدند و وقتی به آنها گفته می شد بیل بزیند می گفتند ما میز می خواهیم و باید پشت میز بنشینیم. از آن سو به کشاورزان تلقین کرده بودند اکنون که انقلاب شده دولت موظف به کاشتن زمینهای شماست یا به چایکاران گفته بودند تمام محصول چای شما را دولت باید خریداری کند و ...

من تقصیر بسیاری از جریانات را زیر سر وزیر آن زمان دولت موقت می دانم برای اینکه یک فرد ملی گرا را انتخاب کردند که با این جو خاص منطقه سازگار نبود. البته ممکن است من هم صلاحیت این شغل را نداشته باشم و افرادی در این استان باشند که هم صلاحیت و تقوایشان بیشتر باشد و هم فداکاریشان. ولی به هر حال این استاندار به جریانات دامن زد و ...» (روزنامه‌ی آزادگان - ۶۰/۳/۱۸)

اشغال استانداری گیلان و گروگان گرفتن استاندار مکتبی ماهیت پلید این عناصر را برملا ساخت و امت شهید پرور گیلان به یاری حزب الله با اتخاذ موضع روشنگریانه، خطوط انحرافی این سرسپردگان کفر و الحاد را مشخص نمود. به طوریکه در جریانات سال ۵۹ دانشگاه گیلان در صف مقدم حزب الله همگام با روحانیت به مبارزه با اشغالگران مزدور چپ و راست حرکت کرده و این مکان علم و فضیلت انسانی را از وجود عناصر خود فروخته زدود. او همه چیز را برای خدا و اسلام می خواست، برای رضای ذات احدیت.

سخنرانیها و مصاحبه‌های شهید انصاری در رابطه با پیشرفتهای اقتصادی استان بیانگر حرکت بی وقفه امت حزب الله و در خط امام، بی نیاز شدن از صنایع وارداتی و حرکت به سوی خود کفایی - که می تواند بند رقیبت و وابستگی به جهانخواران شرق و غرب را بگسلد - می باشد.

سخنرانیهای هدایتگر او در مساجد و تکایا، شهرها و روستاها و کوهپایه‌ها در فعالیتهای مختلف برای دعوت مردم به دفاع از انقلاب اسلامی که خون بهای هزاران شهید و معلول است و حضور در صحنه و رد عقاید پوچ گروهکهای الحادی و التقاطی و پیروی از ولایت فقیه و خط امام، زمینه‌ی تهدیدهای مداوم را از طرف

منافقین فراهم نمود. شهید انصاری ضمن فعالیت‌های سیاسی و اجرایی در شرایطی که خط منحرف بنی‌صدر حاکم و فعالیت‌های شبانه‌روزی و همه‌جانبه گروهِکها به خصوص در استان گیلان با توجه به کابینه ناقص و امکانات بسیار ضعیف دولت شهید رجایی، با درایت و تدبیر مسایل سیاسی را حل و همواره شعار (اشداء علی الکفار و رحماء بینهم) را در اجرای دستورات و سیاست دولت جمهوری اسلامی نصب العین خود قرار داده بود.

در عملیات نظامی منافقین و ترورهای بی‌پایه همواره تأسف می‌خورد و می‌گفت: «آنان قادر به ترور شخصیت شهدا در تاریخ به هیچ وجه نخواهند بود و فقط جسمی از آنان را از اجتماع جدا خواهند کرد». بعد از واقعه‌ی ۷ تیر به حدی ناراحت شد که بالحنی تند و نفرت آمیز به عملکرد پلید مزدوران آمریکایی هجوم برد و در نهایت تأسف از دست دادن یاران امام در میدان شهرداری رشت خطاب به مردم گفت: «ای منافقین چه می‌کنید! در این حادثه، شهید بهشتی و ۷۲ یارش را از ملت گرفتید به خیال اینکه با این جنایت کمر جمهوری اسلامی را بشکنید؟! مغز متفکرش را از او بگیرید؟! ولی بدانید ملت استحکامش را بیش از پیش کرده زیرا ما خدمتگزاران شما هر روز غسل شهادت می‌کنیم و باکی از شهید شدن نداریم. زیرا که شهادت ما برای رضای خدا و برای رسیدن و به فوز عظیم موعود است.» سرانجام چون تربیت شده در مکتب سرخ شهادت و الهام گرفته از آیات ارزشمند قرآن کریم بود، جان خود را در راه مبارزه با ظلم و ستم و باطل گذاشت و به آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی شهادت - که راه استقرار حکومت الله است - رسید.

او در رشت قبل از ترور در منزل شهید نورانی یار هم‌رزم دیگرش - که معاونت عمرانی فنی استانداری گیلان را داشت - گذراند و در ساعت ۷ با مداد خونین ۱۵ تیر و در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۰ ه. ش. در خیابان لاکانی رشت مورد هجوم منافقان قرار گرفته و به مقام عالی شهادت، دست یافتند.

شهید انصاری فردی مهربان و بسیار دلسوز نسبت به فامیل و مردم تنگدست

بود و بارها در ایام معلمی بیشتر حقوق خود را که برای بدست آوردنش خالصانه در تعلیم و تزکیه نفس نونهالان رنج می برد برای فقرا و مساکین خواربار و خوراک می خرید و به در منزل آنها می برد. رأفت و مهربانیش نسبت به شاگردان آن چنان بود که او را برادر بزرگ خود می دانستند و در مشکلات و نیازهای خود از او کمک می طلبیدند همواره خمس پول خود را ادا می کرد، نسبت به اهل خانه بالاخص نسبت به مادر فروتن بود.

او خانواده‌ی خود را با واژه‌ی شهادت از دیرباز آشنا ساخته بود به طوریکه همواره مادر خود را مادر شهید خطاب می نمود. علاقه‌ی پدری او نسبت به تنها دخترش سمیه مانند قدیسین بود. زمانی که نامه‌ای تهدید آمیز از طرف منافقین به همراه یک سکه طلا برایش فرستاده و در آن ذکر می شود که این سکه خونبهای توست به همسرش وصیت می کند: «این سکه را حفظ می کنی و در روز عروسی دخترم سمیه از طرف من به عنوان رونمای عروسی تقدیمش کن». برای همسرش احترام خاصی قائل بود و در انجام کارهای خانه به اهل خانه کمک می کرد. نماز و فرائض مذهبی او قطع نمی شد و بسیار خوش زبان و خوش قلب بود و کینه کسی را به دل نمی گرفت، با صدای بلند خنده نمی کرد ولی همیشه تبسم بر لبش نقش بسته بود.

کارهای شخصی خود را خودش انجام می داد. چه بسا کار دیگران را نیز خود متقبل می شد. در اکثر جلسات و مراسم به بزرگداشتها و تشییع جنازه شهدای جنگ تحمیلی شرکت می نمود. دستگیری از بینوایان و بی سرپرستان از اوصاف واقعی او بود و گاهی پوشاک تازه خود را به مستحقان می بخشید و خود به لباس کهنه‌ای اکتفا می کرد. در برخورد با اغنیا و فقرا هیچ فرقی نمی گذاشت. به همان اندازه‌ای که به خانواده‌اش احترام می گذاشت به فقرا و مساکین نیز احترام می کرد و از اعمال هرزه و بیهوده اجتناب می ورزید. حسن خلق - رفتار مردمی، بی ریایی و عشق سرشار انصاری نسبت به محرومین و مستضعفین جامعه مورد اعتراف همه

بود. انصاری پرورش یافته‌ی مکتب تشیع و برخاسته از توده‌های محروم جامعه و آشنا با دردها و خوشیهای آنان بود. در زمان تصدی استانداری خویش نیز کیسه‌های برنج و خواربار و لوازم زندگی را شبها تهیه و به منازل و مناطق فقیر نشین می‌برد. همواره به مراجعین مستمند کمک مالی می‌کرد و در انجام وظیفه و ارائه‌ی خدمت با خلوص نیت اقدام می‌نمود. در هماهنگی ارگانها و نهادهای انقلاب اسلامی به خصوص سپاه و جهادسازندگی علاقه‌ی وافر داشت و اغلب با لباس سپاه پاسداران در محل کار خود حاضر می‌شد و با برادران جهادگر عجین بود تا حدی که خود را یک جهادگر می‌دانست.

همواره همچنان که خود بیان می‌کرد با غسل شهادت در محل کار خود حاضر می‌شد. در زندگی پا از دایره‌ی عفاف بیرون نمی‌گذاشت و تقوا و پرهیزگاری او ممتاز بود. در دعا و توسل از خود بیخود می‌شد و با تضرع و خشوع از خداوند برای خود و خانواده‌ی خود و مردم طلب آمرزش می‌کرد. علاقه‌ی شدیدی به امام داشت. به شهید مظلوم آیت‌... بهشتی علاقه وافری داشت و بعد از شهادت دکتر بهشتی کمتر به فکر خود بود و بیشتر به آینده مملکت می‌اندیشید. همسرش می‌گوید: «او یک اسوه بود». از نظر خصوصیات روحی و ایمان و تقوا در حد بسیار عالی بود. وقتی که خبر شهادت دکتر بهشتی را به او دادند بالبخند گفت: «خوش به حالش». انصاری سرانجام به آرزویش رسید. او به ملا اعلی رفت و با ۷۲ تن از شهدای ۷ تیر محشور گشت. شهادتش خطوط ارتباطی شرق و غرب را در منطقه رسوا نمود و معیاری بر شناخت عظمت خونبار انقلاب شکوهمند اسلامی بود<sup>(۱)</sup>.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.







(۱۱۴)

## چراغ

(قرن یازدهم هجری)

در «رجال دو هزار ساله‌ی گیلان» از امیر چراغ خان گیلانی لاهیجانی یاد شده است: «این مرد جامع اخلاق حسنه و صفات محموده، چراغ خان گیلانی است و او را زاهدی گویند، زیرا او از نژاد و اولاد شیخ زاهد اول گیلانی است. او از امراء بزرگ عصر سلطان صفی صفوی بوده که در آن عصر در دستگاه صفویه کفایت تامه به خرج بزرگ عصر سلطان صفی صفوی بوده که در آن عصر در دستگاه صفویه کفایت تامه به خرج داده و کارهای برجسته نموده است.

ناسخ التواریخ ج ۱۰ گوید: چراغ خان زاهدی که از احفاد شیخ زاهد گیلانی است از امرای عصر سلطان صفی صفوی بوده.

مؤلف گوید: شاه صفی صفوی از سال ۱۰۳۸ هجری تا سال ۱۰۵۳ سلطنت کرد. پس مترجم ما که امیر چراغ خان باشد از رجال برجسته‌ی سده‌ی یازده هجری بوده است. رضا قلی خان هم در جلد دوم، ذیل روضة الصفا گوید: چراغ خان زاهدی از احفاد شیخ زاهد لاهیجانی گیلانی از امرای دوره شاه صفی صفوی بوده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۱۵)

## چراغ سلطان (قرن دهم هجری)

فرمانده قوای کوچصفهان در سال ۹۹۸ هـ. ق. بود. هنگامی که قرابهادر، ملقب به سلطان فتحی بر ضد ولی نعم خود، شاه جمشید بن شاه محمود بن امیر دباح به مواضعه پرداخت، چراغ سلطان را به خانه خواجه شیخ کوچصفهانی که از معتبران آن دیار بود، دعوت کرد و او که بی خبر از جریان بود، حضور یافت و خود را در جمع منافقانی دید که به همکاری دعوتش می کردند.

چراغ سلطان قیام علیه شاه جمشید را خلاف مروت تشخیص داده، حاضر به همکاری نگردید.

میزبانان از بیم افشای راز، وی را به قتل رسانیده، بلافاصله دست به کار شدند و به سوی رشت به قصد تعرض به جمشید شاه تاختند و در «سیا و رودبار» صف آراستند.<sup>(۱)</sup>

(۱۱۶)

## چهاردهمی<sup>(۱)</sup>

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

محمد علی بن نصیر الدین بن شیخ زین العابدین چهاردهمی، مشهور به مدرس، از بزرگ دانشمندان گیلان بود.

او شب جمعه ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۵۲ هجری قمری در خانواده‌ی دانش و معرفت زاده شد.<sup>(۲)</sup> پدرش ملا محمد نصیر الدین چهاردهمی، از بزرگان علما و مدرسان نامدار مقیم رشت بود. سالها در اصفهان به تحصیل علوم معقول و منقول پرداخت. سپس به رشت برگشته به امور علمی و دینی، تدریس و تحقیق پرداخت و پیش از سال ۱۲۷۰ ق. چشم از جهان فرو بست و به دیدار دوست شتافت.

محمد علی که نوجوانی دل آگاه و پاک سرشت بود، پس از رحلت پدر، به قزوین مهاجرت کرد تا پله‌های ترقی را یک به یک بپیماید.<sup>(۳)</sup> در تنگنای مالی شدید، آهنگ رشد کرد، تا جایی که بسیاری از شبها را برای مطالعه، به خیابان می‌آمد و از نور چراغهای خیابان استفاده می‌کرد. همت بلندش او را به قبله‌گاه ارباب معرفت کشانید، پس از آنجا به کربلا و سپس به نجف رفت.<sup>(۴)</sup> در عداد شاگردان

---

۱- چهارده، نام آبادی از دهستان املش شمالی است. رک: کتاب گیلان/ ج ۱/ ص ۴۸- چهارده، قصبه ایست از دهستان لقمجان بخش مرکزی شهرستان لاهیجان. رک: لغت نامه دهخدا/ ج ۵/ ص ۷۳۳۸، نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران/ ج ۲

۲- طبقات اعلام الشیعه (نقباء البشر)/ ج ۴/ ص ۱۵۴۸

۳- اعیان الشیعه/ ج ۹/ ص ۴۴۳

۴- همان

شیخ اعظم (مرتضی انصاری) چهره‌ی پرفروغ این دانش پژوه گیلانی به سرعت جایگاهش را بالا برد.

او تا وفات شیخ انصاری و پس از او تارحلت آقا سید حسین کوه کمره‌ای (۱۲۹۹ ه.ق) از شاگردان برجسته‌ی آن دو بود.<sup>(۱)</sup> حاج ملا علی خلیلی تهرانی که از پارسایان دانشمند بود از دیگر اساتید چهاردهی بود که به وی اجازه‌ی روایت داد. میرزا حبیب الله رشتی املشی نیز در شمار استادان بلند مرتبه اوست. وی دانشمندی فقیه، اصولی، متکلم،<sup>(۲)</sup> ادیب، عقیده‌شناس و مهمتر از همه پارسایی فروتن بود که، طلاب علوم دینی در نجف اشرف یکی پس از دیگری، زانوی شاگردی در محضرش بر زمین می‌زدند.

استقبال شاگردان از درس او و دغدغه‌ی رشد کیفی دانشجویان علوم دینی موجب شد او دروس سطح حوزه<sup>(۳)</sup> را به گونه‌ای عمیق و ژرف بیان کند» به ملاحظه‌ی اینکه اکثر طلاب علوم دینی بدون تکمیل دروس سطحی و بدون استعداد علمی حاضر درسهای خارج استدلالی می‌شوند و زحماتشان هدر می‌رود، به حسب نذر شرعی ملتزم گردید که اصلاً درس خارج نگوید. اینک تمامی اوقات خود را در تدریس متون و سطوح کتب فقهیه و اصولیه و کلامیه مصروف داشته به «مدرس» مشتهر گردید و اکثر فضیلائی وقت، درس سطح خودشان را در حوزه‌ی او به انجام می‌رسانیدند»<sup>(۴)</sup>

دانشمند شهیر «آقا بزرگ تهرانی» در تجلیل از او می‌نویسد: «طلاب و محصلین استقبال بی‌نظیری از درس او نمودند. از حسن خلق او وسعه‌ی صدرش و

۱- ریحانة الادب / ج ۵ / ص ۲۷۱

۲- معجم المؤلفین / ج ۱۱ / ص ۶۷

۳- دروس متداول حوزه‌های علمیه، از سه بخش مقدمات، سطح و خارج ترتیب یافته است.

۴- ریحانة الادب / ج ۵ / ص ۲۷۱

اخلاص و رعایت حال طلاب، بهره‌مند می‌شدند و از روش دوست داشتنیش و راه مورد قبولش استفاده می‌بردند. من ندیدم در دوران تحصیل خود در سطوح و بعد از آن، کسی شاگردانی به اندازه‌ی او داشته باشد. تدریس تقریباً تمام وقت او را پر کرده بود. در بحث‌هایش ازدحام بود. گروهی از گرد او نمی‌رفتند مگر اینکه گروهی دیگر برای تحصیل در بحث دیگری گردش بیایند و کتابی دیگر و همینگونه بود طول شب و روز.

من از ابتدای ورودم به نجف - سال ۱۳۱۳ هجری قمری - در درس مکاسب او حاضر می‌شدم. حدود ۶ سال از محضرش کسب فیض کردم، و از حضرتش اجازه‌ی روایت گرفتم.<sup>(۱)</sup>

رجوع مردم در مسایل شرعی به او موجب شد در پاسخ به اقبال مؤمنین بر کرسی فتوانشینند و تشنگان وادی معرفت را سیراب کند. رساله‌ی فتوایی این رادمرد گیلانی بارها در بمبئی چاپ شد و شاگردانش در بیشتر نقاط ایران، افغانستان، ترکمنستان، قفقاز و هندوستان وجوه شرعی مردم را برای او می‌فرستادند تا به مصرف امور علمی و خیریه برسانند.

«حسن شمس گیلانی» در کتاب خود به نکات جالبی پرداخته است که اینک می‌خوانید: «روش و مرام آن بزرگوار مخصوص به خود بود و نمونه‌هایی از خود در السنه‌ی علما به یادگار گذاشته است. گویند هر روزه آب نباتی در جیب می‌گذاشت و در کوچه‌های نجف اشرف که می‌گذشت، اطفال را صدا می‌کرد و اصول دین را به آنها می‌آموخت و از آن شیرینی به اطفال می‌داد؛ به طوری شد که

---

۱ - طبقات اعلام الشیعة (نقباء البش) / ج ۴ ص ۱۵۴۸ - آقا بزرگ تهرانی (۱۱ ربیع الاول ۱۲۹۳ - ۱۳ ذی الحجی ۱۳۸۹ ق ۱۷ آوریل ۱۸۷۶ - ۲۰ فوریه ۱۹۷۰ م) فقیه کتاب شناس شیعی در ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۱۵ ق ۶ نوامبر ۱۸۹۷ م به قصد ادامه‌ی تحصیل به نجف رفت و از این تاریخ تا ۱۳۲۹ ق ۱۹۱۰ م در این شهر نزد اساتید گرانقدری به تحصیل مشغول بود از جمله میرزا محمد علی چهاردهی. رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی / ج ۱

مرحوم میرزا به هر کوچه که می‌رسید اطفال از دور به نزدیک او می‌آمدند و می‌گفتند: «الله جل جلاله ربی و محمد(ص) نبی و علی ابیطالب ولیی...» چنین معروف است که اکثر شروح خود را بر ادعیه، در مواقعی که جنگهای محلی در نجف بود به فاصله‌ی دو یا سه روز، در منزل می‌نوشت.<sup>(۱)</sup>

از تراوش قلم این مرجع<sup>(۲)</sup> ژرف اندیش گیلانی، کتابهای گرانسنگی به یادگار مانده است که چنین نام دارند:

۱- «اصول الفقه» که تقریرات درس استادش حاج سید حسین کوه کمره‌ای است.

۲- «تبیان اللغة» در لغات قرآن مجید و صحیفه سجادیه است.

۳- «التحفة الحسینیة» که مقتل فارسی است.

۴- «التذکرة الغرویة» در ختوم و اذکار است.

۵- «ترجمه‌ی مصائب النواصب و نواقض الروافض».

۶- «ترجمه‌ی مکارم الاخلاق طبرسی».

۷- «ترجمه‌ی نجات العباد».

۸- «تعلیقات منهج المقال فی علم الرجال».

۹- «حاشیه تشریح الافلاک».

۱۰- «حاشیه خلاصه الحساب».

۱۱- «حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری».

۱۲- «حاشیه بر ریاض المسائل».

۱۳- «حاشیه بر قوانین الاصول».<sup>(۳)</sup>

۱- تاریخ علما و شعراى گیلان / ص ۳۳

۲- علما معاصرین / ص ۱۱۰

۳- قوانین الاصول، اثر بر ارزش میرزای قمی (گیلانی). رک: مشاهیر گیلان / ج ۱ ص ۵۰

- ۱۴- «حاشیه بر مبحث قبله کتاب شرح لمعه».
- ۱۵- «شرح دعای سمات» فارسی.
- ۱۶- «شرح دعای صباح» فارسی.
- ۱۷- «شرح دعای صنمی قریش» فارسی.
- ۱۸- «شرح زیارت جامعه» فارسی.
- ۱۹- «شرح زیارت عاشورا» فارسی.
- ۲۰- «شرح صحیفه‌ی سجادیه» فارسی.
- ۲۱- «شرح قواعد علامه».
- ۲۲- «شرح منظومه‌ی فقه بحر العلوم».
- ۲۳- «مقتل الحسین (ع)» عربی.
- ۲۴- «رساله‌ای در توحید» فارسی.
- ۲۵- «وسیلة النجاة» در مبدأ و معاد و اصول اعتقادات فارسی.
- ۲۶- «شرح دعای کمیل».
- ۲۷- «شرح بعضی خطب نهج البلاغه».
- ۲۸- «شرح الدرّة علی مبحث الصلاة».
- ۲۹- «ذریعة العباد».
- ۳۰- «المناسک».

۳۱- «زبده العبادات» (رساله‌ی عملیه‌ی فارسی): که به چاپ رسیده است.<sup>(۱)</sup>

آیت الله العظمی میرزا محمد علی مدرس چهاردهی، روز چهارشنبه، محرم سال ۱۳۳۴ هجری قمری، به دیار باقی شتافت<sup>(۲)</sup> و شیفتگان دانش و معرفت از

---

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ص ۴۸۸ طبقات اعلام الشیعة (نقباء البشر) ج ۴/ ص ۱۵۴۸ - اعیان الشیعة/ ج ۹/ ص ۴۴۳ - کتاب گیلان/ ج ۲/ ص ۷۱۹ - نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۵۳۱ - علماء معاصرین/ ص ۱۱۰

۲- وفاتش بسال ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۸ هجری قمری واقع گردید. رک: ربیحة الادب/ ج ۵/ ص ۲۷۱



فیض و جودش محروم شدند. بیکر مطهرش را در یکی از حجرات جنوب شرقی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خاک سپردند. در تشییع جنازه‌ی وی، علما و طلاب بسیاری حاضر شدند. مرحوم سید محمد کاظم یزدی، صاحب عروۃ الوثقی - که در آن ایام ریاست مطلقه‌ی عالم تشیع را عهده‌دار بود- فقط در تشییع جنازه‌ی یک نفر از اول بازار بزرگ نجف تا صحن حضرت امیر(ع) شرکت کرد و آن هم جنازه‌ی آقا میرزا محمد علی مدرس چهاردهی بود.

از او دو فرزند به یادگار مانده بود:

- ۱- حاج شیخ محمد مدرسی معروف به آیت الله زاده چهاردهی که از علمای معروف بود. او در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در نجف اشرف متولد شد و در ذی حجة سال ۱۳۴۵ هجری قمری در رشت وفات یافت و جنازه‌اش را فرزند ارشد ایشان به نجف اشرف منتقل کرد و در کنار پدر بزرگوارش به خاک سپرد.
- ۲- شیخ حسین چهاردهی، جوانی پرشور و فاضل عراق عرب. ورود او به گیلان مصادف با قیام جنگل بود. چندی در دبیرستان رشت تدریس می‌کرد و در سن جوانی در دوم محرم سال ۱۳۳۹ هجری قمری در رشت وفات یافت. جنازه‌اش را به نجف اشرف منتقل و در کنار پدر دفن کردند.

ح



(۱۱۷)

**حائری**

**(قرن چهاردهم هجری)**

شیخ جواد بن محمد جعفر فومنی از دانشمندان پر تلاش قرن ۱۴ هجری می باشد.

در سال ۱۳۳۰ ق. در کربلا متولد شد. در خانه‌ای که اهالی آن عالم و متقی بودند پرورش یافت و نزد پدر مقدمات و سطوح را فرا گرفت. همزمان در درس اساتید شرکت می کرد و بهره می برد تا آنکه برای طی درس

خارج (عالی ترین رتبه‌ی حوزه‌های علمیه) به نجف اشرف عزیمت نمود. در آن شهر پر جاذبه، از محضر اساتید نامداری چون آیت الله العظمی آقا ضیاء عراقی، آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالحسین رشتی و بعضی دیگر استفاده‌ی فراوان نمود.

در سال ۱۳۵۷ ق - وقتی که ۲۷ ساله بود - وجود نازنین پدر را از دست داد. ناچار به تهران مراجعت نمود و در آن رحل اقامت افکند.

در اقامه‌ی احکام اسلامی، تبلیغ دین، بر پایی کلاس‌های تفسیر قرآن و نماز جماعت کوشش فراوان کرد و جلسات پر بار مذهبی بر پا نموده در هدایت مردم سخت کوشید. در اثر مبارزه‌ی سرسختانه با فحشاء و منکر مورد آزار و اذیت حکومت وقت قرار گرفت و دشواریهای فراوان دید.

روح پاکش در شب بیست و سوم ماه رمضان ۱۳۸۴ ق. قالب جسم رارها کرده به ملکوت اعلیٰ پر کشید. پیکر مطهر او را در حزن و ماتم فراوان با حضور عده‌ی کثیری از مردم تهران به شهر ری حمل نموده، در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم حسنی - علیه السلام - در مقبره‌ای واقع در قسمت شرقی، معروف به مقبره‌ی علائی به خاک سپردند.

او مردی بود که در احیای همه جانبه‌ی معارف دینی می‌کوشید. بلند همتی او موجب شد، آثار بسیار گرانبهایی از خود به یادگار گذارد. آن هم در روزگاری که زشتی و پلشتی محبوب بود و علم و دین نزد دولتمردان ناپسند شمرده می‌شد.

فهرست آثار او به شرح زیر است:

- ۱- احداث مسجد نو در خیابان خراسان (شماره ۱)
- ۲- احداث کودکستان، به نام کودکستان فومنی، در خیابان خراسان
- ۳- احداث دبستان ملی در خیابان خراسان (پسرانه)
- ۴- احداث دبستان ملی (دخترانه)
- ۵- احداث مسجد در کوچه‌ی نظام (شماره ۲) و...

نوع فعالیت‌های او نشانگر بلند نظری و ژرف اندیشی است. آثاری که حکایت از حرکت او در مسیر فرهنگ سازی و هدایت دینی دارد. خداوند رحمت و اسعاهش را بر روح آن مرد بزرگ ارزانی بدارد. ان شاء الله.<sup>(۱)</sup>

(۱۱۸)

## حائری

(قرن چهاردهم هجری)

شیخ محمد جعفر فومنی حائری از بزرگمردان تاریخ گیلان است. شیخ جواد حائری - که شرح حالش در همین کتاب آمده است - فرزند اوست. او در فومن زاده شد. پس از رشد و خواندن مقدمات و سطوح در رشت و فومن به عراق هجرت نمود. ابتدا در نجف و پس از آن در کربلا از محضر آیات عظام، حاج سید اسماعیل صدر، میرزا تقی شیرازی و دیگران فیض برده، به مقام عالی اجتهاد نائل آمد. در کربلا به علم و تقوا شهره بود و اقامه‌ی جماعت می‌کرد. او سخت در نشر معارف دینی می‌کوشید، تا اینکه سال ۱۳۵۷ ق. دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت. بیکر پاکش را در صحن مطهر حضرت سید الشهداء (علیه السلام) به خاک سپردند. رحمة الله علیه.<sup>(۲)</sup>

۱- گنجینه دانشمندان / ج ۶ / ص ۱۱۴

۲- گنجینه دانشمندان / ج ۶ / ص ۱۱۴

(۱۱۹)

## حاجی

(قرن یازدهم هجری)

ملا حاجی محمد، فرزند محمد سعید گیلانی گورجی<sup>(۱)</sup> گورجی از معاصران شیخ محمد علی لاهیجی است که از افاضل زمان خود به شمار می‌آید. با وجود پدری چون ملا محمد سعید باید فرزند را آموزشی به کمال نصیب می‌گردید. حاج محمد نیز به همین منظور به محضر درس مجتهد دانشمند مولانا محمد باقر خراسانی به کسب فیض پرداخت و به اندک زمان با کوشش وافر و استعداد ذاتی گوی سبقت را از همگنان ربود<sup>(۲)</sup>. انگاه در خدمت عارف بلند پایه، ملاحسن گیلانی به آموختن شفا و اشارات مشغول گشت و در علوم متداوله‌ی عصر به رتبه‌ی اجتهاد رسید و استادی مسلم گردید.

حاج محمد گیلانی همگام دانش اندوزی، به تزکیه‌ی نفس نیز پرداخت و معرفتی بسزایافت. او مردی آزاده، مردم‌دوست و برخوردار از خلقی پسندیده بود و اکثر تذکره‌نویسان وی را به انسانیت و پاکبازی ستوده‌اند.

در دوران کدخدایی کوچصفهان برای مردم آسایش، آرامش و امنیت کامل فراهم آورد و با چنین خصلت پسندیده عمر هفتاد ساله را به سرآورد.

---

۱- نامه‌ها و نامدارهای گیلان/ ص ۵۰۲

گورج نام آبادی، از دهستان شمام، بخش املش، رک: کتاب گیلان/ ج ۱/ ص ۴۸- دهی است از دهستان اشکور پایین رودسر شهرستان لاهیجان واقع در ۴۸ هزار گزی جنوب رودسر و ۱۲ هزار گزی جنوب باختر سی پل، کوهستانی و سردسیر است و ۷۰۰ تن ساکن دارد. رک: لغت نامه دهخدا/ ج ۱۲/ ص ۱۷۰۸۶.

نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران/ ج ۲

۲- شرح حال، این دانشمند ممتاز در همین مجلد می‌آید.

او طبعی سرشار و ذوقی خاص داشت، کم گوی و گزیده گوی و متخلص به حاجی بود. لطافت مضامین در اشعار نغزش موج می زند. از اوست:

کند سنگ فلاخن اضطرابم خواب سنگین را  
اگر صدبار گردانم چو تار سبحة بالین را  
به پیری منع دل، از خواهش دنیا بدان ماند  
که بعد از گل کسی کوتاه سازد دست گلچین را  
ندانستم دل کس در جهان چون جمع می گردد  
به دامن تا نیاوردم فراهم اشک خونین را

\*\*\*

از گداز شمع باشد، شعله را پایندگی  
می کند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی  
ماو قمری خانه زاد سر و دلجوی توایم  
مدتی شد در گلو داریم طوق بندگی<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

اهل دل کی زیبایی سلطنت و جاه رود  
کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود  
هر سحر آینه پرداز جهان است چو مهر  
هر که شبها به طواف دل آگاه رود  
آرزو مانده و دل می رود از سینه برون  
دانه بر بار مرا پیشتر از کاه رود رود  
بسکه هر جزو شد از جزو دگر شیرینتر  
بخیه چون مور به زخم دل من راه رود

کیست چون مهر که بر سفره زرتاری او  
ناتوانی چو هلال آید و چون ماه رود

\*\*\*

نرگس او گرزند در باغ مژگان رابه هم  
کی زگرد سرمه آرد لاله دامان رابه هم

\*\*\*

چون شیشه‌ی لعلی که درو باده‌ی لعلی است  
دردل غم عشق تو نهانست و نهان نیست

\*\*\*

ز سامان نیست خوشتر اما اینقدر دانم  
پریشانی نبخشد رزگار از خرج اسبابم

\*\*\*

همچو نقش قدم آسوده ز دست اندازم  
برد با خود کف خاک آنکه ز جا کند مرا

\*\*\*

در آتشم از آب و زآینه بتابم  
من طوطی با سایه خود در شکرآبم

در خلوت از آن گریه کنم سر، که مبادا

درد دل یارم شود افزون ز گلابم

\*\*\*

حاصلم گر همه از دست رود جا دارد

دانه در خرمن من مور صفت پا دارد

صحبتم جمع به آمیزش مردم نشود

رو به من هر که شود پشت به دنیا دارد

چون شمع عمر ماهمه در تاب و تب گذشت  
دستی به زیر سر ننهادیم و شب گذشت

\*\*\*

در سر، که را غرور ز سودای خام نیست  
در استخوان کیست که مغز حرام نیست.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

بیگانگی به لینتش از بس سرشته‌اند  
هر کس به او نگه کنند از خویش می‌رود<sup>(۲)</sup>  
حزین لاهیجی، در ذکر معدودی از افاضل و معاصران خود، از حاجی چنین یاد  
می‌کند:

«...دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است. وی از مشاهیر  
طلبه و به غایت حمیده خصال بود. در اصفهان توطن اختیار کرد و در خدمت  
مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعظام بود تحصیل نموده و در شعر  
سلیقه مستقیمه داشت. اشعارش مشهور است. در هر ماه یک دو نوبت به منزل والد  
آمده چند روز توقف می‌نمود. الحق به غایت هموار و پرهیزگار بود. در اصفهان  
رحلت کرد. این چند بیت از اشعار اوست:

دل روشن به تقریب هوس عشق آشنا گردد  
اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد  
چنین گر خواهش پیکان تیر اوست جانم را  
پس از مردن غبارم سنگ سنگ آهن ربا گردد<sup>(۳)</sup>

۱- تذکره نصر آبادی / ص ۳۴۶

۲- گلزار جاویدان / ج ۱ / ص ۳۵۰

۳- دیوان حزین / ص ۱۳



(۱۲۰)

**حاذق****(قرن یازدهم هجری)**

**حکیم کمال الدین** فرزند حکیم نجیب الدین همای گیلانی و برادر زاده‌ی حکیم مسیح الدین ابوالفتح و نورالدین محمد قراری است.

حاذق گیلانی در فتح پور سیکری هند دیده به جهان گشود.<sup>(۱)</sup> در خانواده‌ای که افراد آن همه دانشور و صاحب مقام و مناصب عالی بودند پرورش و آموزش دید و طبیبی عالیقدر گردید و حذاقتی بکمال پیدا نمود.

اگر چه در کودکی پدر و عموی دانشمندش را از دست داد، مراقبت مادر و دیگر بستگان سبب گردید که کار تحصیلی‌اش معوق نماند و در پزشکی نامدار شد.<sup>(۲)</sup>

وی در کنار فن طبابت به شعر و ادب هم روی آورد و توانست با کوشش تمام به پروراندن ذوق پرداخته، شاعری بلند پایه گردد. کمال الدین در شعر «حاذق» تخلص می‌کرد. به سبب هوش سرشار، متانت، فضل، کمال و پایگاه عظیمی که پدر و عموهایش در دربار امرای هند داشته‌اند، خیلی زود توانست به مقام و مرتبتی والا دست یابد و با قاطعیت در امور اظهار نظر نماید. در نخستین سال پادشاهی شاه جهان به نزد امام قلی خان والی توران به سفارت رفت و به بهترین وجهی انجام وظیفه نمود. او به خواسته‌های شاه جهان جامه‌ی عمل پوشانید و مورد تقدیر و تشویق قرار گرفت و به منصب سه هزاری افتخار یافت.<sup>(۳)</sup>

۱- گیلان نامه / ج ۳ / ص ۳۲۴

۲- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۲۵

«نصر آبادی» در تذکره‌اش آورده: «خود را به از انوری می‌داند. از عزیزی مسموع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده در قاب مرصعی جای داده هر گاه به مجلس می‌آورند، اگر امرای عظیم به تعظیم او بر نخیزند تندی می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

با توجه به مطلب بالا، برخورد سرد او با الهی همدانی چندان تعجب آور نیست. نوشته‌اند: چون الهی در هند به خدمت حکیم حاذق رسید چنانکه باید و شاید مورد احترامش قرار نگرفت، حاذق به شاعر مورد توجه شاه عباس عنایتی نمود و الهی این شعر را در ذم وی ساخت:

دایم ز ادب سنگ و سب و نتوان شد  
در دیده اختلاط، مونتوان شد  
صحبت به حکیم حاذق، از حکمت نیست  
بالشکر خبط، روبرو نتوان شد.

صائب تبریزی به فصاحت و بلاغت حکیم اعتراف نموده و می‌سراید:

جواب آن غزل حاذق است، این صائب  
«بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم»

حکیم در اواخر عمر گوشه نشینی اختیار نمود. با آن که نمی‌خواست طبابت کند ولی بیماران و بزرگان خانه‌اش را ترک نمی‌گفتند. دربار هند نیز قدردانی از او را و جبهی همت قرار داده، پانزده هزار روپیه مقرر سالانه برایش معین نمودند و با جوهری که به مناسبت‌های مختلف به وی می‌رسید این مبلغ تا چهل هزار روپیه هم می‌شد.<sup>(۲)</sup>

← ۳- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۳۹

۱- تذکره نصرآبادی / ص ۶۲

۲- در دوره‌ی شاه جهان به منصب سه هزار رسیده (یعنی سه هزار نفر سپاهی زیر فرمان وی بودند) بعداً به علتی این منصب از او گرفته و وی به اگره منتقل گشت. در بدو امر سالی ۲۰ هزار روپیه مستمری داشت ولی در سال هجدهم جلوس شاه جهان دو برابر شد. رک: گیلان نامه / ج ۳ / ص ۳۲۴

حکیم حاذق در شوال سال ۱۰۶۷ هجری قمری، در اکبرآباد هند بدرود زندگی گفت،<sup>(۱)</sup> در حالیکه به غیر از دیوان خود، هفت مثنوی به نامهای «گنج طلسم»، «ظلّ المبین»، «بهار خلد»، «دوساقی نامه»، «تمسک»، «نجات» و «طور تجلی» از خود به یادگار گذاشت. دو بیت زیر از آن نادر گفتار است:

بلبل از گل بگذرد، گردد چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

درسخن پنهان شدم، چون بوی گل در برگ گل

میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا<sup>(۲)</sup>

و ابیاتی دیگر از او:

ز گردش فلک اسرار مهر و مه شد فاش

به یک کلاه، دوسر مشکل است پوشیدن

بگوش پند شنو حاجت نصیحت نیست

که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن

\*

بوی گل امشب زدود شمع می آید برون

بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

\*

ما قدر جوانی چه شناسیم کز اول

تصویر کشان قامت ما پیر کشیدند

\*

---

۱- وفاتش را در سال ۱۰۶۸ ه. ق. دانسته اند. رک: نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۱۲۵ - گیلان نامه/ ج ۳/ ص

زهر تسبیح دستم عار دارد من آن تسبیح را در دست گیرم	که سبحه بر میان زَنار دارد که او ذاکر بود گر من بمیرم <sup>(۱)</sup>
* ضرر و نفع چون دکان برچید حرص اند ضمیر روشن مرد	* یأس اندر حقیقت است امید همچو دود است در سرای سفید <sup>(۲)</sup>
* شد دشمن من، کمالِ بسیار	* چون بر رخ خوب خالِ بسیار <sup>(۳)</sup>
* اندیشه ز تصدیع تو داریم، و گرنه	* چندان بنشینیم که رفتن رود از یاد
* با آنکه در مقابل گردون نشسته‌ایم	* با صد هزار چشم کند جستجوی ما
* در حق من آنچه دوست گوید	* دشمن به من آن گمان ندارد
* مرا به نسبت آبای خود تفاخرهاست	* چنانکه فخر به من می‌کنند اولادم
* رهین رزقم و در کسب رزق بی‌سعیم	* اسیر دامم و از قید دانه آزادم
* فیض یکی، روزی پنهان بود فیض خدا را نبود انقطاع	* روح بر آن مائده مهمان بود تا بود این مهر، بود این شعاع

۱- گیلان در قلمرو شعر و ادب / ص ۱۰۰- تذکره نصر آبادی / ص ۶۲

۲- تذکره نصر آبادی / ص ۶۲

۳- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۲۵

اگر بحرست عالم، ور سراپست  
اگر گنجست، ماری بر سراوست  
تو چون از وی گذشتی نقش آبست  
و گر گل، نیز خاری در بر اوست

\*

به مستان چنان کرده‌ای احتساب  
یکی را عمل سر به گردون برد  
که از بیم در جام لرزد شراب  
یکی را به تحت القری افکند<sup>(۱)</sup>

(۱۲۱)

## حاذقی

(قرن دهم هجری)

محمد بن حسین افضلی حاذقی گیلانی، مشهور به صادق، از دانشمندان  
قرن دهم هجری بوده، به سال ۹۷۰ ه. ق. چشم از جهان فرو بسته است.  
«هدیه الراوی الی الفاروق المداوی، للعجز عن تفسیر البیضاوی» کتاب، به  
یادگار مانده از اوست.<sup>(۲)</sup>

۱- کاروان هند/ ج ۱/ ص ۹۶

۲- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۲۹۷

(۱۲۲)

## حافظ

(قرن پنجم و ششم هجری)

ابوشجاع، شیرویه بن شهردار دیلمی. موصوف به حافظ<sup>(۱)</sup> و از دانشمندان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری قمری است. محققى چیره دست از بلاد دیلم، که از طبقه‌ی حافظان حدیث بود.<sup>(۲)</sup>

آثار قلمی او به شرح زیر است:

۱- «ریاض الانس فی معرفة احوال النبی (ص) و تاریخ الخلفاء». یک نسخه از آن که در تاریخ ۵۸۵ هـ. ق. از روی اصل نسخه خود مؤلف، بخط «محمد بن عبد الملک» نوشته شده در خزانه‌ی مصر موجود می‌باشد.<sup>(۳)</sup>

۲- «فردوس الاخبار بمأثور الخطاب».

محقق شهیر، آقا بزرگ تهرانی، زیر عنوان «الفردوس» آورده است: «تألیف شیرویه دیلمی، ... مؤلف آن از اهل سنت و کتابش مورد اعتماد آنان است. سیوطی بیشترین نقل حدیث را در فضایل خلفا که در کتب ما (شیعیان) اثری از آن نیست، از او آورده است.

... در «کشف الظنون» آمده است، «فردوس الاخبار بمأثور الخطاب»... از

۱- آل بویه/ ص ۶۶

۲- راهنمای دانشوران/ ج ۱/ ص ۳۴۳

۳- ریحانة الادب/ ج ۲/ ص ۳۷- نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۲۹۳

ابوشجاع شیرویه بن شهردار بن ملک شیرویه بن فناخسرو همدانی دیلمی، که در آن ده هزار حدیث آمده، اما اسناد آن حذف شده است. سپس فرزندش، حافظ شهردار، متوفای ۵۵۸ اسانید آن را در ۴ جلد آورده و «سند الفردوس» نام نهاده است.<sup>(۱)</sup>

جلال الدین سیوطی، از روش این دانشمند گیلانی در تألیف «جامع صغیر» خود پیروی کرد.<sup>(۲)</sup>

۳- تاریخ همدان

۴- کتابی در حکایات و مقامات.<sup>(۳)</sup>

ابوشجاع، شیرویه بن شهردار گیلانی، در سال ۵۰۹ هجری قمری چشم از جهان فرو بست و روی در نقاب خاک کشید.

---

۱- الذریعة / ج ۱۶ / ص ۱۶۴

۲- الکنی و الألقاب / ج ۲ / ص ۲۱۳ - هدیة الاحباب / ص ۱۵۶ - سیمای رشت / ص ۱۱۶

۳- راهنمای دانشوران / ج ۱ / ص ۳۴۳

(۱۲۳)

## حافظ

(قرن یازدهم هجری)

«حاجی حافظ» فرزند یوسف الدین اسحاق شفتی است که در قرن یازدهم هجری می زیسته است. «رساله تجوید» و «شرح طاهره» از اوست که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌ی سپهسالار موجود است.<sup>(۱)</sup>

(۱۲۴)

## حالتی

(قرن ؟)

ملا حالتی گیلانی. شاعری گمنام و از سادات بود و در هنر خط، مشهور. تنها دو بیت از او در کتاب‌ها یافته‌ام، که می خوانید:  
به دامن بس که گل زین چشم خون افشان من باشد  
گلستان بهار عاشقی دامن من باشد

\*

آنکه شادی از جفای سرو آزادی نداشت

بود آزاد از غم ما، خاطر شادی نداشت.<sup>(۲)</sup>

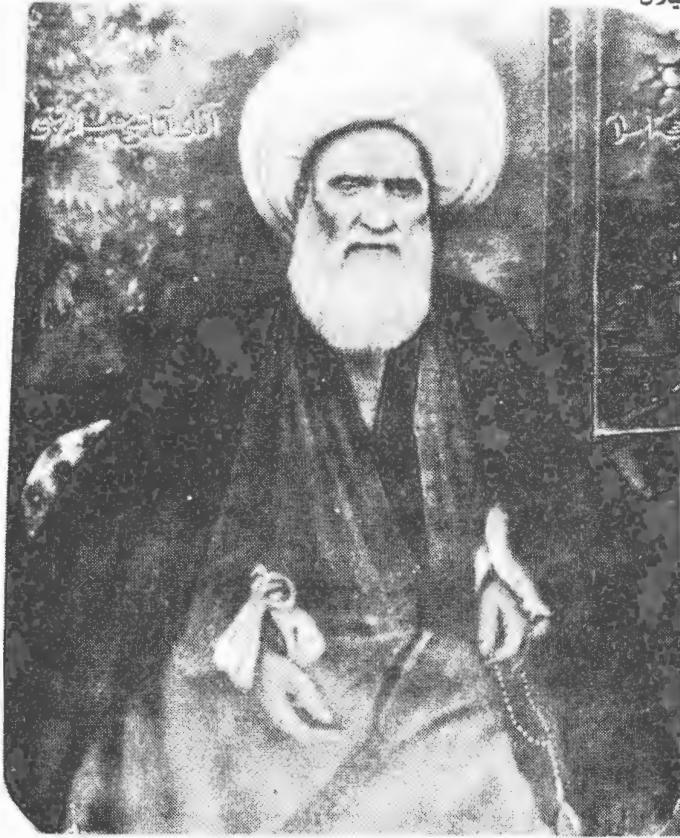
---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۲۵. نقل از فهرست منزوی

۲- گلزار جاویدان / ج ۳ / ص ۱۳۹۸ و / ج ۱ / ص ۳۷۰. تاریخ علما و شعرای گیلان / ص ۸۶. نامها و

نامدارهای گیلان / ص ۱۲۵. لغت نامه‌ی دهخدا / ج ۵ / ص ۷۵۲۶





(۱۲۵)

## حبیب الله

(قرن سیزدهم هجری)

میرزا حبیب الله رشتی املشی، مشهور به محقق رشتی از نامداران قرن سیزدهم است. در راستای پژوهش این کتاب، یادداشت‌هایی از زندگی آن بزرگمرد نوشتم، اما این یادداشت‌ها گسترش یافت و خود به کتابی مستقل تبدیل شد. گروهی از پژوهندگان حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در مرکزی علمی - تحقیقی به نام «پژوهشکده‌ی باقرالعلوم (ع)» گرد آمده بودند و شرح حال بزرگان شیعه را می‌نوشتند.

من البته از این امر آگاه بودم و آن را بسیار می‌ستودم؛ اما از بزرگمردان گیلان

کمتر یادی به میان می‌آمد.

روزی به جمع اهالی قلم دعوت شدم و به درخواست آن پژوهشگر، کار نگارش شرح حال میرزای رشتی را بر عهده گرفتم.

کاری بس دشوار و پژوهشی بس سنگین. یک سال زمان در تحقیق احوال او صرف شد و ظرایف زندگی او را در کتابهای مختلف جستجو کردم. از کهنسالان حوزه پرسش‌های مکرر نمودم و فقط برای پرده برداری از یک دروغ تاریخی و نسبت ناروا به او یک ماه رمضان از تبلیغ منصرف شده، در کشف حقیقت کوشیدم.

نهایت این همه، کتابی شد که «حدیث پارسایی» نام گرفت، و اکنون از سوی «سازمان تبلیغات اسلامی» مراحل چاپ و نشر را می‌گذراند.

گزیده‌ای از شرح حال رجال شیعه را همان سازمان، به عنوان «گلشن ابرار» در دست نشر دارد که یک مقاله از آن به میرزای رشتی اختصاص یافته است. حقیر در آن مقاله کوشیده‌ام همه‌ی زوایای زندگی او را مد نظر قرار دهم. آن نوشتار را در پی می‌خوانید:

میلاذ:

میرزا حبیب الله رشتی، فرزند میرزا محمد علی خان، فرزند جهانگیرخان قوچانی گیلانی، از دانشمندان و محققان ژرفنگر، از بزرگترین فقهای جهان تشیع و یگانه‌ی دوران بود.

پدرانش در اصل اهل قوچان بودند که در سالهای آغازین قرن یازدهم به گیلان دوران بود.

پدرانش در اصل اهل قوچان بودند که در سالهای آغازین قرن یازدهم به گیلان کوچانده شده و از آن پس در گیلان ساکن شدند.<sup>(۱)</sup> میرزا حبیب الله، سال ۱۲۳۴ ق. در املش<sup>(۲)</sup>، چشم به جهان گشود و پدر خود را که مدت‌ها در انتظارش

بود، شاد کرد. محمد علی خان که از نیکمردان روزگار و حاکم منطقه بود خوابهایی دیده بود که این فرزند را از طلایه داران قرن نشان می داد.<sup>(۱)</sup>

او در سالهای نخستین زندگی حبیب الله در تکاپوی یافتن معلمی مؤمن و دانا بود تا فرزندش گامهای اول ترقی را در زادگاه ببیند.<sup>(۲)</sup> چنین بود که حبیب الله در خانه، نخستین کلمات را از قرآن آموخت.

دوازده ساله بود که از املش به لنگرود و سپس به رشت عزیمت نمود تا بر اندوخته اش افزوده، پاسخی در خور پرسشهایش بیابد.

میجده بهار را دیده بود که به خواست پدر در میهمانی یکی از خوانین منطقه (امین دیوان لاهیجی) حضور یافت. خان حاکم با استفاده از قدرت و نفوذش تصمیم به پایمالی حق رعیتی داشت که با مخالفت سرسخت شیخ حبیب الله جوان روبرو شد.

چون نصایح روحانی جوان، کارگر نیفتاد او به نشانه‌ی اعتراض مجلس میهمانی را ترک کرد و از همان روز تصمیم به هجرت گرفت.<sup>(۳)</sup>

### در حوزه‌ی قزوین

شیخ حبیب الله در پی آرمانی بلند، راه هجرت پیش گرفت و عازم حوزه‌ی علمیه‌ی قزوین شد. پدرش او را به دلیل شهامت و اراده‌ی شگفتش می ستود و برای تهیه‌ی لوازم زندگی، او را تا قزوین همراهی نمود.<sup>(۴)</sup>

← ۲- املش، شهر (جمعیت در ۱۳۶۵ شمسی ۹۴۸۸ نفر) مرکز بخش املش، شهرستان رودسر، استان گیلان... ناحیه املش از دوره‌ی پیش از تاریخ مسکون بوده و در خاکبرداریهای این ناحیه ظروف و قبوری پیدا شده که از ادوار پیش از تاریخ تا سده‌های نخست اسلامی را در بر می‌گیرد. رک: دائرة المعارف تشیع / ج ۲ / ص ۵۰۹ - این بخش در روزهای پایانی دولت آیت الله هاشمی رفسنجانی به شهرستان ارتقا یافت.

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۲۶۱

۲- مقدمه کتاب القضاء / ج ۱ ص ۹

۳- نقل از حاج فتح الله صوفی از بازماندگان خاندان میرزای رشتی

او در قزوین استادی عالی‌مقام یافت که «شیخ عبدالکریم ایروانی» نام داشت. استادی که در فقه و اصول، نامور و استاد بود. شیخ حبیب الله هفت سال بیابانی از محضر ایشان بهره‌گرفت و در همان شهر به خواست پدر، با خانواده‌ی ارباب وصلت نمود.

مشی زاهدانه‌ی استاد تأثیر شگرفی در او نهاد؛ به گونه‌ای که از آن پس خود به زندگی زاهدانه روی کرد و تا پایان عمر بر روش پسندیده‌ی استاد وفادار ماند.

در ۲۵ سالگی، سیراب از سرچشمه‌ی معارف دینی به مقام عالی اجتهاد نایل آمد<sup>(۱)</sup> و با نظر شیخ عبدالکریم ایروانی خود را مهیای سفر به املش نمود.

سال ۱۲۵۹ ق. از قزوین به املش بازگشت و چهار سال مرجع امور دینی مردم بود. بر پایی نماز جماعت، هدایت و ارشاد مردم، پاسخگویی به پرسشهای اعتقادی و قضاوت عادلانه‌ی او موجب شده بود مردم ارادتی عاشقانه به مجتهد جوان داشته باشند؛ اما او دوست داشت سفری به دیار اهل بیت علیهم السلام نماید و از اساتید آن سامان بهره‌جویید. آری او تصمیم گرفت به نجف اشرف رفته، از حوزه‌ی علمیه‌ی آن شهر مقدس جرعه جرعه شراب معرفت بنوشد.

مردم که از حضورش غرق محبت بودند، او را با عواطفی وصف ناپذیر بدرقه نمودند و او، همسر و فرزندش محمد را به خدای بی‌همتا سپردند.

### شهر آسمانی:

شیخ حبیب الله مجتهد املشی در سال ۱۲۶۳ ق. وارد نجف شد و در حلقه‌ی شاگردان فقیه کبیر شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر) به کامجویی نشست.

او تا سال ۱۲۶۶ ق. که سال وفات صاحب جواهر بود از درسش بهره برد و از

← ۴- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۲۶۲

۱- گنجینه‌ی دانشمندان / ج ۵ / ص ۱۷۴

آن فقیه نامور اجازه‌ی اجتهاد دریافت داشت.

پس از آن به درس شیخ اعظم انصاری دل بست و تا پایان زندگی بر افتخار شیخ اعظم از شاگردان ممتاز درس وی بود.

شیخ حبیب‌الله فرموده بود: «با آنکه هفت سال پیش از فوت شیخ از درس او مستغنی بودم ولی هنگام ورود جلسه‌ی شیخ تا موقع تشییع جنازه‌اش بحثی از ابحاث او از من فوت نشد.»<sup>(۱)</sup>

### اسرار عشق:

ویژگی‌های اخلاقی میرزا حبیب‌الله رشتی او را به شخصیتی وارسته تبدیل کرد که زهدش زبانزد خاص و عام بود. در این مختصر تنها به اشاره‌ای اکتفا کرده تا دوستداران بخوانند و بدانند شخصیت‌های روحانی تاریخ تشیع چگونه زیستند.

۱- میرزا حبیب‌الله پس از مرگ پدرش - که حاکم مطقه‌ی رانکوه و املش بود - برای پاسداشت مقام او به گیلان سفر کرد. اما اختلاف برادران بر میراث پدری موجب بازگشت وی به نجف اشرف شد.

او با آنکه زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشت از سهم ارث چشم پوشید. پس از رسیدن به نجف، برای تأمین معاش به تدریج لوازم زندگی را یکی پس از دیگری فروخت، به گونه‌ای که در گرمای طاقت فرسای تابستان نجف از خرید آب نیز عاجز بود.

۲- یاد خدا در جان او چنان عجین شده بود که از هر فرصتی برای ذکر و تسبیح و قرائت قرآن کریم بهره می‌جست. حتی هنگامی که برای تدریس به سوی حرم مطهر می‌رفت، وضو می‌گرفت و سوره‌ی مبارکه‌ی «یس» را در راه از حفظ می‌خواند تا به درِ قبله‌ی صحن امیر المؤمنین علیه السلام می‌رسید، خواندن سوره را در کنار آرامگاه استاد خود شیخ انصاری (ره) به پایان می‌رسانید.<sup>(۲)</sup>

۳- در دقت و احتیاط ضرب المثل بود. همین امر وی را از پاسخگویی سریع و بدون تحقیق باز می داشت.

از دیگر سو مردم را تشویق می نمود تا استفتائات<sup>(۱)</sup> خود را به میرزای شیرازی ارجاع دهند. نوشته اند پس از پایان ماه رمضان، برای اثبات اولین روز شوال بیش از ۴۰ نفر شهادت رؤیت هلال دادند و او فرمود «نزدیک قطع شده است»، کنایه از اینکه هنوز برایم قطع و یقین حاصل نشده است.<sup>(۲)</sup>

۴- او در ادب عشق نیز ممتاز بود. آنگاه که جان به حضرت عزرائیل می سپرد، هر چه پایش را رو به قبله دراز می کردند او پای خود را جمع می کرد و چیزی نمی گفت. چون چند بار این عمل تکرار شد، از او علت را پرسیدند، به زحمت فرمود: «چون وضو ندارم، پایم را رو به قبله دراز نمی کنم».<sup>(۳)</sup>

۵- هرگز وجوه شرعی را نمی پذیرفت، با آنکه امری مرسوم و رایج بود. نقل می کنند: مردی ثروتمند از هند برای پرداخت وجوه شرعی به زیارت میرزای رشتی شتافت؛ اما او چندان عصبانی شد که اطرافیان از حالتش متعجب شدند و چون از عصبانیتش پرسیدند، فرمود: «چاره ای جز عصبانیت نبود». نیز نوشته اند علاءالدوله<sup>(۴)</sup> برای پرداخت پولی به عنوان وجوه شرعی به نجف اشرف مسافرت کرده بود ولی با بی اعتنایی میرزای رشتی مواجه شد.<sup>(۵)</sup> محقق رشتی با این رفتار به آیندگان نشان داد مردان بزرگ خدا برای مال دنیا ارزشی قائل نیستند.

۶- نوشته اند: «چهار نفر از شاگردان شیخ انصاری، ارکان پایدار اعلیّت و

---

۲- مرگی در نور / ص ۸۲ - سیمای فرزنانگان / ج ۳ / ص ۲۶۶

۱- جمع استفتاء، به معنی طلب فتوا، پرسش دینی، شرعی

۲- اعیان الشیعة / ج ۴ / ص ۵۵۹

۳- سیمای فرزنانگان / ج ۳ / ص ۲۷۴

۴- رک: تاریخ منتظم ناصری / ج ۲ / ص ۱۲۲۳

۵- اعیان الشیعة / ج ۴ / ص ۵۵۹ - مردان علم در میدان عمل / ص ۱۹۳

ریاست بودند، ولی مقام علمی و تدریس منحصر به میرزا حبیب الله رشتی بود. او جز تدریس منظوری نداشت. ریاست نمی خواست. از روی عمد تجاهر می ورزید و شاگردان خود را نمی شناخت، برای اینکه از او اجازه‌ی اجتهاد نخواهند و تنها درس بخوانند... در خط مرجعیت هم نبود. کسی از مجتهدین به خوش نیتی و سلامت نفس میرزای رشتی نبود. از پرتگاه‌های ریاست خود رانجات داد و قناعت پیشه نمود...»<sup>(۱)</sup>

۷- محقق رشتی دیانت و سیاست را به هم آمیخته بود. پس از رحلت شیخ انصاری بسیاری از دانشمندان، مردم را برای تقلید به میرزای رشتی ارجاع داده بودند، اما او با پیشنهادها مخالفت می کرد و نیک می دانست که دنیای اسلام به مرجعی سیاستمدار نیازمند است. او میرزای شیرازی را مجتهدی آگاه به مسائل سیاسی و چهره‌ای سرشناس و محبوب یافته برد.

محقق رشتی بر آن بود تا مرجعیت میرزای شیرازی را به علمای نجف پیشنهاد کرده، از آن حمایت کند. این امر موجب شد تا توطئه‌ی دشمن برای لطمه زدن به وحدت شیعیان نقش بر آب شود.

ژرف اندیشی سیاسی میرزای رشتی را در گفتارش می جویم. وقتی پرسیدند از چه کسی تقلید کنیم؟ فرمود:

«از مرجعی تقلید کنید که تقلیدش جایز باشد. امروز پرچم بر دوش عالم جلیل سید محمد حسن (شیرازی) است و همه پیرامون اویند که پرچم ساقط نشود.»<sup>(۲)</sup>

۸- نظم از دیگر ویژگیهای محقق رشتی بود. او پس از ادای نماز مغرب و عشا و انجام مستحبات مربوط به آن و پس از صرف مقدار کمی شام، آنگاه که آسمان

۱- تاریخ روابط ایران و عراق / ص ۲۰۸

۲- مجله نور علم / ش ۴۲

چادر سیاه شب رابه روی خود می کشید و ستاره‌ها چشمک زنان نمایان می شدند، اندکی می خفت تا تن را آماده‌ی خدمت روح کند و جان خود را در چشمه‌ی نور بشوید و عاشقانه‌تر با خدای خویش راز و نیاز کند.

۹- تواضع و فروتنی (از دستورات عالی اسلامی) در جای جای رفتار محقق رشتی نمایان است. او دانشمندان را به دیده‌ی احترام می‌نگریست و با بهره‌گیری از نظر نیک، برترین روش را بر می‌گزید. در پی سفر محقق رشتی به ایران، حوزه‌ی درس ایشان تعطیل شد و دانشوران از خورشید و جودش محروم شدند.

آنگاه که به سفری دیگر بار بست، دانشمندان نجف بر آن شدند تا او را از سفر باز دارند. وی به وساطت شیخ حسن مامقانی برنامه‌ی سفر را لغو کرد و به او فرمود: «چون شما مجتهد عادل هستید، حکمتان را واجب‌الاطاعة می‌دانم.»<sup>(۱)</sup>

این در حالی است که شیخ حسن مامقانی در ردیف شاگردان محقق رشتی و نسبت میان آن دو مثل استاد و شاگرد بود.

۱۰- اعزاز شاگردان بر جسته برای تبلیغ، از دیگر ویژگیهای این محقق بود. از جمله‌ی آنان آیت الله سید علی اکبرفال اسیری از شاگردانی بود که در پرتو اندیشه‌ی والای آن استاد پرورش یافت.

او به تشویق محقق رشتی و میرزای شیرازی به شیراز بازگشت و با کوششی در خور به تبلیغ و هدایت پرداخت. همچنین در نهضت توتون و تنباکو نیز عهده‌دار نقشی سترگ در تثبیت فتوای میرزای شیرازی بود.<sup>(۲)</sup>

۱۱- سپاسگزاری او در حق پدر و مادر آموختنی و بی‌ظنانه‌ی بالندگی او در مراحل عالی شکر به درگاه حضرت پروردگار است.

درخشندگی معنوی او مدیون دعا‌های پدر و مادر در روزگاران دور بود.

۱- نقل از حضرت آیت الله العظمی سید موسی شبیری زنجانی از شیخ عزالدین زنجانی از پدرش

۲- نقش مجتهد فارس در نهضت تنباکو / ص ۶۲- وقایع اتفاقیه / ص مکر



نوشته‌اند او نمازهای پدر و مادر خود را سه بار خواند. یک بار به تقلید از مراجع آنان و دو بار به اجتهاد خودش. این مطلب در باره‌ی هیچ یک از علمای تاریخ ذکر نشده است.<sup>(۱)</sup>

۱۲- میرزای رشتی را باید به حق از حافظان حریم روحانیت در عصر خویش خواند. شخصی در نجف بود که به هنگام سخن حرمت علما را پاس نمی‌داشت و بارها از وی پرخاشگری و اهانت نسبت به علمای سابق و معاصر شنیده می‌شد. محقق رشتی در جمعی که وی نیز حضور داشت دستور داد استکانش را آب بکشند، به گونه‌ای که مردم گمان بر تکفیر وی برده و او را راندند. پس از آن هرگز نتوانست جایگاه از دست رفته‌ی خود را باز یابد.

باری، رفتار شدید میرزای رشتی و شیوه‌ی نهی از منکرش، موجب شد تا آنانکه در پی چنین خیالی بودند از گمان خویش باز گردند.<sup>(۲)</sup>

### گنج نامه:

آثار محقق رشتی جلوه‌گاه تلاش‌های شبانه‌روزی اوست. وی کاوشگری گنج یاب بود که هرگاه معدنی نو می‌یافت از جواهر آن استخراج می‌کرد و بردانش طلبان ارزانی می‌داشت.

آثار او در علم عبارتند از:

- رسالۀ فی الضد و اقتضاء الامر بشیء النهی عنه و عدمه.

- التعادل و التراجیح.

- بدایع الافکار.

- اجتماع الامر و النهی.

۱- طبقات اعلام الشيعة (نقاء البشر) / ج ۱ / ص ۳۵۸

۲- شرح ماحرا در کتاب «حدیث پارسایی» نوشته‌ی رضا مظفری آمده است.

- رسالة في مقدمة الواجب.
- رسالة في المشتق.
- التقارير.

و در علم فقه:

- كتاب الطهارة.
- الحاشية على المكاسب.
- كتاب الزكاة.
- كتاب الاجارة.
- الالتقاط.
- كتاب الغصب.
- كتاب القضاء و الشهادات.
- الوقوف و الصدقات.
- رسالة في اللباس المشكوك.
- حاشية على منهج الرشاد.
- حاشية على نجاة العباد.
- حاشية على النخبة.

در علم تفسير:

- حواشى بر تفسير جلالين.

و در علم كلام:

- الامامة.
- كاشف الظلام في حل معضلات الكلام.

نسخه‌های خطی از آثار محقق رشتی که می‌رفت در غبار زمان به فراموشی سپرده شود، اخیراً به کتابخانه‌ی آیت الله مرعشی سپرده شد و اکنون در کاروان نسخه‌های خطی آن کتابخانه ماندگار است.

این انتقال از منزل مرحوم شمس الدین غروی نوه‌ی میرزای رشتی، به درخواست و یاری نگارنده و همت وصی آن مرحوم انجام گرفت.

تقریرات:

از انبوه شاگردان کوشا و دانشمند محقق رشتی بسیاری تقریرات درس ایشان را نوشته‌اند که در گرامیداشت مقامشان نام برخی از آنان می‌آید:

- سید حاج میرزا حسن همدانی - سید صادق قمی - میرزا باقر فرزند میرزا محمد علی - شیخ حسن تویسرکانی - شیخ محمد باقر فرزند محمد جعفر بهاری همدانی - سید ابوالقاسم فرزند معصوم حسینی اشکوری ...

اجازات: محقق رشتی از صدور اجازه‌ی اجتهاد به شدت پرهیز داشت و تنها برای اندکی از شاگردان برگزیده اجازه‌ی اجتهاد نگاشت.

نام برخی شاگردان ارجمند وی که مفتخر به اجازه‌ی نقل روایت و اجتهاد شده‌اند ذکر می‌شود:

- حاج آقا مجتهد رشتی (اجتهاد)

- سید عبدالکریم فرزند سید حسن اعرجی (روایت)

- حاج میرزا احمد دیلارستاقی لاریجانی (اجتهاد)

- سید علی آقا میری دزفولی (اجتهاد) ...

**با کاروان دانش:**

نظر گاه همه‌ی اندیشمندان حوزه بر شیوه‌ی نقادانه‌ی محقق رشتی در تدریس و دیگر پهنه‌های علمی، پدید آور محفل علمی شکوه‌مندی بود که

دلدادگان آن، پس از کامیابی هر یک چون ستاره‌ای درخشان روشنگر جامعه‌ی خویش شدند.

برخی مرجع دینی گشتند و عده‌ای رهبر حرکت‌های سیاسی و اجتماعی دیار خود و دسته‌ای نیز در عرصه‌ی تدریس و تحقیق طلایه دار حوزه بودند.

نام مسافران این کاروان به اختصار می‌آید و شرح حال هر یک در کتب تاریخ آمده است که دستداران را بدان حواله می‌دهیم.

- آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی.

- آیت الله العظمی آقای ضیاء الدین عراقی.

- آیت الله العظمی حاج میرزا حسین نایینی.

- آیت الله العظمی شیخ شعبان دیوشلی (لنگرودی).

- آیت الله العظمی شیخ عبدالله مازندرانی (لنگرودی).

- آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری.

- آیت الله شهید حاج آقا میر بحر العلوم رشتی.

- آیت الله شهید شیخ علی رشتی.

- آیت الله شهید شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای.

- آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی.

- آیت الله العظمی سید ابوالقاسم اشکوری.

### پرواز تا آسمانها:

مردم نجف به چهره‌ی نورانی پیر مردی که سحرگاهان در بارگاه ملکوتی امیرالمؤمنین - علیه السلام - به زیارت، نماز و تضرع می‌نشست، انس گرفته بودند. چهره‌ای که هیبت و شوکتش یادآور پیامبران و لطف و صفا در صورتش نمایان بود. شب پنج‌شنبه چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۱۲ ق. فرارسید. خبر کسالت

محقق رشتی مردم را نگران کرده بود. آنگاه که صدای ناله و فغان از منزل وی برخاست، همه دانستند که دوست خدا، پیش خدا رفته است. او آسوده در بستر خفته بود. تو گویی به خوابی نازنین آسوده که چنین چهره‌اش متین است.

شهر را گویا با پارچه‌ای سیاه پوشانده بوند و همه جا صدای گریه به گوش می‌رسید. در تهران و مشهد و دیگر شهرها نیز مجالس عزاو سوگواری بپا شد و مردم نوحه‌کنان می‌خواندند:

باز خاکستر غم ریخت فلک بر سرما رفت از دار فنا نایب پیغمبر ما<sup>(۱)</sup>  
و نجف آماده‌ی تشییع پیکر مطهر آن فرزانه‌ی پارسا بود. جنازه‌ی پاک او را مشایعت کردند و به بارگاه امام متقین انتقال داده و در یکی از حجره‌های صحن مطهر علوی دفن کردند.<sup>(۲)</sup>

### بازماندگان:

۱- آیت الله محمد رشتی، فرزند ارشد، که از معصومه ارباب، همسر اول میرزای رشتی بود. او در علم و فضل به مراتبی درخور دست یافت و در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. به دیار باقی شتافت. آرامگاهش در مقبره‌ی پدر ارجمندش می‌باشد.

۲- آیت الله شیخ اسماعیل رشتی، که از همسر دوم میرزای رشتی ولادت یافت. او در کسب دانش سخت کوشید و پله‌های ترقی را پیمود و در ۱۳۴۳ ق به دیدار دوست شتافت.

۳- آیت الله شیخ اسحاق رشتی. او در نجف اشرف ولادت یافت، مادرش کلثوم همسر دوم میرزای رشتی بود.<sup>(۳)</sup> ابتدا نزد پدر به تحصیل پرداخت و پس از

۱- ریحانة الآب / ج ۲ / ص ۳۰۸

۲- معارف الرجال / ج ۱ / ص ۲۰۴

۳- نقل از خانم عزت صوفی دختر آیت الله شیخ اسحاق رشتی.

عمری تحقیق، تألیف و تدریس در سال ۱۳۵۷ ق. دیده از جهان فروبسته، رخ در نقاب خاک کشید.

خاندان صوفی که اینک در املش از دیرینه‌ای درخور برخوردارند از نوادگان میرزای رشتی و خانواده‌ی اویند.<sup>(۱)</sup>

---

۱- جهت اطلاع بیشتر از شرح حال او می‌توانید به کتابهای زیر رجوع کنید.

حدیث پارسایی (شرح حال میرزا حبيب الله رشتی) - نقش سيد جمال الدين اسدآبادی در بیداری مشرق زمین / ص ۲۰۸ - بیدارگران اقالیم قبله / ص ۱۲۱ - معجم المؤلفین / ج ۳ / ص ۱۸۸ - معجم مؤلفی الشيعة / ص ۱۸۹ - الاعلام قاموس تراجم / ج ۲ / ص ۱۶۷ - راهنمای کتاب سال ۱۹ / ص ۳۳ - اعیان الشيعة / ج ۳ / ص ۲۶۹ - چهل سال تاریخ ایران / ج ۸ / ص ۲۳۴ - تاریخ سیاسی معاصر ایران / ج ۱ / ص ۱۱۳ - علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی - الذریعة / ج ۲ / ص ۲۸۵ - همان / ج ۱۳ / ص ۳۱۹ و / ص ۶۳ - سحر بابل و سجع البلابل / ص ۹۶ - المائر الأثار، باب دهم / ص ۱۴۴ - فقهای نامدار شیعة / ص ۴۱۴ و ۳۱۶ و ۳۳۴ - نجوم السماء فی تراجم العلماء / ص ۳۱۰ - ریحانة الأدب / ج ۲ / ص ۳۰۷ - سیمای فرزنانگان / ج ۳ / ص ۴۳۲، تاریخ رجال ایران / ج ۵ / ص ۵۸ - زندگینامه‌ی استاد الفقهاء شیخ انصاری / ص ۲۱۷ - احسن الودیعة / ج ۱ / ص ۱۶۲ - فوائد الرضویه / ص ۹۳ - پایداری تا پای دار / ص ۱۷۴ - مشاهیر دانشمندان اسلام / ص ۲۶۹ - فرهنگ معین / ج ۵ / ص ۵۹۲ گنجینه دانشمندان / ج ۵ / ص ۱۷۴ - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۲۶ - دائرة المعارف وقایع / ص ۲۴۳ - مردان علم در میدان عمل / ص ۱۹۳ - لؤلؤالصدق فی تاریخ النجف / ص ۱۱۸ - لغت نامه دهخدا / ج ۵ / ص ۷۶۰۸ - مرگی در نور / ص ۸۸ - اعیان الشيعة / ج ۴ / ص ۵۵۹ - مقدمه‌ی کتاب القضاء / ج ۱ / ص ۹ - میرزای شیرازی / ص ۱۲۵ - تاریخ علما و شعراي گیلان / ص ۳۲ - علماء معاصرین / ص ۵۰

(۱۲۶)

**حبیب الله**

(قرن چهاردهم هجری)

شیخ حبیب الله لنگرودی گیلانی، از دانشمندان قرن چهاردهم هجری است. او مقدمات ادبی، صرف و نحو و بخشی از سطح را در زادگاهش لنگرود آموخت.

آنگاه بار سفر بست تا در نجف اشرف مدارج عالی تحصیل را طی نماید. در جوانی، پس از ورود به نجف اشرف در عداد شاگردان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آیت الله سید محمد کاظم یزدی درآمد.

پس از وفات آیت الله خراسانی، از محضر پر فیض آیت الله شیخ عبد الله دیوشلی استفاده برد. بعد از کسب اجازه از استاد، به لنگرود بازگشت تا به تکلیف خود در نشر معارف دینی همت گمارد.

روزها را به اقامه‌ی شرعیات و هدایت مردم و شب‌ها را به عبادت می‌گذراند. مردی قانع، منیع الطبع، متقی و رئوف بود.

آن مرد شریف در ۱۳۲۵ شمسی، به سن هشتاد، رخت از سرای فانی بر کشیده، به دیدار دوست شتافت.

شیخ حسن غروی فرزند وی، خاطره‌ای خواندنی و عبرت آموز، از آخرین روز حیات آن بزرگمرد نقل نموده است. می‌گوید:

یک شب، قبل از ارتحال ایشان، پس از نیمه‌ی شب نزدیک سحرگاه، پدرم را گریان دیدم. پرسیدم: چه شده است که می‌گریید؟ فرمود: «عزرائیل را در خواب دیدم که به من گفت، حاج شیخ میل نداری برویم؟!»

من به ایشان عرض کردم: «شاید خیالات و اوهام باشد». بعد از مدتی باز

مشاهده کردم، پدرم نالان است.

دوم بار از او پرسیدم، فرمود: «الان عزرائیل را در خواب دیدم که با او می‌رفتم. در کوهی که نرسیده به قله‌ی آن کوه پنج پله نمودار شد. عزرائیل به من گفت: که اگر خواهی نجات یابی از پله‌ها بالا بیا». چون به پله‌ی چهارم رسیدم به طرف دره پرتاب شدم. جهنم بود. به مصداق (الغریق یتشبث بکل حشیش) به سنگهای کوه متوسل شدم. ناگهان دستم به پایه‌ی منبری که در مسجد خودم بود رسید و منبر مرا بلند کرده، به بهشت فرود آورد. قدری در بهشت نشستم همسایه‌ای داشتم که با من رفیق بود، اسمش آقا سید ابوتراب بود. او مدتی پیش فوت کرده بود. در آن هنگام مرغی به بالای سرم نمودار شد و گفت: «حاج شیخ میل داری که کباب بشوم و مرا بخوری؟! گفتم: «میل دارم که آن رفیق من آسید ابوتراب هم باشند». ناگهان دیدم آن سید، به آنجا آمد و به من گفت: «برویم در باغ». من خواستم که در عالم خواب با او بروم متوجه شدم که او فوت کرده، نرفتم و بیدار شدم».

شیخ حسن غروی در ادامه‌ی خاطره‌اش می‌گوید:

«پدرم در همان رود در دکان پسر همان آقا سید ابوتراب - که پیشتر فوت شده بود - نزدیک ظهر، به مجرد رسیدن به آن دکان اظهار تشنگی کرده و چون آب را به وی دادند، سگته نمود و فوت شد».

در بین مردم لنگرود شایع بود که وی با دست خود قبری ساخته بود، تا گاه شبها در آن بخوابد و یاد خدا و یاد مرگ را در دل خود زنده بدارد. رحمة الله علیه.<sup>(۱)</sup>



(۱۲۷)

## حجت الاسلام

(قرن دوازدهم و سیزدهم هجری)

سید محمد باقر شفقّی، مشهور به حجت الاسلام شفقّی، از ستارگان  
فروزان آسمان جهان اسلام و تشیع است.

فقیهی نامور، حکیمی ژرف اندیش، مجتهدی آگاه، سیاستمداری زیرک،  
پژوهشگری بلند نظر، متخصص در رجال و درایه و مرجعی محبوب که رأفتش بر  
دوستان دین پایا و خشمش بر دشمنان شریعت پایدار بود.

وصف بزرگی او در ورق نمی‌گنجد و درک منزلتش را هر کسی نتواند.

نسبش را چنین آورده‌اند: سید محمد باقر بن سید محمد نقی<sup>(۱)</sup> بن محمد  
زکی بن محمد تقی بن شاه قاسم بن امیر اشرف بن شاه قاسم بن شاه هدایت بن امیر  
هاشم بن سلطان سید علی قاضی بن سید علی بن محمد بن ابی القاسم بن حمزه بن  
امام موسی کاظم علیه السلام.<sup>(۲)</sup>

او در سال ۱۱۷۵ دیده به جهان گشود.<sup>(۳)</sup> مقدمات علوم دینی را در زادگاه نزد  
پدر و دیگر اساتید منطقه گذراند و جهت طی مراحل عالی تحصیلی به عراق<sup>(۴)</sup>

۱- در بعضی منابع محمد تقی آمده است، درست آن محمد نقی است

۲- این نسبت را ایشان به خط شریفش بر نسخه‌ای از کتابش به نام «مطالع الأنوار» نوشته است. رک: طبقات  
اعلام الشیعة (کرام البررة) / ج ۱ / ص ۱۹۳

۳- همان - بعضی ولادت او را در سال ۱۱۸۰ دانسته‌اند، که علامه تهرانی رد می‌کند.

۴- میرزا آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: «او در ۱۱۷۵ در روستایی از روستاهای رشت از نواحی طارم علیا - که  
جزیره نام دارد - زاده شد. فاصله این روستا تا شفت ده فرسخ است. او در ۷ سالگی به شفت آمد چنانکه شیخ جواد  
طارمی گفته است... در سال ۱۱۹۲ هـ. ق. به عراق هجرت نمود، در حالی که ۱۷ سال داشت. پس ولادتش در -

مهاجرت کرد. پس از ورود به عراق در کربلا اقامت گزید تا از محضر استاد بزرگ محمد باقر بهبانی بهره گیرد. سپس در شمار شاگردان سید علی صاحب (ریاض) در آمد. چندی بعد به نجف اشرف سفر نمود و تشریف او همزمان با ورود میر عبدالباقی به نجف بوده است. (۱۱۹۳)

سید محمد باقر جوان در محضر پر فیض سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطاء زانوی شاگردی به زمین زد و مدت‌ها از آنان فیض برد. سپس به کاظمین رخت سفر بسته از درس سید محسن اعرجی بهره‌مند شد. نزد او دو مبحث «قضاء» و «شهادت» را آموخت و در سال ۱۲۰۰ هـ. ق. با کوله باری از دانش و تقوا و کسب درجه‌ی عالی اجتهاد از اساتید خود، پس از ۸ سال دوری از وطن، به ایران بازگشت.

او اکنون مجتهدی دانا، جوان و پاکدامن بود. احساس می‌کرد باید از محضر استاد عالی‌مقام حوزه‌ی قم نیز فیض برد، لذا مقصد را شهر قم قرار داد. آن زمان، مرجعیت و زعامت بر دوش میرزای قمی بود. او خود از نوادر روزگار و از فقهای بلند مقام تاریخ تشیع بود.<sup>(۱)</sup>

پس از سیراب شدن از چشمه‌ی فیاض میرزا ابوالقاسم قمی شفتی و کسب اجازه‌ی اجتهاد عزم کاشان نموده، در درس عالم شهیر ملا مهدی نراقی (مؤلف جامع السعادات) در علم اخلاق هم مراتب عالی را پیمود. در سال ۱۲۰۶ هـ. ق. زمانی که ۳۱ ساله بود، به اصفهان عزیمت کرد و در آن شهر کهنسال دانش پرور اقامت اختیار نمود.

---

- (۱۱۷۵) است نه (۱۱۸۰) چنانکه جابری در (تاریخ اصفهان) آورده است. رک: طبقات اعلام الشیعة / ج ۱ / ص ۱۹۳. رابینو، در بیان «شفت» زیر عنوان «نهم» می‌نویسد: «دارای زیارتگاهی به نام نهرم است که در آنجا یکی از اجداد آقا سید محمد باقر شفتی... مدفون است.» رک: ولایات دارالمرز ایران (گیلان) ص ۲۳۸

حضور آن چهره‌ی نورانی در شهر اصفهان، باعث شد رهسپران وادی دین و علم یک یک در شمار شاگردانش در آیند. شاگردانش چندان زیاد شدند و شهرتش چنان فراگیر که کمتر کسی به آن رتبه می‌رسید.

پارسایی و دانش فراوان او موجب شد، زعامت دینی و مرجعیت عظیم شیعه به او منحصر گردد. بین او و حاج محمد ابراهیم کلباسی - که او نیز دانشمندان بنام بود - دوستی و الفت مثال زدنی برقرار بود.

حجت السلام شفتی حدود شرعی را خود اجرا می‌نمود و گاه امر به اجرای آن می‌فرمود. او هرگز به حکومت قاجار اجازه‌ی دخالت در امور شرعی نمی‌داد.

هیچ یک از علمای امامیه چنان نفوذ و قدرتی که او کسب کرد، کسب نکرده بود. و این همه از حسن سریرت و سلامت ذاتش بود (و الله اعلم حیث یجعل رسالته). محقق قمی (میرزا ابوالقاسم) که استادش بود، حمایت همه جانبه‌ای از او می‌کرد و ترویج او توسط حاج محمد ابراهیم کلباسی نیز بر شوکت و منزلتش می‌افزود.

در حدود سال ۱۲۳۰ هـ. ق. به سفر حج مشرف شد و پس از بازگشت مسجدی در محله بید آباد اصفهان - که منزل او نیز در همان منطقه بود - بنا نهاد و در کنار آن نیز آرامگاه خود را مهیا نمود.

در دستگیری از نیازمندان و یاری اهل علم و برآوردن حوائج مردم سخت می‌کوشید. آن وجود شریف، پس از چند دهه رهبری و هدایت مردم در یکشنبه، دوم ربیع الثانی ۱۲۶۰ هـ. ق. دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار دوست شتافت. پیکر مطهرش را در مسجد مید - که خود بنا کرده بود - به خاک سپردند. رحمة الله علیه

اندیشه‌ی ژرف آن فقیه والامقام و محقق دقیق، کتابها و رساله‌هایی را حاصل شد که فهرست نام آنها به شرح زیر است:

- (مطالع الانوار) در شرح «شرایع الاسلام». او این کتاب را تا پایان نماز میت

در پنج جلد نوشته بود و بر نسخه‌ی اصلی مطالع، تقریظ استادش شیخ کاشف الغطاء نگاشته شده است.<sup>(۱)</sup>

- (آداب صلوة اللیل و فضلها).<sup>(۲)</sup>

- (الاجازات) در این کتاب، ۱۳ اجازه از اجازات مبسوطه را آورده است. به احتمال این کتاب را یکی از شاگردان حجت الاسلام شفتی گرد آورده است.<sup>(۳)</sup>  
نام مجتهدین ناموری که این اجازات به نامشان صادر شده است، به قرار زیر است:

- ۱- حاج محمد ابراهیم اصفهانی قزوینی.
- ۲- میرزا محمد رضوی
- ۳- مولی محمد علی محلاتی
- ۴- سید فضل الله استرآبادی
- ۵- مولی محمد صالح استرآبادی
- ۶- شیخ علی نخجوانی
- ۷- سید محمد تقی زنجانی
- ۸- حاج عبدالباقی کاشانی
- ۹- سید محمد علی ابرقویی
- ۱۰- مولی مرتضی قنی
- ۱۱- مولی محمد رفیع شریعتمدار گیلانی (متوفای ۱۲۹۲)
- ۱۲- مولی عبدالوهاب
- ۱۳- آقا محمد مجتهد<sup>(۴)</sup>

---

۱- الذریعة / ج ۲۱ / ص ۱۴۲

۲- همان / ج ۱ / ص ۲۲

۳- همان / ج ۱ / ص ۱۲۴

۴- طبقات اعلام الشیعة (کرام البررة) / ج ۱ / ص ۱۹۵

- (الاستقبال فی شرح مبحث القبلة من التحفة)  
 - (اصحاب الاجماع)  
 - (اصحاب العدة) که آن را از بعضی اسانید کلینی در کتاب کافی آغاز کرده است.<sup>(۱)</sup>
- (تحفة الابرار) رساله‌ی فارسی فتواییست. او این کتاب را به درخواست مقلدین نوشت.<sup>(۲)</sup>
- (تحفة الابرار) - المستنبط - این کتاب بر خلاف کتاب پیشین، فتوایی نیست. نخست آنکه بیشتر در مباحث نماز نوشته شده، دوم آنکه ادله‌ی احکام را با استفاده از آثار ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام)، بیان داشته است.
- پیشگفتار کتاب در مسائل اجتهاد و تقلید است و سه باب آن به ۱- مقدمات صلوة ۲- افعال صلوة ۳- خلل و احکام شکوک پرداخته است.<sup>(۳)</sup>
- (تلخیص تحفة الابرار) چکیده‌ی کتاب پیشین است.<sup>(۴)</sup>
- (کاشف الاستار) شرح تلخیص تحفة الابرار است.<sup>(۵)</sup>
- (الزهرة الباقرة) - که در نسخه‌ای آن را «الزهرة الباهرة» آورده‌اند - در حقیقت و مجاز. این کتاب بسیاری از مسایل اصول را مطرح کرده است و پس از رحلتش به دستور شاگرد و دامادش آقا محمد مهدی کلباسی چاپ و نشر یافت.<sup>(۶)</sup>
- (جوابات المسائل) در دو جلد نگاشته شده است.
- (القضاء و الشهادات) این کتاب را در کاظمین هنگامی که در محضر سید

۱- الذریعة / ج ۲ / ص ۱۲۰

۲- همان / ج ۳ / ص ۴۰۳

۳- همان / ص ۴۰۴

۴- همان

۵- همان

۶- همان / ج ۱۲ / ص ۷۳

اعرجی درس می خواند، نوشته است.

- (مناسک حج) این کتاب فارسی و حاوی واجبات و مستحبات حج است.  
یک مقدمه، سه مقصد و یک خاتمه دارد.<sup>(۱)</sup>

- (الشکیات)

- (رسالة فی اقامة الحدود فی عصر الغيبة) که او اقامه‌ی حدود را از طرف  
مجتهد زمان، واجب می‌داند و معتقد به ولایت فقیه است، چنانکه به تفصیل خواهد  
آمد.

- (رسالة فی شرح بعض فروع القضاء و الشهادات)

- (رسالة فی بطلان الوقف علی النفس)

- (رسالة فی زیارة عاشوراء)

- (حواش علی شرح السیوطی علی الالفیة) او این کتاب ادبی را در سالهای  
نخستین تحصیل نوشته است و به احتمال نخستین کتاب اوست. نام آن را (الحلیة  
اللامعة) نیز نهاده‌اند.

- (رسالة فی مشترکات الرجال)

- (السنوأل و الجواب) این کتاب در سال ۱۲۵۸ چاپ و منتشر شد.

- (رسالة فی جواز هبة الولی مدة منقطة علی المولی علیه).

- (رسالة فی حکم التزویج علی اخت المطلقة)

- (رسالة فی قبول قول النساء بالخلوعن موانع النکاح)

- (رساله‌ای در تحقیق عبارت من اجتمعت العصابة)

نیز بین بیست و دو تا سی رساله در شرح حال رجال حدیث از خود به یادگار  
گذارده است.

- (شرح حال اسحاق بن عمار)

- (شرح حال اسحاق بن عمار)
- (شرح حال ابان بن عثمان)
- (ابراهیم بن هاشم)
- (محمد بن عیسی یقطینی)
- (حماد بن عیسی)
- (عمر بن یزید)
- (سهل بن زیاد)
- (محمد بن اسماعیل)
- (برقی) - احمد بن محمد بن خالد برقی.
- (عبد الحمید بن سالم)
- (محمد فرزند عبد الحمید بن سالم)
- (محمد بن سنان)
- (معاویة بن شریح - و اینکه او همان ابن میسره است)<sup>(۱)</sup>
- (ابو بصیر)
- (احمد بن محمد بن عیسی)
- (اسماعیل بن بزیع)
- (محمد بن خالد برقی)<sup>(۲)</sup>
- (شهاب بن عبدربه) و حکم روایات او.<sup>(۳)</sup>
- (ماجیلویه)

---

۱- تذکرة القبور / ص ۹۳

۲- ریحانة الادب / ج ۱ / ص ۳۱۵ - صاحب ریحانة الادب رساله های او در باب رجال را حدود سی رساله دانسته است.

۳- روضات الجنات / ج ۲ / ص ۹۹

- (محمد بن فضیل)

صاحب فهرست سپهسار (درج ۲ ص ۷۴) کتاب «الطراز فی الحقیقه و المجاز» را به حجت الاسلام شفتی نسبت داده است. علامه‌ی نامدار، آقا بزرگ تهرانی نیز این کتاب را در شمار آثار وی آورده است.<sup>(۱)</sup>

دانشمند محقق، مرحوم میرزا محمد تنکابنی در «قصص العلماء» از ص ۱۳۵ تا ص ۱۶۸ را به این فقیه بلند آوازه اختصاص داده است.

گزیده‌ای از نوشتار وی را جهت استفاده‌ی خوانندگان می‌آوریم:

«حاجی سید محمد باقر بن سید محمد تقی شفتی موسوی... وحید ایام و مقتدای انام، در علم عربیت، هیأت، فقه، رجال و درایه از مهره‌ی اعلام و حدقه‌ی علماء کرام، عالم عامل و بارع و فاضل... در زهد و ورع و تقوا او را ثانی و تالی نبوده... هر زمانی که در رجال تکلم می‌نمود گوییا از زمان ولادت ایشان تا وقت وفات هر یک حاضر بود... اما تدریس حجت الاسلام، پس در نهایت دقت و متانت بود و نهایت تفصیل اقوال فقها می‌داد و در فهم عبارات ایشان وجوه و احتمالات بسیار ذکر می‌کرد و جمعیت زیاد در درس او می‌شد؛ لیکن کم درس می‌فرمود، هفته دو یا سه روز یا کمتر.

بعضی از ایام هیچ درس نمی‌گفت و در بعضی از اوقات در میان درس ارباب مرافعه میان مجلس می‌ریختند و درس بهم می‌خورد...

از جمله مرافعات حجت الاسلام که خالی از غرایب نبود، اینکه زنی خدمت آنجناب رسید و عرض کرد کدخدای فلان قریه ملک صغار مرا غصب کرده. کدخدا را حاضر کردند او منکر بر آمد و چهارده حکم از چهارده قاضی اصفهان گرفته و در همه‌ی مجالس آن زن را جواب گفته (بود). سید آن احکام را ملاحظه کرد و آن نوشتجات را در پیش روی خود بالای هم گذاشته پس به آن زن گفت که



کدخدا مرد درست‌یست و سخن به قاعده می‌گوید.

آن زن شروع به الحاح و آه و ناله نمود و سید به مرافعات دیگران اشتغال فرمود و در میان مرافعات پرسید: که ای کدخدا! مگر تو این ملک را خریده‌ای؟ گفت: نه، مگر در مالکیت خریدن لازم است؟ سید گفت: نه ضرور نیست.

باز مشغول سایر مرافعات شد، در آن اثنا از کدخدا پرسید: که مگر این ملک از بابت ارث به تو رسید؟ کدخدا گفت: نه، مگر در مالکیت لازم است آن مال به میراث منتقل شده باشد؟ گفت: نه من هم املاکی دارم که به حسب میراث به من انتقال نیافته. باز مشغول به مرافعات شد، در آن اثنا فرمود که: این ملک از بابت صلح یا وصیت به شما رسیده؟ گفت: نه، مگر در مالکیت این گونه انتقال شرط است. سید فرمود: نه. پس در اثنا مرافعات یک یک از نواقض شرعی را نام برد و آن شخص همه را نفی کرده و اقرار بر عدم آنها نمود. سید گفت: پس به چه سبب این ملک به تو انتقال یافته (است؟) گفت که سببی نمی‌خواهد، از آسمان سوراخی پدید آمده و به گردن من افتاده، سید فرمود: چرا از آسمان برای من ملک نمی‌آید؟ برو ملک صغار این زن را رد کن که تو غاصبی.

پس سید آن چهارده حکم را درید و به خواهش آن زن حکمی به کدخدای قریه‌ی خود نوشت که آن ملک را گرفته، تسلیم آن زن نموده باش...

اما فقر و فاقه‌ی حجت الاسلام در ابتدای کار به نحوی بود که گویا به تصور درنیاید و زمانی که در نجف اشرف در خدمت بحر العلوم تلمذ می‌نمود میان او و حاجی محمد ابراهیم کلباسی علاقه و مصادقه و مراوده بسیار بوده. روزی حاجی کلباسی به دیدن سید رفت، دید که سید افتاده و معلوم شد که از گرسنگی غش کرده، پس حاجی فوراً به بازار رفته و غذای مناسبی برای او تحصیل کرده، به او خورانید...

و در زمانی که حجت الاسلام در نزد آقا سید علی صاحب ریاض در کربلای معلا درس می‌خواند، حجت الاسلام به نحوی فقر داشته که نعلین پایش پاشنه

نداشته و پاشنه‌ی آن هم از کهنگی و کثرت استعمال در رفته و برای معاش یومیه یکسر معطل و فاقد و عادم و آقا سید علی شخصی را قرار داده بود که هر روز دو گرده‌ی نان یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام به جهت حجت الاسلام می‌برد و زمانی که به اصفهان وارد شد جز یک مندیل که سفره‌ی نان خوری باشد و کتاب مدارک چیزی دیگر نداشت...

و در آخر اوقات فقر و فاقه‌اش، روزی قلیل تنخواهی گیرش آمد. به بازار رفت که برای خود و عیال قوتی تحصیل نماید. چون به بازار داخل شد با خود خیال کرد که چیزی که ارزاتر باشد، گرفته باشد تا خود و عیال سد جوع نمایند، لهذا از قصاب جگر بند گوسفند گرفت و روانه خانه شد. چون در اثنا طریق رسید خرابه‌ای به نظرش آمد، نگاه کرد دید که سگی گرگین، ضعیف و نحیف و لاغر خوابیده و بچه‌های او دور او جمع و همه در نهایت نقاهت و ضعف در پستان مادرشان شیر نمانده و آنها همه مطالبه‌ی شیر از مادر دارند و همه به فریاد اشتغال دارند.

حجت الاسلام را بر آن سگ و بچه‌های او رحم آمد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم داشت، آن جگر بند را در نزد آنها انداخته، به یکبار آن حیوانات هجوم آوردند و آن جگر را خوردند و سید ایستاده نگاه می‌کرد...

مجملاً از حجت الاسلام نقل نمودند که آنجناب می‌فرمود که بعد از معامله‌ی آن سگ گرگین، بی‌فاصله دولت دنیا به من اقبال نمود و اما دولت و ثروت حجت الاسلام بعد از انجام فقر و افاقه آنست که دولت آن بزرگوار از احصا گویا گذشته و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار آشکار ساخته (است) که عبرت جمیع انظار و مایه‌ی اعتبار ارباب اعتبار گردید... و از بلاد و از همه امصار از ایران و غیر ایران و جوه بر آن نقل می‌کردند و به اصفهان به نزد سید می‌بردند و او فوراً به فقرا می‌داد.

در زمان فتح علیشاه در اصفهان در عمارت هفت دست که در بیرون شهر است منزل داشت و دور بین انداخته تماشا می‌کرد، دید فیلی را بار کرده می‌آورند.

سلطان به ملازمان حضور گفت که فیلی برای ما می آورند. پس نگاه کرد دید فیل را از اردو گذارنیدند و به جانب شهر می برند. سلطان استفسار کرد که فیل از کیست و بارش چیست؟ به عرض او رسانیدند که این فیل، از تجار و ارباب دول از مسلمانان هند برای حجت الاسلام فرستادند و بارش تنخواهی است که تجار هند از وجوه بر، و مال امام برای آنجناب فرستادند. سلطان را در باطن خوش آیند نشد...

آن سالی که حجت الاسلام به مکه مشرف می شد، کتابخانه‌ی آنجناب را حساب نمودند، به قیمت پنجاه هزار تومان کتاب داشت، مثلاً شرح لمعه متعدد داشت، از کاغذ ترمه و جدول طلا و وزیری و ورقی و بغلی و هکذا و تا آخر عمر کتاب می خرید...

گویند که سید فرمود که همه کتب در نزد من است...<sup>(۱)</sup>

اما سبب اشتهار سید چند چیز شد. یکی توصیف آقا سید محمد، که از او در اصفهان پرسیدند که: آقا سید محمد باقر مجتهد است؟ آنجناب فرمود که: اجتهاد او را از من سئوال مکنید، بلکه از او سئوال کنید که سید محمد مجتهد است یا نه.

و دیگر توصیف میرزای قمی (است). چه سلطان فتح علیشاه از میرزای قمی خواست که عالمی خالی از ریب، تعیین کنید که در مسجد شاه تهران بیاید، نماز جماعت بخواند و ما هم به او اقتدا کنیم. میرزا در جواب نوشت که: آقا سید محمد باقر شفتی رشتی در اصفهان ساکن است او قابل (است) و از او بهتر نشان ندارم. پس سلطان به حاکم اصفهان نوشت که سید مزبور را تدارک دیده روانه تهران نمایید. حاکم استفسار نمود که سید محمد باقر کیست؟ پس از معرفت او کس فرستاد که پادشاه شما را خواسته و من تدارک می بینم، شما در جناح سفر باشید.

سید امتناع نمود. پس حاکم از زهدا و تعجب نمود و خود شرفیاب، آن باب

۱- این فرمایش حجت الاسلام شفتی، در مقام مبالغه است.

گردون قباب شد و درخواست مسافرت کرد. سید امتناع داشت. حاکم گفت که: امتثال امر سلطان لازم است و ما را مخالفت آن نمی‌رسد. سید فرمود که: من به اختیار نمی‌روم. پس حاکم مایوس شد و مراتب را به سلطان عرضه داشت و آن مایه و ثوق سلطان شد تا زمانی که سلطان به اصفهان آمد. سید را به دیدن او بردند. پس سلطان به سید گفت که از من مطلبی خواهش کنید.

سید امتناع نمود. سلطان اصرار کرد، آخر الامر سید گفت که چون اصرار دارید مرا استدعا این است که فرمایش کنید که نقاره‌خانه را موقوف کنند. سلطان سکوت کرد. پس از برخاستن سید، سلطان به امین الدوله گفت: عجب سیدی است که از من خواهش می‌کند نقاره‌خانه سلطانی را که علامت پادشاهی است، موقوف دارم...

و از امر به معروف آنجناب این بود که هفتاد نفر را به حدود شرعی قتل نمود<sup>(۱)</sup> و اما حد غیر قتل پس بسیار بود و در دفعه‌ی اول که به سبب لواط حکم به قتل فرمود، به هر که تکلیف کرد که او را قتل کند، ابا کردند. آخر خود برخاست و ضربتی زد که او را تأثیری نکرد، پس شخصی برخاست و او را گردن زد و خود بر او نماز گذارد و در وقت نماز غش کرد.

در مدایح او آن قدر از قصاید از عرب و عجم گفته‌اند که جمع کردند و آن دیوان بزرگی شد.<sup>(۲)</sup>

... حاکم اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمت ایشان می‌شد، دم در سلام

---

۱- «گاهی خودش نیز مباشر اجرای حد شرعی می‌شد و مقتولین او که به حکم شرع مقدس اسلامی در دست

خود او و یا به حکم او کشته شده‌اند، هشتاد یا نود یا صد و بیست تن می‌باشند.» ریحانة الادب / ج ۱ / ص ۳۲۵

۲- «ماتر الباقریه، تألیف میرزا سید محمد علی زواره‌ای متخلص به - وفا - در شرح حال و اشعار کسانی (است) که سید محمد باقر شفتی و مسجد او را ستوده‌اند... بر اساس مندرجات - ماتر الباقریه - پنجاه شاعر حجت الاسلام را ستوده و در مدیحه‌ش داد معنی داده‌اند و ده نفر هم مسجد را توصیف کرده و در طی قصاید غزّاً

ستوده‌اند.» رک: حدیقة الشعراء (مقدمه‌ی دکتر عبدالحسین نوایی) / ج ۱ / ص هشت

می‌کرد و می‌ایستاد و بسا بود که آنجناب ملتفت نمی‌شد. بعد از ساعتی نگاه می‌کرد و او را اذن جلوس می‌داد و تواضع نمی‌کرد. برای او سه دستگاه کتابخانه بود که در هر جایی در بانی می‌نشست و ملازمین بسیار داشت. زمانی که به مکه مشرف شد زمان محمد علی پاشا مصری بود و با او مراوده داشت، باغ فدک را از او گرفت و به سادات مدینه برگزار کرد...

در روزی از ایام صیام، نماز گزارندگان به شماره بیست و دو هزار نفر بودند و در اقالیم شیعه و دول خارجه همه جا آنجناب معروف و در همه جا حکم او ممضی و مقلدان او در همه دور دستان بودند. در میان علمای امامیه مانند او در ثروت نیافتم نه در اسلاف و نه در اخلاف...

آخوند ملاعلی اکبر خوانساری گفت که روزی در کتابخانه حجت الاسلام وارد شدم، در حالتیکه از زر سرخ و سفید از بابت مال امام - علیه السلام - آنقدر در پیش روی حجت الاسلام ریخته بود که آنجناب از آن طرف که نشسته بود نزدیک به آن بود که پیدا نباشد و آن تنخواه میان من و او حایل شد... سادات و فقرا را خبر کرده، به نحو جمعیت حاضر شدند، سید به هر کسی، یک چنگ از آن تنخواه می‌داد، که آن تنخواه تمام شد، پس من بر سبیل سرور و تعجب عرض کردم که شما را در اموال زیاد تجریست، آنجناب فرمود که: بلی، پسر در مال پدر زیاده از این تصرفات می‌نماید.

فقیر مؤلف کتاب<sup>(۱)</sup> روزی از منزل خود به مدرسه‌ی میرزا حسین می‌رفتم، در میان کوچه در جنب خانه‌ی سید، دیدم آنقدر از فقراء سادات هجوم کرده و به خانه‌ی سید می‌شتابند که کوچه از عبور مسدود شده است. استفسار کردم: ... جواب گفتند: که معادل هشتصد تومان مال امام از بر و جرد آوردند بجهت حجت الاسلام و او فرموده که فقرا را سادات را اخبار کنند تا مال امام را به ایشان داده باشد.

پس بعد از حضور... همه را در آن ساعت تمام نمود...

در روز عید غدیر، تجار اصمثنهان هر کسی به فراخور خود از صد و دویست و کمتر و بیشتر خدمت آنجناب می دادند که به فقرا بذل کند. از قضا در یک روز عید غدیر به مسجد رفته و بر منبر بر آمد و در اطراف او کیسه های تنخواه گذاشتند، از زر سرخ و سفید و از پول سیاه و ده شاهی و هزار دینار، حکم کرد فقرا در سر یک در جمع شوند، یک یک بیایند و از در دیگر بیرون روند. پس فقرا جمعیت بسیار کردند و به هر یک، یک مشت از زر داد تا چه مقدار بر آید. به قدر یک ساعت تقریباً آن تنخواه به فقرا بذل نمود حساب نمودند، هیجده هزار تومان شد که در مدت یک ساعت به فقرا داده بود...

فتح علیشاه... با سید به تماشای مسجد رفتند، سلطان استدعا نمود که مراهم شریک در این مسجد گردان، سید قبول نکرد، سلطان گفت: شما را قدرت بر اتمام و انجام این بنا نیست. سید گفت: دست من در خزینه ی خداوند عالم است...

از آنجایی که جنت مقام عالم علیم علام حجت الاسلام در امر به معروف و احکام احکام و اجرای حدود بر اتمام اهتمام تمام داشت، ابناء روزگار در اطفاء نور آن بزرگوار کوشش بی شمار نمودند... در بعضی از ازمینه حاکم آن دیار چهار نفر از اشرار را به هر یک صد تومان وعده داد که در شب به در سرای سید آیند و شربت شهادتش چشانند. آن اشرار در نیمه ی شب با کمند از دیوار برآمده در صحن کتابخانه داخل شدند و در زیر درختی که محاذی آن خانه بود پنهان شدند. دیدند که سید در میان خانه نشسته و پیرهنی پوشیده (است) چراغی روشن و کتاب دعایی در پیش روی، آنجناب باز (است) و دعا می خواند و چون ابر بهار زار زار می گیرد.

یکی از آنها تفنگ را کشید، خواست که به سینه ی آنجناب نشانه کند، ناگاه هیتی او را عارض شد و رعشه بر اندامش افتاد و دستش لرزید، خواست که تفنگ از دستش بیفتد به رفیق دیگر اشاره نمود. او آن تفنگ را برداشت، بر او نیز همین

حالت عارض شد، پس در همانجا انابه کردند و برگشتند و آن بزرگوار هیچ ملتفت ایشان نگشت...

در روز پنجشنبه... در نزدیک زوال حاجی کلباسی به عیادت آنجناب آمد. زمانی نشست و در اول زوال آنجناب را وداع کرده مراجعت نمود. سید وضو ساخت، نوافل ظهر و نماز ظهر را بجای آورد، پس بی طاقت شد، در بالای جای نماز یک حب از تربت حضرت امام حسین (علیه السلام) تناول نمود و فی الفور طایر روحش به آشیان قدس پرواز نمود. حاجی کلباسی هنوز به خانه نرسیده (بود) در اننای راه به او خبر دادند که سید به نزد اشراف اجداد اطهار شتافت. حاجی از این خبر وحشت اثر بیهوش گردید. پس از آنکه به هوش آمد به خانه‌ی سید آمد و بر او گریه و زاری نمود. آخوند ملاعلی اکبر خوانساری او را غسل داد، دستهای مبارکش را بوسیدند و در میان کفن گذاشتند. در جنب مسجد او جایی ساخته بود. در آنجا حسب الوصیة دفن نمودند.<sup>(۱)</sup>

بیشتر ذکر شد که، مجلس درس این فقیه گرانمایه، محفل دانشوران و علم خواهان نامداری بود. از جمله‌ی شاگردان وی می‌توان از مشهورترین آنها یاد نمود:

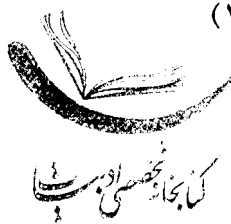
۱- محمد مهدی کرباسی، پسر بزرگتر حاج محمد ابراهیم کرباسی (کلباسی)

۲- حاج محمد ابراهیم قزوینی

۳- حاج محمد جعفر آبادهای (متوفای ۱۲۸۰)

۴- سید محمد قزوینی (۱۲۳۵-۱۲۸۶)

۵- سید محمد باقر عراقی



۱- قصص العلماء از ص ۱۳۵ تا ص ۱۶۸ - دهخدا در باب رحلتش می‌نویسد: «وفات سید شفقتی در عصر روز یکشنبه، دوم ربیع الثانی از سال ۱۲۶۰... اتفاق افتد و... در عزای او چند روز بازارهای اصفهان بسته بود و در جمیع بلاد شیعه، مراسم تعزیت او را بر پا نمودند و تا قریب به یک سال این مراسم در آن نواحی ادامه داشت.» لغت

- ۶- میرزا محمد تنکابنی، صاحب قصص العلماء (۱۲۳۵ - ۱۳۰۲)
- ۷- میرزا محمد باقر خوانساری اصفهانی، مؤلف روضات الجنات (۱۲۲۶-۱۳۱۳)
- ۸- حاج سید ابراهیم شریعتمدار سبزواری.
- ۹- ملا علی اکبر خوانساری.
- ۱۰- ملا محمد جعفر فشارکی اصفهانی.
- ۱۱- سید محمد شفیع جابلقی.
- ۱۲- ملا محمد کاظم هزار جریبی.
- ۱۳- حاج محمد رفیع گیلانی.<sup>(۱)</sup>

از آیت الله العظمی، سید محمد باقر شفتی، شش فرزند - که همه از علمای نامور عصر بودند - به یادگار ماند.

۱- حجت الاسلام ثانی، آیت الله العظمی سید اسدالله شفتی - که از فقیهان برجسته‌ی دوران خود بود - شرح حال وی در «مشاهیر گیلان» جلد اول ص ۱۲۰، آمده است.

۲- آیت الله سید ابوالقاسم شفتی

۳- آیت الله آقا سید محمد علی شفتی

۴- آیت الله سید زین العابدین شفتی

۵- آیت الله سید جعفر شفتی

۶- آیت الله سید مؤمن شفتی.<sup>(۲)</sup>

---

۱- لغت نامه دهخدا/ ج ۵/ ص ۷۶۷۳

۲- گنجینه‌ی دانشمندان/ ج ۵/ ص ۳۸۰- در شرح حال حجت الاسلام شفتی رک: السیوف البارقه/ ص ۴۸۳ -

تاریخ علما و شعراي گیلان/ ص ۳۰- کتاب گیلان/ ج ۲/ ص ۶۵۲- گیلان در گذرگاه زمان/ ص ۳۳۳ -

زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ۲۱۴- ۲۱۶- ۳۱۱- اعیان الشیعة/ ج ۴/ ص ۵۸۸ روضات الجنات/ ج ۲/ -



ناگفته نماند، «حجت الاسلام» عنوانی است که نزد اهل سنت بر «غزالی» و نزد علمای شیعه بر «آیت الله العظمی سید محمد باقر شفتی» اطلاق می‌گردد.<sup>(۱)</sup> در متون رجالی، تاریخی و تذکره‌ها این عنوان یا «حجت الاسلام اصفهانی» و «حجت الاسلام رشتی» به وی باز می‌گردد.

---

← ص ۹۹ - ریحانة الادب / ج ۱ / ص ۳۱۵ - تاریخ فلاسفه ایرانی / ص ۴۹۲ - تذکره القبور / ص ۹۳

۱ - هدیه الاحباب / ص ۱۴۰

(۱۴۸)

## حدیدی

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

محمد تقی وهاب زاده، متخلص به «حدیدی» از رادمردان جاودان سده‌ی

اخیر است.

او در سال ۱۲۶۸ هـ. ش. در بندر انزلی چشم به جهان گشود.<sup>(۱)</sup> روح آزادی خواهی و استقلال از مستکبران او را هوادار جنبش مشروطیت و نهضت اسلامی جنگل ساخت. در نهضت مشروطه، همراه آزادیخواهان تا قزوین رفت و سپس به انزلی بازگشت.<sup>(۲)</sup>

ادیبی چیره دست بود و هر سال به مناسبت سوم و پانزدهم شعبان، مدیحه‌ای می‌سرود که وسیله‌ی حاج معتمد دماوندی در مساجد محل قرائت می‌گردید. در کنار شعر و ادب، جهت امرار معاش آهن فروشی می‌کرد. هر سال یکبار به بادکوبه سفر می‌کرد و با خرید آهن آلات مورد احتیاج شهر، چرخ زندگی‌اش را با سود ناچیزی که عایدش می‌ساخت، می‌گرداند.

مرحوم ابراهیم فخرایی می‌نویسد: «حدیدی، مجلس مشاعره‌ای داشت که اغلب اوقات نگارنده در سال ۱۳۴۱ ق. همراه چند فرهنگی دیگر وعده‌ای از دوستان و بستگانش شرکت می‌کردیم و ایام فراغت خود را با شعر خوانی و یاد آوری شعرای متقدم و متأخر و گفتگو درباره‌ی شرح حالات گذشتگان برگزار می‌نمودیم.

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۳۱. محمد تقی وهاب زاده متخلص به حدیدی به سال ۱۳۰۱ قمری (۱۲۶۳-)

۱۲۶۲ شمسی) در بندر انزلی متولد شد. رک: کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۵۷۰

۲- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۳۱

کتابخانه‌ای داشت غنی، که بیشتر نسخ آن را دواوین شعرا و تواریخ مربوط به اسلام زینت می‌داد و خود، در تاریخ اسلام اطلاعات مبسوط داشت. مردم انزلی به مناسبت بی‌طمعی و بی‌نظریش دوبار او را به ریاست شهر خود برگزیدند و او در سمت شهردار محل، به آبادانی و عمران پرداخت و برای ایجاد گردشگاه در بولوار و ایجاد اسکله، مساعی جمیله به کار برد.<sup>(۱)</sup>

حس مسئولیت، مردم دوستی و دیانت، عناصری بودند که او را در امور سیاسی و اجتماعی همواره داخل می‌کردند. حدیدی پس از تشکیل مدرسه‌ی رشدیه در انزلی به تدریس رایگان در آن پرداخت. عضو ثابت غالب مؤسسات عام المنفعه و شوراهای شهری بود.

در سال ۱۳۳۱ ه. ش. بر اثر سرطان، چشم از جهان فرو بست و جامعه‌ی ادبی کشور را از فیض وجود خود محروم ساخت. دیوان اشعار وی، حدود ده هزار بیت است.<sup>(۲)</sup> در این مقام ابیاتی را به یاد او می‌آوریم:

تا روان و دل نگردد پاک از آیین و دین  
تا نگردد چیره بر نفس دنی، عقل سلیم  
تا به طاعت نگروی قائم نباشی بهر کار  
تا نگردي در شهامت همچو مردان قدیم  
تا نسازی پیشه‌ی خود مهر و پیمان و وفا  
تا نباشی پیرو فرمان خلاق عظیم  
نشکنی تا شیشه‌ی پندار و آرزو خودسری  
نفکنی از دل نفاق و کینه در چاه سقیم

۱- گیلان در قلمرو شعر و ادب / ص ۱۰۲ - گیلان در گذرگاه زمان / ص ۴۲

۲- فرهنگ شاعران زبان پارسی / ص ۱۶۵

جان نبازی بهر دفع کید و بیداد و ستم  
دادننمایی مشید، علم و دانش را عمیم  
زحمت بیهوده و رنجت هباء است و هدر  
کوشش و رنج و تلاشت سر بسر باشد عقیم<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

دوستی با گرگ کردن، یار گشتن با پلنگ  
دست بر سوراخ افعی، بهر بازی آختن  
با نهنگ ملک افریقا شدن در یک مکان  
خانه اندر زیر اقیانوس اطلس ساختن  
عور ماندن فصل دی در قلّه‌ی البرز کوه  
پا برهنه بر سر خار مگیلان تاختن  
این همه سهل است و آسان، در بر آیین ما  
تا که با بیگانگان نرد محبت باختن<sup>(۲)</sup>

\*\*\*

گل شاداب روح افزایی ای زن  
جهان را گوهر یکتایی ای زن!  
یگانه گوهر اندر آفرینش  
که گوهر ساز و گوهر زایی ای زن!

\*

زنوروز خجسته باز بگرفت  
دگر باره جهان فرز جوانی

---

۱- گیلان در قلمرو شعر و ادب / ص ۱۰۲

۲- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۵۷۰

هماره بر شما بادا همایون

مهین جشن بزرگ باستانی

\*

ما را دگر از جور زمانه نفسی نیست

جز گوشه‌ی تنهایی و عزلت هوسی نیست

مأیوس شد از مقصد و مقصود، حدیدی

ره دور و فرس لنگ و بجز خار و خسی نیست

\*

در این کشور چرا صدق و صفا نیست؟

چرا در جمع، یک درد آشنا نیست؟

شده تاریک چهر ماه گردون

چرا خورشید را نور و ضیانیست؟

به میدان لات و عزی، عربده جوی

چرا در آنده قل اتمان نیست؟

هواتاریک و طوفان سخت و گرداب

در این کشتی چرا یک ناخدانیست؟

همه یکسر مطیع دیو نفسیم

دریغا خوف از روز جزانیست...<sup>(۱)</sup>



(۱۲۹)

## حزین

(قرن دوازدهم هجری)

شیخ محمد علی بن ابی طالب، حزین لاهیجی.

دلدادگی ام، به حزین لاهیجی به سالهای کودکی می رسد. سالهایی که غزل

بلند او را با مطلع زیر زمزمه می کردم:

ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

هرگز پیوند دل من، با نجوای روحانی شعرفاخر او بریده نشد. هر چه در این غزل

سرشار از عطر دل آویز مهر مهربان آفریدگار غوطه می خوردم، شیدایی و سرزندگی بیشتری می یافتم. بر شور و نشاط و مستی او غبطه می خوردم و حسرت ناشناخته ماندن او اندوه سنگینی بر جانم بود.

در سالهای پژوهش نام آوران گیلان، جایگاه او را در ردیف نفرات نخست می دیدم. نام او در کنار نامدارانی چون محقق قمی (میرزا ابوالقاسم شفتی) - حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی - میرزا کوچک جنگلی - فیاض لاهیجی - میرزا حبیب الله رشتی (املشی) - ... مایه‌ی مباهات و فخر فروشی است.

شاید کمتر کسی، منزلت حزین را یافته باشد، اما ادیب نامدار، فقیه زاهد، محقق بلند نظر حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای، به درستی از ژرفای آثار او آگاه است.

ایشان به مناسبتی فرمودند: «در رمینه‌ی شناساندن حزین لاهیجی، این مرد بزرگ، هر قدر کار شود، ارزش دارد.» ایشان همچنین اشعار حزین لاهیجی را در سبک هندی، با اشعار حافظ در سبک عراقی مقایسه کرده، فرمودند: «بسیاری از اشعار حزین لاهیجی از لحاظ روانی، سلاست، پرمغزی و زیبایی لفظ فوق العاده است»<sup>(۱)</sup>

ده‌ها یادداشت، برای نگارش شرح حال او نوشتم، و البته فهرست برخی مآخذ را برای پژوهندگان خواهم نگاشت، اما نوشتار گزیده و سلیس، کتاب گیلان را پسندیده تر یافتم.

«حزین لاهیجی، دانشوری گرانقدر، شاعری چیره دست و پردرد، مورخی مورد اعتماد و بصیر و ستیاحی بی آرام و صاحب نظر و ادیبی پر حوصله و نکته پرداز بوده است، با اینکه درباره‌ی زندگی و آثار و اخلاقش سخن فراوان گفته شده، ولی باز می توان نکته‌های تازه‌ای را مطرح ساخت.

در خانواده‌ی فضل و ادب ابی طالب بن عبدالله، بزرگمردی از تبار شیخ زاهد گیلانی - روز دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاخر، به سال هزار و یکصد و سه هجری - پسری پا به عالم هستی نهاد که محمد علی نام گرفت. چهار سال رادر دامن مادر گذرانید و از پنجمین سال، پدر او را به آموختن قرآن و فراگیری مقدمات سواد ترغیب و تشویق نمود. کودک در طول دو سال، نوشتن و خواندن را به قدر مقدر آموخت و در هر رشته، بویژه ادبیات و حساب در نوجوانی به مرتبه‌ی استادی و اجتهاد رسید.

شیخ خلیل طالقانی استاد صاحب‌دل و جلیل‌القدرش وی را متخلص به حزین فرمود. حزین از آغاز دانش اندوزی با بزرگان و فضلا مجالست داشت. چون خانه‌ی پدری کانون دانشمندان و صاحبان طبع موزون بود، توانست از محضر آنها خوشه چینی نماید.

حزین از جوانی سیر و سفر آغاز کرد. به گیلان پرورشگاه اجدادش باز آمد و سالی رادر لاهیجان بسر برد و هم در این جا حساب را از عمویش فراگرفت. جاذبه‌های لاهیجان او را سخت به خود مجذوب نمود و به مجالس و مباحث آموزنده‌ای کشیده شد. او در مدتی کوتاه زادگاه نیاکانش را چنان شناخت که لاهیجان و مجموع ولایات گیلان را عالمی جدا معرفی می‌کند، ولی بر این همه خاطره‌ی خوش در سفر دومش غبار غم و اندوهی بی‌پایان می‌نشیند و آن دیار آبادان را بر اثر اغتشاش و فتنه‌ی افغان و ورود روس و ابتلاء منطقه به طاعون و وبا ویرانه‌ای غم‌انگیز می‌بیند.

پدر و مادرش به فاصله‌ی دو سال در گذشتند و حزین از اقامت در اصفهان بیزار گردید و به سفر در داخل ایران پرداخت. برای این دوره از سیر و سیاحت، نواحی جنوبی ایران را برگزید و همه جا مورد استقبال بزرگان و فضلا قرار گرفت. در این زمان نادرشاه به شدت سرگرم مبارزه و سرکوبی دشمنان و مهاجمین به ایران بود، ولی بین او و نادر اختلافی شدید پدید آمد، همین امر هم وی را ناچار به



مهاجرت اجباری نمود و به هند رفت؛ اما هیچ وقت نتوانست آنجا را دوست داشته باشد و بارها و بارها از آب و هوا و خلیقات مردمش به زبان شعر نالیده است:

به هند گشته زمین گیر ناتوانی ما      رسیده است به شب، روز زندگانی ما

\*

دیده جز بوالعجبی هیچ نبیند در هند      فلک انداخته ما را به دیار عجیبی  
ولی با همه ناله‌ها نتوانست از خاک دامنگیر هند رهایی یابد، در آن دیار نیز آواره بود  
و از نقطه‌ای به نقطه‌ای و عاقبت به بنارس رسید و در پایان تاریخ و سفرنامه‌اش  
نتیجه‌ی این همه آوارگی را چنین توضیح می‌دهد:

«کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام درهم شکسته و قوای نفسانی افسرده و  
عاطل، سر در جیب خمول کشیده‌اند، اکنون عاجز و ناتوان، گوش بر ندای رحیل  
نشسته‌ام... فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون و فساد آشنایی و مایه‌ی انسی نبود  
و چون نه در آمدن اختیاری بود، نه در رفتن، چندی به خونین جگری ساختم...»

برخیز حزین از سر دنیا برخیز      زین کهنه زمن، توای مسیحا برخیز  
تنها تو در این انجمنی بیگانه      برخیز از این میانه تنها برخیز

در شب ۱۱ جمادی الاولی سال ۱۱۸۰ هجری قمری بعد از ۷۷ سال زندگی  
در بنارس بدرود حیات گفت و در خانه‌ی مسکونی‌اش که باغی دلگشا و از احداث  
شخصی بود به خاک سپرده شد.

حزین آگاهانه به سوی دوست شتافت. با آرامش خاصی خرقه تهی فرمود و  
در آن آخرین لحظات چه عاشقانه سرود:

زبان دان محبت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم  
همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا  
حزین از پای ره‌بیمما، بسی فرسودگی دیدم

سر شوریده‌بر بالین آسایش، رسید اینجا

این آخرین زمزمه‌ی دل که بر سنگ گورش کنده شده توجه زائران مشتاق را جلب می‌کند.

وی در کودکی از اسب بیفتاد و دستش بشکست و با عشق و شوقی که به نوشتن داشت چون از دست راست استفاده نمی‌توانست کرد، از دست چپ مدد گرفت و تا پایان زندگی هم چپ‌نویس باقی مانده و هیچگاه این مصیبت و اندوه جانکاه را از یاد نبرد.

حزین را فرزند دکور نبود و از این سبب به سوز و درد می‌سرود...

حزین اگر خلفی زیب دودمانت نیست

بس است این غزل تازه، یادگار مرا

\*

دل بسته پوردگران باش حزین، چند

یعقوب صفت درغم فرزند توان بود

درد دوری از وطن وی را رنجه داشته و چون ناسوری بر جاننش ریشه دوانیده که او را چنین به ناله وامی دارد.

حزین دوراز وطن، زین صعب‌تر دردی نمی‌باشد

بلای الفت دوانان، غم مهجوری یاران

... حزین می و افیون را تحقیر می‌کند:

عشق و عقل آن که ندارد می و افیونش ده

هر دو پالنگ چو باشد دو عصا می باید

\*

از دل غبار توبه، به افیون نمی‌رود

از دل مگر ورع، به شط باده برکنیم

دل میخانه گر دمن حزین از قهوه نگشاید  
چه کیفیت دهد، دریا کشان را حب افیونی

\*

از می لب غنچه گشت گلگون ساقی  
چون لاله نشسته‌ایم، در خون ساقی  
اقبال تو می دهد زادبار نجات  
تنگ آمدم از نکبت افیون ساقی

حزین شاعری منیع النفس و بزرگوار است و برای گذران زندگی عمرو و زید را مدح نمی‌کند. بنده‌ی درهم دینار نیست. شعر، زبان دل و شمشیر حقیقت جوئی اوست. بر خلاف مهاجرین روز افزون هند، برای کسب جاه و مقام بدان دیار روی ننموده، منت پذیر این و آن نیست: «محمد شاه مکرر درخواست آمدن به نزد شیخ نمود و او قبول نکرد و به ملاقات با سلطان آن سامان راضی نشد و از مال هندوان به چیزی نمی‌گرفت تا آن که عمده‌الملک، امیر خان آن جا از الله آباد آمده اعتقاد بهم رسانید سید چند لک دام به طریق مدد خرج درست کرده آورد و التماس قبول نمود و از آنجا که به تحقیق ربط درست شده بود، رد آن نفرمود، نواب مشارالیه آن سند را به شخصی تفویض کرده که حالات و حاصلات آن را فصل به فصل عاید سرکار شیخ نماید...»

درباره زندگانی حزین مطالب بسیاری نوشته شده است و تقریباً همه‌ی نویسندگان وی را به استادی و نغز گوئی ستوده‌اند؛ جز دو سه تن از فضلائی هند که چندان محبتی به حزین نداشتند و این انتقاد مغرضانه را هم باید عکس‌العمل قضاوت حزین نسبت به هند و هندیان دانست نه علت دیگر.<sup>(۱)</sup>

۱- کتاب گیلان / ج ۲ ص ۶۳۶- برای آشنایی بیشتر، رک: فرهنگ شاعران زبان پارسی / ص ۱۶۶- فرهنگ معین

جمله آثار او ارزنده و خواندنی است. فهرست آن به شرح زیر است:

- ۱- آداب الدعوة و الذاکار: یا آداب دعوة الاسماء و الذاکار، فارسی.<sup>(۱)</sup>
- ۲- آداب العزلة. (فارسی)<sup>(۲)</sup>
- ۳- آداب المعاشرة.<sup>(۳)</sup>
- ۴- ابطال الجبر و التفویض. (فارسی)<sup>(۴)</sup>
- ۵- ابطال التناسخ. این کتاب فارسی غیر از «ردّ التناسخیه» اوست.<sup>(۵)</sup>
- ۶- التخلية و التحلیة که در علم اخلاق است.<sup>(۶)</sup>
- ۷- اخبار ابی الطیب احمد المتنبی که: در شرح حال احمد بن حسین بن حسن متنبی است.<sup>(۷)</sup>
- ۸- اخبار الشیخ ابراهیم. در شرح حال شیخ ابراهیم معروف به تاج الدین زاهد گیلانی.<sup>(۸)</sup>

---

← ج ۵ ص ۴۵۸ - حدیقة الشعراء / ج ۱ ص ۴۲۸ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی / ص ۲۹۸ - گیلان در گذرگاه زمان / ص ۳۳۲ - معجم المؤلفین / ج ۱۱ ص ۱۹ - ریحانة الادب / ج ۱ ص ۳۲۵ - گیلان در قلمرو شعر و ادب / ص ۱۰۶ - ترجمه روضات الجنات / ج ۷ ص ۴۱۶ - نجوم السماء / ج ۱ ص ۴۲۸ - تاریخ علماء و شعراء گیلان / ص ۶۸ - دیوان حزین / ص ۵ - لغت نامه دهخدا / ج ۹ ص ۷۸۳۱ - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۳۲ - دین و سیاست در دوره صفوی / ص ۳۱۲ - کاروان هند / ص ۶۳، ۶۹۶، ۸۵۴، ۹۶۹، ۱۲۴۴ - تاریخ رجال مذهبی گیلان (گیلان شناسی) ص ۳۲۹

۱- الذریعة / ج ۱ / ص ۱۸

۲- همان / ص ۲۶

۳- همان / ص ۲۹

۴- همان / ص ۶۸

۵- همان / ص ۶۷

۶- همان / ج ۴ / ص ۴

۷- همان / ج ۱ / ص ۳۱۷

۸- همان / ص ۳۱۳

- ۹- اخبار خواجه نصیرالدین طوسی.<sup>(۱)</sup>
- ۱۰- اخبار مهیار دیلمی. حزین این کتاب را با گزیده‌ای از اشعار مهیار دیلمی نوشته است.<sup>(۲)</sup>
- ۱۱- اخبار صفی‌الدین حلی به اضافه گزیده‌ای از اشعارش.<sup>(۳)</sup>
- ۱۲- اخبار هشام بن حکم. در این کتاب علاوه بر شرح حال، مناظرات هشام نیز آمده است.<sup>(۴)</sup>
- ۱۳- الادعیه و الادویه. (فارسی)<sup>(۵)</sup>
- ۱۴- الازل و الابد و السرمد.<sup>(۶)</sup>
- ۱۵- الاسنی در تفسیر آیه‌ی (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او أدنی) آیه‌ی هشتم و نهم از سوره‌ی نجم. این کتاب فارسی است.<sup>(۷)</sup>
- ۱۶- اصول الاخلاق.<sup>(۸)</sup>
- ۱۷- اصول علم‌التعبیر. این کتاب به خواب و تعبیر خوابها می‌پردازد.<sup>(۹)</sup>
- ۱۸- اصول المنطق. (فارسی)<sup>(۱۰)</sup>
- ۱۹- الأغاثه فی الامامة. در الذریعة، فقط «الأغاثه» ذکر شده است. این کتاب را حزین در مکه‌ی معظمه نوشته است.<sup>(۱۱)</sup>

---

۱- همان / ص ۳۵۲

۲- همان

۳- همان / ص ۳۳۷

۴- همان / ص ۳۵۳

۵- همان ص ۳۹۲

۶- ریحانة الادب / ج ۱ / ص ۳۲۵

۷- الذریعة / ج ۲ / ص ۶۹

۸- همان / ص ۱۷۷

۹- همان / ص ۱۹۹

۱۰- همان / ص ۲۱۳

۲۰- اقسام المصدقین بالسعادة الاخریة.<sup>(۱)</sup>

۲۱- الانساب.<sup>(۲)</sup>

۲۲- انیس الفؤاد فی حقیقة الاجتهاد.<sup>(۳)</sup>

۲۳- بشارة النبوة. این کتاب فارسی است و در اثبات نبوت خاصه و استدلال به دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله وسلم) از کتابهای تورات، انجیل، صحیفه ی یوشع و کتاب شعیا.<sup>(۴)</sup>

۲۴- تاریخ حزین. در الذریعة، زیر عنوان «تاریخ احوال حزین» آمده است.<sup>(۵)</sup>  
این کتاب به ضمیمه ی دیوان حزین، چاپ شده است.<sup>(۶)</sup>

۲۵- تذکرة العاشقین که مثنوی است. این منظومه را به سال ۱۱۶۵ هـ. ق. سروده است.<sup>(۷)</sup>

۲۶- تذکرة المعاصرین. در الذریعة، زیر عنوان «تذکرة الشعراء المعاصرین» آمده است.

در این کتاب شرح حال خود و برخی استادان و معاصرانش را نوشته است. تذکرة را بز دو قسم ترتیب داده است. قسم اول: به علمای شاعر اختصاص دارد و قسم دوم به شاعران از دیگر طبقات. آغاز کتاب چنین است. (تعالی الله حمد بی چونی که اوراق پریشان مجموعه ی کون و مکان را به رشته ی شیرازه بسته).<sup>(۸)</sup>

---

← ۱۱- همان / ص ۲۴۹

۱- همان / ص ۲۷۲

۲- همان / ص ۳۷۳

۳- همان / ص ۴۶۳

۴- الذریعة / ج ۳ / ص ۱۱۸

۵- همان / ص ۲۲۹

۶- دیوان حزین.

۷- الذریعة ج ۴ / ص ۴۰

۸- همان / ص ۳۸

- ۲۷- تجويد قرآن.<sup>(۱)</sup>
- ۲۸- تفسير اسماء الحسنی.<sup>(۲)</sup>
- ۲۹- جام جم (فارسی).<sup>(۳)</sup>
- ۳۰- حاشيه بر الهيات شفا.<sup>(۴)</sup>
- ۳۱- حاشيه بر امور عامه.
- ۳۲- حواشی بر شرح حکمت الاشراق.
- ۳۳- روايح الجنان.
- ۳۴- كشف التلبیس فی هدم اساس ابليس، در رد قياس.
- ۳۵- فوائد الطب.
- ۳۶- خلاصة المنطق.
- ۳۷- الرموز الكشفيه.
- ۳۸- شرح عيون اخبار الرضا.
- ۳۹- كتاب جامع نفيس كه «مدة العمر» نام دارد.
- ۴۰- كنه المرام.
- ۴۱- دعائم الدين.
- ۴۲- الفصح.
- ۴۳- كتاب التوجيه، بقول قدماء المجوس في المبدأ.
- ۴۴- اللباب في علم الحساب.
- ۴۵- جوامع الآداب.

---

۱- همان/ ص ۳۷۰

۲- ريحانة الادب/ ج ۱/ ص ۳۲۵

۳- الذريعة/ ج ۵/ ص ۲۳

۴- همان/ ج ۶/ ص ۱۴۳

- ۴۶- الوصیة.
- ۴۷- كشف الغناء فى تحقيق الغناء.
- ۴۸- النصره.
- ۴۹- شرح رسالهى شيخ شهاب الدين يحيى سهروردى.
- ۵۰- التعليقات فى الطبيعى والالهى.
- ۵۱- المراصد فى الطبيعى والكاسد.
- ۵۲- الرمح المصقول فى الطعن على اكثر قواعد الاصول.
- ۵۳- الذخر والسعادة فى العبادة.
- ۵۴- سيف الله المسلول على اعداء آل الرسول.
- ۵۵- جلاء الافهام فى عمل المسامحة.
- ۵۶- الصراط السوى فى غواية البغوى.
- ۵۷- نهج الطلب فى استخراج ضلع المكعب واستكشاف معضلات الهندسة.
- ۵۸- كذ القلم فى حل شبهة جذر الاصم.
- ۵۹- التعليقات على الفصوص.
- ۶۰- تعليقات بر غوامض كتاب المجسطى.
- ۶۱- تعليقات بر مقامات العارفين از اشارات ابن سينا.
- ۶۲- تعليقات بر كتاب نجات شيخ الرئيس ابن سينا.
- ۶۳- تعليقات على تلويحات شيخ المقتول. (شيخ شهاب الدين سهروردى)
- ۶۴- تعليقات بر تذكرة ابن رشيد.
- ۶۵- تعليقه على شرح المقاصد. (تفتازانى)
- ۶۶- شرح رساله حكيم عيسى بن زرعة.
- ۶۷- الرد على التناسخيه.
- ۶۸- الدعوات الصالحات و اسماء الحسنى: شايد با اسماء الحسنى كه ذكر شد يكي است.



- ۶۹- خواص بعض سور و آیات که آن را در نجف اشرف نوشته است.
- ۷۰- شجرة الطور فی شرح آية النور که آن را در مشهد نوشته است.
- ۷۱- لوامع المشرقیه در تحقیق واحد و وحدت.
- ۷۲- جوامع الکلم.
- ۷۳- المدارج العلیة.
- ۷۴- شرح قصیده ممدوده. قصیده‌ی ممدوده را در مکه‌ی مبارکه سروده بود و شرح آن را در شهر لحسا نوشت و به سید بزرگوار حسین مکی آل صحرا اهداء نمود.
- ۷۵- الزجاج فی ابانة الزجاج.
- ۷۶- هداية الامم فی الحدوث و القدم.
- ۷۷- کتاب النية.
- ۷۸- الجوابات عن مسائل. سأل عنها الشيخ احمد بن محمد صمیری عمانی.
- ۷۹- الجوابات عن المسائل الطبرية.
- ۸۰- الجواب الی السید نصرالله الحائری فی مواضع من کلام الشیخ ابن

العربی.

- ۸۱- کتاب خلق الاعمال.
- ۸۲- کتاب معنی صمد و تفسیر سورة حمد.
- ۸۳- تفسیر سورة هل اتی.
- ۸۴- الناسخ و المنسوخ.
- ۸۵- الطول و العرض.
- ۸۶- کتاب العین در شرح قصیده‌ی عینیة‌ی سید اسماعیل حمیری رحمة الله

علیه.

- ۸۷- الفصول العلیة.
- ۸۸- کتاب مختصر البدیع و العروض و القوافی.
- ۸۹- فتح الابواب.

- ۹۰- المشاهد العلیة.
- ۹۱- حیات الاخوان.
- ۹۲- بهجة الأقران.
- ۹۳- معراج النفس.
- ۹۴- راح الارواح.
- ۹۵- المقلة فی بیان النقطة.
- ۹۶- الفضائل فی احياء سنن الاوائل.
- ۹۷- اللمع فی ازهاق البدع.
- ۹۸- کتاب عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی الازدی و سرگذشت او.
- ۹۹- نوادر العرب و اخبارهم.
- ۱۰۰- اخبار صاحب بن عباد طالقانی.
- ۱۰۱- اخبار ابوتمام طائی، حبیب بن اوس و قسمتی از اشعارش.
- ۱۰۲- ماجری به القلم.
- ۱۰۳- معرفة النفس و تجردها.
- ۱۰۴- مبحث القدم و الحدوث.
- ۱۰۵- فتح السبل.
- ۱۰۶- مقالات بعض المشایخ.
- ۱۰۷- تجرید النفس.
- ۱۰۸- المعیار فی الاوزان الشرعية.
- ۱۰۹- کتاب النفس التألیفیه.
- ۱۱۰- دعوة الاسماء و الادکار.
- ۱۱۱- مختصر الدعوات و الزیارات.
- ۱۱۲- الحلبات.
- ۱۱۳- معرفة الباری و مايتعلق به.

- ۱۱۴- مصابیح الظلام فی ارادة الکلام.
- ۱۱۵- کتاب الصيد و الذبائح و خواص الحیوان.
- ۱۱۶- بعض خطب امیرالمؤمنین.
- ۱۱۷- احکام شک و سهو در نماز.
- ۱۱۸- دستور العقلاء در آداب ملوک و امراء.
- ۱۱۹- شرح دعای عرفه‌ی حضرت سید الشهداء (ع).
- ۱۲۰- ترجمه دعای مشلول.
- ۱۲۱- ترجمه دعای صباح.
- ۱۲۲- ترجمه دعای جوشن کبیر.
- ۱۲۳- ترجمه دعای معروف به علوی مصری.
- ۱۲۴- تفسیر سوره‌ی حشر.
- ۱۲۵- شرح قصیده جیمیه فارضیه.
- ۱۲۶- معرفة الاجسام و تناهيها.
- ۱۲۷- وجوب نص بر امام.
- ۱۲۸- خواص مجزبه.
- ۱۲۹- علاجات غریبه.
- ۱۳۰- معرفت لثالی.
- ۱۳۱- شرح مطلع الانوار در هیات.
- ۱۳۲- شرح مصباح الشریعة.
- ۱۳۳- بعض فصول افلاطون الهی.
- ۱۳۴- موارث.
- ۱۳۵- الدلالة علی الخیر.
- ۱۳۶- سبب الاختلاف فی الاخبار و بیان طریق جمعها.
- ۱۳۷- الرد علی التصاری فی القول بالاقانیم.

- ۱۳۸- الموائد السماویة.
- ۱۳۹- الجمع بین الحکمة و الشریعة و دفع شبهة التخالف کما وهمه العامة.
- ۱۴۰- ترجمه رساله افیون شیخ الرییس.
- ۱۴۱- ترجمه رساله موسومه به صحیفه در علم اسطرلاب، تألیف شیخ بهایی.  
(با توضیح و تحقیق).
- ۱۴۲- ترجمه تجرید منطق.
- ۱۴۳- ترجمه کتاب اقلیدس در هندسه. (با توضیحی بیشتر)
- ۱۴۴- ترجمه نوادر محمد بن ابی عمیر ازدی و سیره‌ی سرگذشت او.
- ۱۴۵- رساله‌ی کز و احکام آبها.
- ۱۴۶- رساله‌ی سیره‌المتعلمین.
- ۱۴۷- رساله‌ی تضعیف شطرنج.
- ۱۴۸- رساله‌ی حل بعضی از اشعار خاقانی.
- ۱۴۹- رساله‌ی مناسک حج که آن را در سفر حجاز نوشته است.
- ۱۵۰- مناظرات و محاضرات.
- ۱۵۱- معرفت تقویم و احکام نجوم.
- ۱۵۲- جزائقال و آنچه مناسب آن است.
- ۱۵۳- التعریف فی حصر انواع القسمة.
- ۱۵۴- الحیات و الممات در ترغیب بر عمل و ذم بی عملی.
- ۱۵۵- معادن.
- ۱۵۶- فلذة الاکباد، حاصل رساله‌ی ابوعبدالله معصومی، بزرگترین شاگرد ابن سینا، در عشق. (با افادات افزوده‌ها).
- ۱۵۷- تألیف بین الناس.
- ۱۵۸- فضل عراق.
- ۱۵۹- مکیال العلوم.

- ۱۶۰- ریاض الحکمة.
- ۱۶۱- مواعظ الحکماء
- ۱۶۲- فضائل القرآن.
- ۱۶۳- تقسیم اسماء و معانی آن.
- ۱۶۴- شرح رساله پدر علامه حلی در تحقیق حرکت.
- ۱۶۵- شرح رساله، ابوطالب (پدر حزین) در عمل مسبع و متسع در دائره  
أَبَج از تعالیم.
- ۱۶۶- شرح رساله ابوطالب (پدرش) در قول ارسطو که چرا آب باران سبک  
است.
- ۱۶۷- ترجمه رساله ابوطالب (پدرش) در بیان آیه شریفه  
(قل الروح من امر ربي)
- ۱۶۸- ترجمه رساله ابوطالب (پدرش) در تحقیق آنچه حق است در مسأله‌ی  
علم.
- ۱۶۹- ترجمه رساله ابوطالب (پدرش) در تحقیق قوله علیه السلام (عرفت الله  
بفسخ العزائم و حل العقود).
- ۱۷۰- المواهب فی لیلۃ الرغائب در بیان کلام فرفور یوس که گفته است  
خیرات بعضی شریف و بعضی ممدوح و بعضی بالقوة و بعضی ناقص است. حزین  
این کتاب را در یک شب نوشته است.
- ۱۷۱- کتاب فرق بین لمس و متس و آنچه متعلق به آن است.
- ۱۷۲- شرح رساله ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی در تحقیق نفس.
- ۱۷۳- المفصل در خبر عقل و توکل.
- ۱۷۴- زکات.
- ۱۷۵- رساله معرفت قبله.
- ۱۷۶- رساله‌ای در دلالت فعل مضارع مثبت و ذکر اقوال و نصرت قول

- ابوحیان در مشترک بودن آن بین حال و استقبال.
- ۱۷۷- رساله‌ای در جواب سؤال از اربعه‌ی متناسبه.
- ۱۷۸- رساله در جواب مسأله وضو.
- ۱۷۹- رساله در تدوین بعضی از آنچه حزین برای اصحاب نوشته بود.
- ۱۸۰- در ذکر احوال فاضل عارف، افضل الدین محمد کاشانی رحمة الله علیه و بعضی از مکاتیب و فوائد مختصر آن.
- ۱۸۱- رساله در جواب مسائلی که از خراسان رسیده بود.
- ۱۸۲- رساله در جواب مسائلی که از گیلان رسیده بود.
- ۱۸۳- رساله در جواب سؤالی که از قسطنطنیه رسیده بود.
- ۱۸۴- رساله در نوافل یومیه.
- ۱۸۵- رساله در اعمالی که در شب بجا آورده می شود.
- ۱۸۶- رساله حصر ضروریات دین.
- ۱۸۷- رساله حسن و قبح عقلی.
- ۱۸۸- رساله تزکیه نفس بنا بر قول ارسطو و افلاطون الهی.
- ۱۸۹- رساله‌ای در بیان قوه قدسیه و امکان نفوس قدسیه در نوع انسانی بنا بر قول مشائیه و تجویز کشف و الهام بر رأی اشراقیان و صوفیه.
- ۱۹۰- رساله در فرق بین علم و معرفت.
- ۱۹۱- رساله تجدد امثال.
- ۱۹۲- رساله‌ای در بحث با شیخ سهروردی در رؤیت.
- ۱۹۳- رساله‌ای در شرح قصیده‌ی لامیه اش.
- ۱۹۴- رساله در کسوف و خسوف.
- ۱۹۵- رساله‌ای در تحقیق نماز جمعه.
- ۱۹۶- رساله‌ای در امامت و بحث از شرائط آن.
- ۱۹۷- رساله در تحقیق بعضی از مسائلی که اختلاف در باره‌ی آنها میان امت

محمّدی (ص) مشهور است.

- ۱۹۸- رساله‌ای در بیان خوارق عادت و معجزات و کرامات.
- ۱۹۹- دیوان شعر (۵ دیوان است)
- ۲۰۰- کتاب در قضا و قدر
- ۲۰۱- سفینه حزین.
- ۲۰۲- دستور العقلاء.
- ۲۰۳- مواعد الاسمار (فقه)
- ۲۰۴- واقعات ایران و هند.
- ۲۰۵- فرسنامه.
- ۲۰۶- شرح رساله کلمة التصوف شیخ اشراق.
- ۲۰۷- مشاهد الاولیاء
- ۲۰۸- مفرح القلوب.
- ۲۰۹- رساله‌ی توفیق.
- ۲۱۰- رساله‌ای درباره‌ی اوزان.
- ۲۱۱- فوائد طیبه.
- ۲۱۲- رساله‌ای در چگونگی صید مروارید.
- ۲۱۳- رساله‌ی توجیه کلام قدمای مجوس.
- ۲۱۴- رموز کشفیه.
- ۲۱۵- فراید الفواید.
- ۲۱۶- کنه المرام.<sup>(۱)</sup>
- ۲۱۷- رساله‌ای در مدارج حروف.
- در کتاب زندگی و آثار حزین آمده است: «حزین ۲۶۵ اثر دارد که از این

تعداد فقط ۶۸ اثر باقی مانده، بقیه در تهاجم افغانها به اصفهان و غارت کتابخانه‌اش از بین رفته است»<sup>(۱)</sup>

حزین، پس از ۱۴ سال اقامت در دهلی و ۱۹ سال در بنارس در شب ۱۱ جمادی الاولی سال ۱۱۸۰ ه.ق. در حالی که حدود ۷۷ سال از عمر گرانبهایش می‌گذشت، زندگی پر محنت خویش را بدرود گفت و به وصال معبود شتافت. برجستگی شهرت او در زمان حاضر، حول محور شاعر بودن اوست؛ حال آنکه سیطره‌ای مثال زدنی در دانشهای زمان خود داشت.

پیرامون اشعار او نوشته‌اند: «حزین به طوری که در تاریخ خود مفصلاً شرح داده دارای پنج دیوان بوده که دیوان نخستین خود را هنگامی که به بیماری مفاصل دچار و مدت ۲ ماه بستری بوده - در حالی که قدرت نوشتن نداشته - می‌گفته و دیگران می‌نوشتند. او در مورد تدوین دیوان اولش این طور شرح داده است: «اشعاری که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده، دیوانی مرتب شد مشتمل بر قصائد، مثنویها، غزلیات و رباعی که تخمیناً هفت، هشت هزار بیت است.»

دیوان دوم - دومین دیوانش در حدود ۱۰ هزار بیت بوده است، که در مراجعت از شیراز به اصفهان تنظیم کرده است. مثنوی «تذکره العاشقین» که تخمیناً هزار بیت می‌باشد ضمیمه‌ی این دیوان بوده، با این مطلع شروع می‌شود.

ساقی زمی موحدانه      ظلمت بر شرک از میانه  
دیوان سوم - سومین دیوان او در چهار هزار بیت است که پس از مرگ پدر و مادرش (۱۱۲۷ و ۱۱۲۹) به علت سختیها و ناکامیهایی که در این مدت کشیده بود، به قصد سفر به شیراز رفت.

در آنجا اشعاری در بیان احوال و بی‌وفایی از دنیا سرود که خود، آنها را تنظیم و تدوین نمود. این دیوان هم مانند نخستین و دیوان دوم او در حمله‌ی افغانها از بین

۱- کتابشناسی حزین لاهیجی / ص ۹، به نقل از زندگی و آثار حزین نوشته‌ی سرفراز خان ختک.



رفته است.

دیوان چهارم را هنگامی که به مشهد مقدس رفته و به حالت انزوا بسر می‌برده، سروده و تنظیم نموده است. مثنوی خرابات که ناتمام و در حدود یکهزار بیت است، ضمیمه‌ی این دیوان بوده است. حزین خود در مورد این مثنوی می‌نویسد: «مرا به طرز بوستان سعدی و آن نوع سخن گستری رغبت افتاد، شروع در گفتن نموده، آن مثنوی را خرابات نام نهادم.»

دیوان پنجم - به طوری که خود حزین در تذکرة المعاصرین نوشته، دیوان پنجم را همزمان با تاریخ تدوین تذکره (۱۱۶۵) در هند جمع‌آوری کرده است. در مورد مزار این شاعر دلسوخته، نکات خواندنی و شنیدنی بسیار است. «آقای علی اصغر حکمت که خود به زیارت قبر حزین رفته‌اند، خصوصیات مقبره‌ی او را این طور ضبط کرده‌اند: «در دو میلی مغرب بنارس در مقبره‌ی مخصوص شیعه‌ی اثنا عشریه در زیارتگاهی که بنام سیده‌ی فاطمه - علیها سلام الله - دایر کرده‌اند، قبور زیادی از شیعیان موجود است. در یک طرف آن تکیه، قبر حزین در روی مصطبه‌ای قرار دارد و محجری در اطراف آن مصطبه است و بر روی مزار سنگی قرار دارد به طول یک متر و نیم و به عرض سی سانتیمتر و در روی سنگ این عبارات و اشعار منقوش است.

سطر اول: «یا الله». سطر دوم: «یا محسن قد اُتاک المسی» و سطر ۳ و ۴ و ۵ «العبد الراجی الی رحمة ربه محمدا المدعو به علی بن ابیطالب الجیلانی».

در طول سنگ در حاشیه‌ی این دوبیت مقابل یکدیگر نقر شده: زبان دان محبت... در زیر مصرع چهارم این عدد منقوش است که گویا تاریخ وفات اوست، ۱۱۸۵. در پایین لوحه‌ی سنگ، این بیت بطور افقی منقور شده: روشن شد از وصال...

آقای شفیعی کدکنی در مقدمه‌ی برگزیده‌ی اشعار حزین می‌نویسند:  
«اختلاف ۵ سالی که بین تاریخ فوت او و تاریخی که آقای علی اصغر

حکمت کشف کرده‌اند ممکن است تاریخ شروع یا پایان ساختمان مقبره‌ی او یا سال گذاشتن سنگ بر مزار او باشد»

به سبب توجه و به علت عقیده و ایمانی که مسلمانان بخصوص شیعیان به حزین داشته‌اند، پس از مرگ وی مقبره‌ی او را زیارتگاه خود قرار داده، از اطراف و اکناف دسته دسته و گروه گروه به زیارت آن مقبره‌ی منوره مشرف شده‌اند. در کتاب تحفة العالم ص ۳۴۲ به این موضوع اشاره کرده است «بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمره‌انام و هر دوشنبه و پنج شنبه بر مقبره‌ی او از زوآر عجیب ازدحام و انبوهی است»<sup>(۱)</sup>.

حزین، در شرح زندگانی خود به فرازهایی آموزنده اشاره می‌کند، که اگر گزیده‌ای مختصر از آن را در این نوشتار نیاورم، به حقیقت فیض استفاده از آنرا از فرهیختگان دریغ داشته‌ام.

«... پس از آن، والد علامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر، به فاضل عارف شیخ بهاء‌الدین گیلانی - که از تلامذه‌ی سیدالحکماء میر قوام - علیه الرحمة - و از گوشه نشینان و جامع فضایل صوری و معنوی بود - نمود.

چندی در خدمت او تحصیل نموده، قدری از کتاب احیاء العلوم و رسایل اسطرلاب و شرح چغمینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت به مطالعه کتب اخلاق می‌فرمود و جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هر روز حاضر شده، قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه را اخذ نموده بودم با ایشان تکرار می‌رفت و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت، تنگی نمی‌نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات به لذات نداشتیم. مکرر در شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس به استراحت می‌کردند. ولی سود نداشت و آنچه را به درس نمی‌خواندم به مطالعه اخذ

نموده مواضع مشکله را از والد سؤال می‌کردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متنبته که در اندک مدتی به مطالعه‌ی من در آمد مگر قلیلی از علمای متببع را میسر آمده باشد و با این حال رغبتی موفوره به طاعات و عبادات بود ولذتی عجیب از آن می‌یافتم و لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف به احیا و مواظبت به ادکار و دعوات مأثوره می‌نمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملیه ضایع نمی‌شد و دل را طرفه رقت و صفایی و سینه را انشراحی بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر النعیم من بضایع المساکین است. افسوس افسوس چه دانستم که کار به این درماندگی و دلمردگی و افسردگی که اکنون کشیده، خواهد کشید و کام به لذت خو گرفته را باید با این همه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخت...

و هم در آن اوان از برکت تقوا و ورعی که مرزوق شده بود مراد در مسایلی فروعیه‌ی عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی روی داد و خاطر، مطمئن به فتاوی فقها و معمول بین الناس نمی‌شد و در آن باب خوض عظیم کردم و احادیث را اصل و مأخذ دانسته، بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را از مدرس مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه‌الرحمة استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و استادان کردم و رجوع به کتب فروعیه‌ی حدیث گذشتم و در آن باب جهد موفور کردم تا آنکه در مسایلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود به قدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض، خاصه با تخالف آراء و عدم عصمت احدی از مفتیان که مرخص اقدام است و موقف حیرت فی الجمله رهایی حاصل آمد و در آن اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم برمی‌خواستند، پیش از آنکه به نوافل مشغول شود، تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبرور مولانا محمد حسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده به اتمام رسانیدم و با کثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور به صحبت مستعدان و موزونان بود و با جماعتی از آن طایفه مختلط بودم. روزی در منزل والد علامه

مجمعی از مستعدان متعقد بود، مرا هم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان بود یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند:

ای قامت بلند قدان در کمند تو رعنائی آفریده‌ی قد بلند تو  
و بعضی از حضار تحسین بلیغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملا محتشم به نظر من در آمده شاعری به آن استادی است اما کلامش بی نمک است و آن مقدار از حلاوت که تدارک بی نمکی کند ندارد و با آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوزتر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد. دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده، مصرع اول به طبع مأنوس نمی شود، چه قامت در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست. اگر لفظ قامت نبود و گفتمی: ای که بلند قدان در کمند تواند، این کلام پسندیده بودی. حاضران تصدیق نمودند، پس متوجه من شده فرمود: می دانم که از شاعری هنوز باز نیامده‌ای اگر توانی در این غزل بیتی گفت؛ بگو، همان لحظه مرا مطلعی به خاطر رسید و چون نظر ایشان باز به من افتاد دریافتند که چیزی به خاطر رسیده، فرمود که اگر گفتمی، بخوان و حجاب مکن، این مطلع را برخواندم:

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو  
حاضران از جا درآمدند و آفرینها گفتند، تا ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر به خاطر رسیده برخواندم:

شد رشک طور از آمدنت، کوی عاشقان

بنشین که باد خردۀ جانها سپند تو  
در این مرتبه والد علامه نیز از جا در آمد و تحسین کرده فرمود، آنچه می گفتم در شعر ملا محتشم نیست، در این هست، بیت دیگر برخواندم:

مشکل شد دست کار دل از عشق خوشدل

شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو  
و همچنین به اندک تأملی بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم. حضار گفتند،

که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما نه آن مقدار که وقت ضایع کنی و قلمدانی که در سرکار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود...

...مجموع ولایات گیلان خاصه بلد لاهجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربیع مسکون بی عدیل و نظیر است. عالمی است جداگانه مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره و معموره و عمارات عالیه مزینه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میان سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته. هوایی در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش به درجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است. در جمیع ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک راهیچ گونه حاجت به خارج نیست و آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیتا نتواند شد آنجا میسر و سهل الحصول و بی قدر و بها است.

در اکثر بیشه‌های آن از تراحم اشجار محال عبور طیور و وحوش نیست. وقوت نامیه بحدی است که یک قطعه سنگ در کوهسار و کف خاک در صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بی خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال ذلک همیشه کوه و صحرا زمردی فامی است و شوارع و بلاد و قصباتش با وجود ازدحام پیاده و سواره همیشه پر گل و گیاه. کثرت مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد بیرون و اقسام صید بزی و بحری آن از حوصله شمار افزون است.

مردمش به وفور دکا و هنر مشهور و به پرهیزگاری و غریب پروری معروف اند. همیشه آن دیار مشحون به دانشمندان و اعلام روزگار بوده، اما چون قریب به ساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی به سبب عفونت هوای دریا، علت وبا، کم یا بیش در آن بلادسرایت نموده، جمعی تلف می‌شوند و رطوبت هوایش نیز

چون زیاده است به نوعی که شب از کثرت شبنم، خوابیدن زیر آسمان دشوار است. بسا باشد که به طبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند...

... و در آن اوان فقیر را به تحصیل علم طب میل افتاد. قدری از کلیات قانون و بعض مقاصد آن فن رانزد جالینوس زمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی دانشمند معمر بود و به معالجه مرضی و تعلیم اکثر اطبای آن شهر (اصفهان) می پرداخت استفاده نمودم. شبی به مطالعه مشغول بودم، وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده بنشست. در اطراف من کتابهای طب بود و به آنها مشغول بودم. چون سؤال نموده معلوم شد که به آن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتمام و غور در آن منع فرموده گفت: اگر کسی را اعتماد به فرصت باشد آنچه طلبد رواست اما ترا آن یقین و اعتماد به طول مدت عمر از کجا حاصل آمده. من می بینم که نفس تو بدن ترا می خورد و می گدازد، چنانکه شمشیر نیز نیام خود را می خورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است بکوش، این بگفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده برخاست...

... روزی در یکی از بقاع شریفه آن شهر (شیراز) نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده افتاد. مردی را دیدم می رفت سراپا عریان و به هر دو دست خود کارد داشت و به قوت تمام بر اندام خود می زد و خون از وی جاری بود. زخمهای کاری بی شمار بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخم که بر خود می زد، ظاهر می شد که راحت و لذت می یابد و اصلاً سخنی نمی گفت، از حال او پرسیدم، گفتند اسماعیل نام دارد به کسی عاشق بود، او وفات یافت، چون این آگاه شد بی هوش شد، چون بخود آمد، مجنون شده بود جامه بردرید و کاردها بگرفت و چند روز است که در این کار است.

گفتم چرا کاردها از دست او نمی ستانند؟ گفتند، قوتش به حدی است که کارد از دستش بیرون کردن بغایت مشکل است و چندین کس او را افکندند و خواستند که کارد بگیرند عجز کرد و حالتی مشاهده شد که گفتند اگر کارد

بگیریم همین لحظه خواهد مرد. پس او را وا گذاشتند و عجیب تر اینست که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع نزنند به وقت عصر التیام می یابد، پس متفحص حال او شدم. بعد از سه روز در بیرون شهر کاردی بر پهلوی او رسیده، احشای او قطع شد و بیفتاد و جان تسلیم کرد...

...پس از آنجا (شیراز و یزد) عازم اصفهان شدم و به خدمت والدین و ملاقات اخوان و احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر معظم صحبت می داشتم. در آن وقت والدین خواستند که تأهل اختیار کنم و در آن مبالغه داشتند و جمعی از اکفا و اعیان خواهش به نسبت نمودند و مرا به سبب اشتغال و شوق مفرط به علم، رضا به آن نبود و آنرا عائق فرصت و مانع می پنداشتم و تجرد را فراغ و آزادگی انسب یافته چندانکه جهد نمودند راضی نشدم...<sup>(۱)</sup>

غزل ۳۶۵ از دیوان حزین، که پر آوازه ترین شعر اوست، دل انگیز و سوزناک است. بر آن همه سوز و گداز، تضمین دلنشین پدر دانشمندم، چندان افزود که به توصیف نگنجد و افزون بر آن صوت حزین او که غمگنانه در گوشه ای خلوت از خانه با خود زمزمه می کرد.

اهل معنا بر شوریدگی و سرمستی از خواندن غزلی چون غزل حزین و سرودن تضمینی غم افزا و جانگداز، نکته ها می فهمند.

در پایان شرح حال حزین، تضمین دلنشین پدر عزیزم (استاد حسن مظفری) را از برای مشتاقان وادی معرفت به هدیه می‌آورم. تضمین مذکور نخستین بار است که نشر می‌یابد<sup>(۱)</sup>

بر من اگر جفای شداد رفته باشد  
جسمم اگر به کام فولاد رفته باشد  
سهل است سر به تیغ جلاد رفته باشد  
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد  
در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

در کامم ار شرنگ غم می‌کند حواله  
گه جرعه جرعه گاهی لبریز از پیاله  
رخسار چون گلش را شویم به اشک ژاله  
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله  
در خون نشست و او چون باد رفته باشد

در دام مانده صید و صیاد رفته باشد  
در خون نشسته و او چون باد رفته باشد  
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد  
روزی که کوه صبرم بر باد رفته باشد  
با صد امیدواری، ناشاد رفته باشد  
گویا به خواب شیرین فرهاد رفته باشد  
گو مشت خاک ماهم بر باد رفته باشد  
معنون گذشته باشد، فرهاد رفته باشد

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد  
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله  
خونش به تیغ حسرت یارب حلال بادا  
از آه دردناکی سازم خسیر دلست را  
رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت  
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد  
شادم که از رقیبان، دامن کشان گذشتی  
پر شور از حزین است امروز کوه و صحرا



بر کام او خدایا شهد وصال بادا  
بختش قرین ناز و عزو جلال بادا  
بر عارضش مبادا، گرد ملال بادا  
خونش به تیغ حسرت، یارب حلال بادا  
صیدی که از کمندت، آزاد رفته باشد

آخر تفقدی کن، این مرغ بسملت را  
از جان و سر گذشته، در پای محملت را  
مپسند سرد و خاموش این شمع محفلت را  
از آه دردناکی، سازم خبیر دلت را  
روزی که کوه صبرم، بر باد رفته باشد

لطف نسیم، وامی است از مشکفام زلفت  
گل‌های روح پرور، دارند وام زلفت  
دل چون تزرُو<sup>(۱)</sup> خسته در دام کام زلفت  
رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت  
با صد امیدواری، ناشاد رفته باشد

۱- تزرُو: «تَّزْرُو» تذرو و قرقاول. رک: لغت نامه دهخدا / ج ۴ / ص ۵۸۶۶

فریاد و احسب از دشت جنون نیامد  
نگذشت بر من آتی، کز دیده خون نیامد  
از قلب سنگش آخر، آهی برون نیامد  
آواز تیشنه امشب از بیستون نیامد  
گویا بخواب شیرین، فرهاد رفته باشد

از دل نمیروی گر، از دیدگان گذشتی  
ناکام ماندم اما تو شادمان گذشتی  
حاشا به شکوه گویم، نامهربان گذشتی  
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی  
گو مشت خاک ما هم، بر باد رفته باشد

چون فرودین است امروز کوه و صحرا  
زیبا و دلنشین است امروز کوه و صحرا  
زین روی، بیقرین است امروز کوه و صحرا  
پرشور از حزین است امروز کوه و صحرا  
مجنون گذشته باشد، فرهاد رفته باشد<sup>(۱)</sup>

---

۱- حزین تضمین بسیار زیبایی بر ترکیب بند مشهور محتشم کاشانی، سروده است. رک: شورش در خلق

(۱۳۰)

## حسابی

(قرن سیزدهم و چهاردهم)

محمد فرزند شیخ علی صیقلانی معروف به حسابی به سال ۱۲۸۵ هـ . ش . در رشت چشم به جهان گشود .

پس از فراغت از تحصیلات متوسطه به خدمت فرهنگ رشت درآمد . چندی به کار دبیری دبیرستانها گذرانید ؛ سپس به اداره دارایی منتقل گردید . او در طی خدمات اداری از تحصیل اطلاعات و مطالعه غافل نبود . هر چند به ظاهر گوشه گیر بود ، از اشعارش می توان دریافت که مردی اجتماعی است و فکرش بیشتر در اطراف اوضاع اجتماعی و سیاسی زمانش دور می زده است .  
از اوست :

نرگس مست وطن بیمار و من بیمارتر  
کار بروی گشته دشوار و به من دشوارتر  
مملکت آشفته ، دشمن چیره ، نکبتها قرین  
جمله بیزارند از این اوضاع و من بیزارتر

\*\*\*

از زمان کودکی کسب فضایل کرده ام  
تا مگر در عهد شیخوخت به بار آید مرا  
گر چنین دانستمی کسب رذایل کردمی  
تا در این دوران دون پرور به کار آید مرا

\*

دشمن جان است این رخوت که دامنگیر توست  
همتی کن دشمن جان را، ز جانش سیرکن  
بهر استخلاص آزادی ز چنگ خائنان  
دست ایمان در زمان برقبضه‌ی شمشیرکن<sup>(۱)</sup>

\*

ببین به کشور ایران چگونه سامان کرد  
عدو که کاخ جلالش به خاک ویران کرد  
هنوز بیم خرابی رود فزونتر از این  
امید نیست که بتوان دوباره جبران کرد  
عروس دهر، سیه روز باد از این ماتم  
که دست جور قضا، زلف او پریشان کرد  
لوای نصرت فرعونیان زنیل گذشت  
خود این مسامحه، شمشیر پور عمران کرد  
گدای سیم و زر آن مرد دیو طبع حریص  
فدای آز خود این خاتم سلیمان کرد<sup>(۲)</sup>

\*

چمن از روی دلارای تو آرام گرفت  
نافه از بوی دلاویز خطت نام گرفت  
خال هندوی تو بازنگی زلفت پیوست  
رهزن هندو حبش قافله‌ی شام گرفت

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان/ص ۱۳۳

۲- کتاب گیلان/ ج ۲/ ص ۵۷۰

خواست تا طعنه به روی تو زند گونه‌ی سیب  
تیری از ناوک مژگان تو در کام گرفت  
دانه افشاندم و دام از پی آن گستردم  
مرغ خال سیهش دانه و هم دام گرفت  
از پی کشتن من تیر نگاهت کافی است  
ابرویت بیهده تیغ از کف بهرام گرفت  
خرقه‌ی زهد مرا، کس نتوانست درید  
ناز شست تو که با دست تو انجام گرفت  
به تولای ره عشق تو ای کعبه‌ی حسن  
گیرم آن شیوه که آن عارف بسطام گرفت<sup>(۱)</sup>

محمد حسابی صیقلانی در ۲۹ دیماه سال ۱۳۲۸ ه. ش. چشم از جهان

فرو بست.

(۱۴۱)

## حسام الدین

(قرن دهم هجری)

امیر حسام الدین فومنی حاکم فومن و رشت بود. از اوایل دوران صفویه تا زمان پادشاهی شاه عباس اول، گیلان همچنان دارای حکومت‌های مستقل و پادشاهی‌های کوچک بود.

در زمان شاه اسماعیل صفوی، اختلاف بین دو ناحیه شرقی و غربی گیلان یا «بیه پیش» و «بیه پس» به اوج شدت رسید. در این موقع بیه پیش تختگاه سلطان حسن و بیه پس مقر فرمانروایی امیر حسام الدین بود.

شاه اسماعیل به قصد پایان دادن به کار بیه پیش و بیه پس تا خرم‌لات پیش رانده بود، اما بنا به خواهش شیخ نجم الدین رشتی از تسخیر بیه پس انصراف حاصل نمود و به شیخ نجم الدین فرمان داد تا وسایل سازش میان این دو ولایت را فراهم نموده، امرای آنان را به صلح و آشتی دعوت نماید و ضمناً لشت نشا به امیر حسام الدین واگذار شود.

لشت نشا به امیر حسام الدین واگذار نشد و بدین جهت بین قوای بیه پیش و امیر حسام الدین جنگی در ناحیه شیمرود رخ داد که منجر به پیروزی وی گردید. از آنجا که اعمال و رفتار امیر حسام الدین حاکی از سرکشی و نافرمانی از شاه اسماعیل بود، پادشاه صفوی در سال ۹۱۷ هجری تصمیم گرفت، بیه پس را به تصرف در آورد و به دنبال این تصمیم نیرویی به منطقه‌ی مزبور اعزام داشت.

امیر حسام الدین که قدرت مقاومت در خود نمی‌دید همسر و فرزندش امیر دباح را به دربار صفوی فرستاده، تقاضای عفو نمود و شاه نیز به قوای اعزامی دستور بازگشت داد.<sup>(۱)</sup>

در نظر نگارنده، بعید است مستشرقین، ایرانشناسان و حتی کسانی که مأمور سیاسی یا گردشگر و اهل سیاحت بودند، به هنگام نوشتن فرازهای تاریخ ایران و حتی در روزنامه‌نگاری خود، دست به یک نوشتار گزینشی نزده باشند. آنان در هر حال اهداف خاص خود را پی می‌گرفتند.

رایینو یکی از آنان است. او در کتاب خود مباحثی را به حسام‌الدین فومنی اختصاص داده است.

«در سال ۹۱۳ (۸-۱۵۰۷ میلادی) وقتی که شاه اسماعیل اول صفوی به گیلان آمد، امیر حسام‌الدین فومنی به وسیله‌ی شیخ نجم‌رشتی، امیر الامراء دربار، فرمانی که طبق آن باید لشته نشا توسط احمد خان به او تسلیم شود دریافت نمود، ولی سلطان احمد خان به این عنوان که نمی‌تواند شیعیان را در قلمرو یک حاکم سنی نگهدارد، از این دستور سرپیچی نمود.

سال بعد امیر حسام‌الدین، لاهیجان را غارت کرد و در بازگشت تصمیم گرفت که ساکنین لشته نشا را به رشت منتقل نماید. اهالی لشته نشا، بازن و بچه‌های خود عازم رودسر شدند و با این ترتیب نقشه‌ی او را خنثی نمودند.<sup>(۱)</sup>

دیلمان در سال ۹۰۹ (۴-۱۵۰۳ م) به وسیله‌ی امیره حسام‌الدین فومنی ویران شد.<sup>(۲)</sup>

لاهیجان در سال ۹۰۸ (۳-۱۵۰۲ م) به وسیله‌ی قوای امیره حسام‌الدین فومنی غارت شد و این غارت به همه چیز یعنی پول، ابریشم، اسب، قاطر، آلات مسی، کاسه‌های چینی و قرآن و سایر کتب لطمه وارد ساخت.

۱- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۷۴ - لغت نامه دهخدا / ج ۶ / ص ۷۸۴۶ - فرمانروایان گیلان / ص

۱۴۴، ۱۴۳، ۳۵، ۳۴

۱- ولایات دارالمرز ایران (گیلان) / ص ۲۹۳

۲- همان / ص ۳۲۴

بانصد زن جوان و دختر را دزدیدند و بعد آنها را به شوهرها و خانواده‌هایشان فروختند.<sup>(۱)</sup>

در سال ۹۱۴ هجری (۹-۱۵۰۸ میلادی) نیز، این شهر به وسیله‌ی سپاهیان امیر حسام الدین فومنی ویران گردید و سلطان احمد خان در تجدید بنای آن دو سال وقت صرف نمود.<sup>(۲)</sup>

پس از حسام الدین، فرزندش امیر دباچ به حکومت رسید. شرح احوال او در جلد سوم خواهد آمد.

از جمله اقدامات نیک حسام الدین فومنی، تعمیر قلعه رودخان بود. قلعه رودخان قلعه‌ای در ناحیه فومن است که در سال ۹۱۸ مورد تعمیر حسام الدین فومنی قرار گرفت. این تعمیر سه سال به طول انجامید و به همین جهت به قلعه «حسامی» معروف شد.<sup>(۳)</sup>

---

۱- همان/ ص ۳۳۹

۲- همان/ ص ۳۴۱

۳- گیلان در گذرگاه زمان/ ص ۲۴۳



(۱۳۲)

## حسام الدین

(قرن دهم و یازدهم هجری)

خواجه حسام الدین لاهیجانی، وزیر خان احمد خان ثانی حکمران لاهیجان بود. پیشتر ذکر شد که تا زمان شاه عباس صفوی، گیلان حکومت‌های مستقل و پادشاهی‌های کوچک داشت.

خان احمد خان، آخرین امیر از کیانیان و مقرر فرمانروایش شهر لاهیجان بود. او مردی شاعر، فاضل، ادب دوست، جاه طلب و از معاندان سرسخت و حيله گر خاندان اسحاقی بود که در گیلان بیه پس فرمانروایی داشتند. ابتدا پیرو زیدیه بود، اما بعد به شیعیان دوازده امامی پیوست<sup>(۱)</sup>. خواجه حسام الدین لاهیجی - که بعضی او را لنگرودی خوانده‌اند - وزیر وی بود.

او مردی کاردان و سیاستمدار بود. برادرانش نیز از شخصیت‌های برجسته و دانشمند زمان بودند و امور مهم گیلان در دست آنها بود. یکی از برادران او خواجه محمود و دیگری قورچی باشی گیلان است. خواجه حسام الدین، وکیل و وزیر خان احمد خان بود و امور خان، در دست با کفایت وی قرار داشت.

«چون بنای سلاطین صفویه استیلا بر گیلان و به خصوص لاهیجان و نواحی آن - که تا مدتی در سیطره‌ی سلاطین کیائیه گیلان و آخر آن خان احمد خان بود - بوده، لذا به هر وسیله بر دفع و قمع بزرگان گیلان از هر طبقه بر آمدند و بالاخره آنان را به هر اسمی و رسمی از بین بردند و ملک لاهیجان و گیلان مصفای آنان گردید.

عالم آراء گوید: خان احمد خان در سنه ۹۹۵، خواجه حسام الدین، وکیل خود را از راه شیروان به استانبول نزد پادشاه روم فرستاد و به او توسل جست. تا آنکه گوید: در سنه ۱۰۰۱ هجری مصالحه بین روم و ایران تمام شد. کسی معتمد از استانبول رسید و وضعیت رفتن حسام الدین مذکور را به رومیه معروض شاه داشت. وی می‌افزاید: شاه نوشت به خان احمد که: والده فرزند خود را که به این سلسله‌ی علیّه منسوب است، با برادر خواجه حسام الدین که به روم رفته، به رسم استشفاع به خدمت اشرف بفرستند.

مؤلف گوید: خواجه سلطان محمود، برادر خواجه حسام الدین لاهیجانی، وکیل خان احمد ثانی لاهیجانی در قزوین بعد از آنکه دستگیرش کرده بودند، به اشاره شاه عباس اول صفوی او را ملک جهانگیر کجوری به قتل رسانید<sup>(۱)</sup> و این در سنه ۱۰۰۳ هجری بوده است و قورچی باشی برادر دیگر خواجه حسام الدین هم که در روم بود بالاخره در فتح قلعه شماخی دستگیر شده بود و بالتیجه در سفید رود گیلان در سنه ۱۰۱۵ غرق گردید.

مؤلف گوید: خواجه حسام الدین گیلانی که وزیر خان احمد خان لاهیجانی بود دارای برادری موسوم به خواجه شمس الدین بود و او را شاه در قزوین به قتل رسانید.<sup>(۲)</sup>

در بعضی کتب، او را خواجه حسام الدین فومنی خوانده‌اند. این اشتباهی فاحش است. زیرا حسام الدین فومنی - که شرح حالش در همین کتاب آمده است - حاکم رشت و فومن بود، اما حسام الدین لنگرودی (لاهیجی) وزیرخان احمد بود.

---

۱- در همین روزگار - ملک جهانگیر کجوری، در مجلس طرب شاه عباس، مستی بهانه کرد و شمشیر از غلاف کشید و میرعباس را - که مستدعی سپهسالاری لاهیجان از شاه عباس شده بود - کشت و بعد از آن خواجه سلطان محمود، برادر خواجه حسام الدین لنگرودی - وزیر خان احمد - را به دیار نیستی فرستاد و شاه عباس نیز این کشتار را حمل به بدمستی کرد. رک: خونیته‌های تاریخ دارالمرز / ص ۲۴۷ - ولایات دارالمرز ایران (گیلان) / ص ۵۲۶

۲- رجال دو هزار ساله گیلان / ص ۲۹۰

نوشته‌اند:

«خان احمد، که از قدرت شاه عباس وحشت داشت، وزیر خود خواجه حسام‌الدین فومنی را مخفیانه به استانبول فرستاد و التماس کرد که نصف مملکتش را پیشکش نماید تا سلطان ترک او را در نگهداشت نیمه دیگر حمایت کند»<sup>(۱)</sup>.  
شرح زندگانی خان احمد در جلد نخست مشاهیر گیلان، آمده است.

---

۱- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۸۱ - نقل از: شاه عباس (مجموعه‌ی اسناد و مکاتبات تاریخی) / ج ۲ / ص ۴۱

(۱۳۴)

## حسام الدین

( قرن یازدهم هجری )

فرزند یحیی لاهیجانی. حکیمی متفکر بود که کتابهای زیر از وی به جا مانده است.

- المسالک: در بیان مسالک حکما و متکلمین و عرفا. فارسی است و در ماه شعبان سال ۱۰۵۲ آنرا نوشته است. آغازش چنین است: (بلند آوازگان مقام کمال). این کتاب در یک مقدمه، ۴ مقام و نکته، ۹ مسلک و یک خاتمه ترتیب یافته است.<sup>(۱)</sup>

۲- توضیحات.

۳- شرح عباراتی از تلویحات.

۴- شرح بر بعضی ابیات ناصر خسرو.

حسام الدین لاهیجی در سال ۱۰۹۰ هجری قمری، زندگی را بدرود گفت و به حیات جاودان شتافت.<sup>(۲)</sup>

---

۱- الذریعة/ ج ۴/ ص ۳۷۶

۲- نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۱۳۸

(۱۳۴)

## حسام

(قرن هفتم هجری)

حسام لاهیجی، فرزند شمس الدین خطیب، معروف به خطابی است. او از ریاضیدانان گیلان بود که کتاب «موضوع الرسوم فی علم النجوم» را تألیف کرد. نسخه‌ای خطی از آن در دارالکتب قاهره مضبوط است. حسام لاهیجی، در سال ۶۷۲ هجری قمری دارفانی را وداع گفت.<sup>(۱)</sup>

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۳۸، نقل از فهرست منزوی



(۱۳۵)

**حسن**

(قرن چهاردهم هجری)

سید حسن معصومی اشکوری فرزند سید ابوالقاسم اشکوری<sup>(۱)</sup> از مراجع تقلید و دارای تألیفات در فقه و اصول بوده است.

او به سال ۱۳۰۲ هجری قمری متولد شد و به سال ۱۳۷۴ ه.ق. (۱۳۴۳ خورشیدی) در شهر رشت درگذشت. بدن مطهرش به قم منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد.

او در عین حال که از محضر درس پدرش سید ابوالقاسم اشکوری بهره‌مند

می‌شد، از حوزه‌های درس میرزای رشتی (حاج میرزا حبیب‌الله)<sup>(۱)</sup>، آخوند خراسانی (ملا کاظم) و سید محمد کاظم طباطبایی یزدی نیز استفاده و استفاضه می‌کرد، تا وقتی که اجازه یافت. پس از آن چندی در نجف به تدریس مشغول شد. در گیر و دار مشروطیت، آرا و نظرهای آخوند خراسانی را اشاعه می‌داد. بعد از چند سالی به تهران عزیمت نمود و به تدریس فقه و اصول مشغول شد. تمشیت امور ملکی موروثی ایجاب کرد که به گیلان باز گردد. پس از سرکشی امور به رشت آمد و مقیم شد. چندی بر حسب پیشنهاد صدر الاشراف رییس دادگستری گیلان، به امر قضا پرداخت. با اشغال گیلان از جانب روسها به سال ۱۳۳۸ هـ. ق. از کار کناره گرفت. بر سر ملک خود به رودسر رفت و پس از آرامش اوضاع به رشت بازگشت.

در سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی که رشت مجدداً مورد تجاوز قرار گرفت و در اشغال قوای سرخ در آمد و کوششهایی از طرف بعضی طبقات در جهت مقاومت منفی آغاز شد، سید حسن اشکوری به تقاضای عده‌ای ریاست گروهی را که به نام «جمعیت خرده مالکان» متشکل شده بود، پذیرفت.

تشکیل و فعالیت این گروه، با مخالفت قدرت حاکم روبرو شد. ولی بعضی اعضای آن گروه از جمله سید حسن معصومی اشکوری، وظایفی را که در چنین مصائب میهنی بر عهده‌ی شرافتمندان مترتب می‌شود در نهان انجام می‌دادند. از او تألیفاتی به جا مانده که بعضی هنوز به چاپ نرسیده است. از آن جمله کتابی منظوم به زبان عربی در علم اصول، کتابی در شرح کفایه به نثر عربی و کتابی منظوم در مرنیه‌ی پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - و ائمه اطهار که در رشت به چاپ رسیده است. رسالات و قصائدی دیگر به عربی دارد که شایسته است جمع آوری

۱- در شرح حال این فقیه بزرگ و اصولی سترگ، کتابی به نام «حدیث پارسایی» نگارش یافته که حاوی مراتب علمی، آثار و منزلت معنوی اوست. این کتاب از سوی سازمان تبلیغات اسلامی کشور، در دست انتشار است.

شود.<sup>(۱)</sup>

مرتب‌ت والای این فقیه بزرگ را از نوشتار «دایرةالمعارف تشیع» که از معتبرترین مآخذ پژوهشی است، در می‌یابیم:

«خانواده‌ی وی از سادات معروف به «میر» در منطقه اشکور بودند. وی از شاگردان مبرز آخوند خراسانی بود و بعد از فوت پدر در ۱۳۲۵ ق. جهت زیارت مشهد مقدس عازم ایران شد. پس از دو سال دوباره به نجف مراجعت کرد و بعد از ۴ سال اقامت مجدد در نجف، به ایران بازگشت و در تهران ساکن شد. او حوزه‌ی تدریس دائر کرد و سرانجام به گیلان رفت و در رشت مقیم شد.

ورود او به رشت مقارن نهضت جنگل بود و وی به حمایت از جنگلیان پرداخت. در زمان سردار سپه «مجمع علما و روحانیون» را در گیلان پایه‌گذاری نمود و به تنویر افکار عامه پرداخت و این همه موجب تبعید وی گردید.

در نهضت ملی شدن نفت نیز با صدور اعلامیه و فتوا به حمایت از آن پرداخت. سید حسن اشکوری طبع شعری لطیف داشت و مجموعه‌ی اشعارش که شامل مدایح و مرثیاتی خاندان عصمت و طهارت - علیهم السلام - است به دو زبان فارسی و عربی به نام آذرکده‌ی حسینی (رشت، ۱۳۳۴ ش.) به طبع رسیده است. از آثار دیگر او «تقریرات آخوند خراسانی» و «حاشیه بر کفایه» است. وی یک دوره علم اصول را به زبان عربی به نظم کشیده که بالغ بر دو هزار بیت است.<sup>(۲)</sup>

اشعار زیر، گزیده‌ای از سروده‌های آن روحانی خردمند است:

به مناسبت رؤیت هلال پر ملال محرم سروده شده است:

باز کردی چهره‌ی ماتم نمایان، ای هلال کینه بنیان، ای هلال

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۴۷

۲- دائرةالمعارف تشیع / ج ۲ / ص ۲۰۳ - نیز، رک: کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۷۲۰ - تراجم الرجال / ج ۱ / ص



عالمی کردی زدیدار تو گریان، ای هلال  
 باز در گردون کمان وش، حلقه ماتم زدی  
 برده از رخ برگرفتی و صلای غم زدی  
 آتش اندر خرمن ذریه آدم زدی  
 فرش را کردی پر از شور و پریشان، ای هلال  
 تازه کردی باز بر ما محنت آل رسول  
 خاک غم بر ما فشانندی خلق را کردی ملول  
 للعجب کز محنت دیرینهات داری ذهول  
 تاقیامت می نمودی روی پنهان، ای هلال  
 در توای ماه محترم قلب پیغمبر شکست  
 خاطر زهرای اطهر، بانوی محشر شکست  
 کشتی صبر و ثبات داور اکبر شکست  
 گشت ایمان پایمال ظلم و طغیان، ای هلال  
 در تو فرزند رسول از خاندانش دور شد  
 موسی آسا در کف فرعونیان، مقهور شد  
 عاقبت نور خدا را، جای در تنور شد  
 تا که برنی جلوه گردان، مهر تابان، ای هلال  
 زینب از جورت اسیر فرقه اشرار گشت  
 سر برهنه مو پریشان وارد بازار گشت  
 چون اسیران، غل به گردن عابد بیمار گشت  
 پشت دین خم زین الم کردی، کمان سان ای هلال  
 قامت اکبر بخون خویش غلطان در تو شد  
 جسم فاسم پایمال سم اسبان در تو شد  
 سرو عباس جوان از کینه پژمان در تو شد  
 کینه بنیان، ای هلال  
 از مصائب دم زدی  
 نه فلک برهم زدی  
 لطمه بر عالم زدی  
 کینه بنیان، ای هلال  
 نور چشمان بتول  
 کاش بودی در افول  
 ورنه در برج خمول  
 کینه بنیان ای هلال  
 تارک حیدر شکست  
 عرش رالنگر شکست  
 چرخ را محور شکست  
 کینه بنیان، ای هلال  
 از وطن مهجور شد  
 رو بسوی طور شد  
 و اندران مستور شد  
 کینه بنیان ای هلال  
 دستگیر و خوار گشت  
 منظر اغیار گشت  
 با تن تبتدار گشت  
 کینه بنیان، ای هلال  
 غرق در خون در تو شد  
 بی سرو جان در تو شد  
 چرخ نالان در تو شد

تا که دادی شیر، اصغر را ز پیکان ای هلال  
در تو شد پامال زیر سم اسب مشرکین  
در تو شد برنی سرفرزند خیر المرسلین  
در تو رنگین کرد چوب محمل از خون جبین  
شد حسینی زین مصیبت در تو نالان ای هلال  
کینه بنیان، ای هلال  
بیکر سالار دین  
خواند قرآن مبین  
زینب زار و حزین  
کینه بنیان ای هلال<sup>(۱)</sup>

زبان حال حضرت سید الشهداء علیه السلام، هنگام ورود موکب آن حضرت  
به کربلا و ایستادن ذوالجناح:  
بار بگشایید کاینجا مدفن ابنای ماست  
بارگاه عاشقان و مسجد الاقصای ماست  
کربلا مأوای ماست  
کاروان عشق را منزل به پایان آمده  
عشق بازان بهر دیدار نگاران آمده  
وقت هجران آمده  
وصل یاران آمده  
این زمین گلزار عشق و صفحه هیجای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشایید کاینجا کام ناکامان رواست  
عاشقان را بزم عشق و بینوایان را نواست  
این زمین کربلاست  
تربت پاکش شفاست

بارگاه واپسین و مقصد اعلای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشایید کاینجا مرکب از رفتار ماند  
کشتی عشاق را موج بلا در گل طپاند  
بار را منزل رساند  
رو سوی ساحل برانند  
نوح بحر عشقم این طوفان جان فرسای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشایید کاینجا دشت قربانگاه ماست  
جایگاه نصب و نهب خیمه و خرگاه ماست  
مهد و خفتانگاه ماست  
محتشم درگاه ماست  
خسرو عشقیم این دربار روح افزای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشایید کاینجا زاده خیر البشر  
احمد آسا آشکارا، می کند از فرق سر  
اکبر نیکو سیر  
آیت شوق القممر  
آیت حقیم و این هم حجت کبرای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشایید کاینجا صحنه روز ذر است  
جایگاه قاسم و عباس و عون و جعفر است  
حجله گاه اکبر است  
گاهوار اصغر است

خوابگاه نوجوانان قوی بالای ماست  
کربلا مأوی ماست  
بار بگشایید کاین گلزار عشق داور است  
بوستان نونها لان رسول اطهر است  
گلشن پیغمبر است  
لاله زار حیدر است  
عندلیباناش جوانان یل و زیبای ماست  
کربلا مأوی ماست  
بار بگشایید کاینجا سرو عباس رشید  
وز عمودی را که برفرق سرش خواهد رسید  
خواهد اندر خون طپید  
می کند قطع امید  
مرقد پاک سپه سالار مه سیمای ماست  
کربلا مأوی ماست  
بار بگشایید کاینجا دختران ماه وش  
می زنند از تشنگی فریاد و بانگ العطش  
عترت نیکو منش  
وز عطش آرنند غش  
حیرتم از محنت اطفال بی پروای ماست  
کربلا مأوی ماست  
بار بگشایید کاینجا دخت کبرای امیر  
با سر بی معجز اندر دست این قوم شریر  
زینبم گردد اسیر  
خوار و زار و دستگیر

این زمین محتنگه زنهای پا بر جای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشاید کاینجا از جفای کوفیان  
می شود جسم من غمدیده اندر خون طپان  
وز عنای شامیان  
باد و صد آه و فغان  
من ذبیح عشق و این قربانگه والای ماست  
کربلا مأوای ماست  
بار بگشاید کاینجا از جفای روزگار  
اهل بیتم را کنند بر اشتر عریان سوار  
این گروه نابکار  
باد و چشم اشکبار  
با سر نی همچو نی اندر نواسرهای ماست  
کربلا مأوای ماست<sup>(۱)</sup>

زبان حال حضرت قاسم بن حسن (علیه السلام) با حضرت سید الشداء  
(علیه السلام) و رخصت جهاد طلبیدن آنجناب:  
چون سالکان عشق صلاهی محن زدند  
قرعه به نام زاده پاک حسن زدند  
قاسم سلاح جنگ بر اندام ساز کرد  
رو سوی بارگاه خدیو حجاز کرد

زد بوسه بر رکاب شهنشاه از ادب  
با آه و ناله گفت که ای شاه تشنه لب  
آتش به خرم‌نم زده آه و انین تو  
صبرم ربوده ناله‌ی هل من معین تو  
دربار عشق را تو سلیمان و سروری  
من مور ناتوانم و کن، مور پروری  
خواهم نثار و هدیه سوی درگهت کنم  
این جان ناتوان و فدای رهت کنم  
عمش نداد رخصت و مایوس شد ز شاه  
با چشم اشکبار روان شد به خیمه گاه  
زانو بغل گرفت و از این چرخ نابکار  
نالید تا وصیت باب بزرگوار  
آمد به خاطرش که به هنگام ارتحال  
فرموده بود باب وی آن شاه بیمنال  
ای نور دیده! چون به تور و کرد هم و غم  
بگشای رقعته‌ای که به بازوت بسته‌ام  
پس رقعته را گشود ز بازوی خویشتن  
دید اندر او نموده رقم باب وی حسن  
ای یادگار من چو ببینی به کربلا  
عم تو را غریب، به جان یاریش نما  
آن رقعته بر گرفت و بمیدان شتاب کرد  
نزد عمورسید به شه این خطاب کرد<sup>(۱)</sup>

(۱۴۶)

## حسن

(قرن یازدهم هجری)

ملاحسن دیلمانی، حکیم، عارف، فیلسوف و از مدرسان نامدار شهر اصفهان در عهد صفوی بود که در جامع کبیر عباسی تدریس می‌کرد. در روضات الجنات از او چنین یاد شده است: «حکیمی صوفی مشرب بوده و در علوم حکمیه مهارتی کامل داشت و تمایل تامی به مراتب عرفانی نشان می‌داد و لغزشهای برخی از متصوفان را با طرز صحیحی جامه‌ی درستی می‌پوشانید و اعتقادات کشفی آنان را اصلاح می‌کرد»<sup>(۱)</sup>

محقق بلند آوازه، آقا بزرگ تهرانی از دیوان شعر او یاد می‌کند و او را ماهر در علوم عقلی معرفی می‌نماید.<sup>(۲)</sup>

وی در اواخر عمر به اختلال حواس مبتلا شد و در همان بیماری چهره در نقاب خاک فرو کشید.<sup>(۳)</sup>

فرزند نامدار او، حسین بن حسن لبنانی، از دانشمندان بزرگ عصر بود که شرح حالش در پی خواهد آمد.

---

۱- ترجمه روضات الجنات/ ج ۳/ ص ۱۷۶

۲- الذریعة/ ج ۹/ ص ۲۴۲

۳- تاریخ علما و شعرای گیلان/ ص ۱۱۲- لغت نامه دهخدا/ ج ۶/ ص ۷۸۹۸- نامها و نامدارهای گیلان/ ص

۱۳۸- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۶۴

(۱۴۷)

## حسن

(قرن دوازدهم هجری)

### ملاحسن شفتی

از دانشمندان نامدار، که تربیت فقیهی سترگ، چون میرزای قمی (شفتی) بر شهرت و منزلتش افزوده است.

قصص العلماء زیر عنوان میرزای قمی، از او چنین یاد می‌کند:

«والد میرزای مزبور آخوند ملاحسن از اهل شفت از محال رشت بود. ملاحسن برای طلب علم به سوی اصفهان مسافرت نمود و در خدمت دو عالم، میرزا حبیب الله و میرزا هدایه الله - که جد مادری میرزا بود - تلمذ نمود. پس این دو عالم به امر سلطان برای ترویج امور شرعی و اجرای قضا و حکم میان مسلمانان به قریه‌ی جاپلاق آمدند و در آنجا متوطن شدند.

ملاحسن نیز همراه ایشان آمد و کتابی تألیف کرد که بر اوزان کشکول شیخ بهائی است او مشهور است به زهد و عبادت. میرزا (پسر ملاحسن) در حال نزد والد ماجدش، به علوم ادبیه اشتغال داشته...»<sup>(۱)</sup>

صاحب الذریعه در وصف کتاب او می‌نویسد: «کأس السائلین، مانند کشکول است. که تألیف دانشمند صاحب کمال ملاحسن شفتی است.»<sup>(۲)</sup>

در «اعیان الشیعة» و «نجوم السماء» از او به بلند مرتبگی در دانش، تقوا و اندیشه یاد کرده‌اند.<sup>(۳)</sup>

۱- قصص العلماء/ ص ۱۸۰

۲- الذریعة/ ج ۱۷/ ص ۲۳۲



(۱۳۸)

**حسن**

(قرن یازدهم هجری)

پژوهشگر توانا، رسول جعفریان در کتاب خود، از شخصیتی به نام شیخ الاسلام حسن رشتی یاد می‌کند: «کسانی چون نوح افندی» م ۱۰۷۰ «اندک بوده‌اند. این افندی سال ۱۰۴۸ فتوایی را بر ضد شیعیان صادر کرد. در حالی که سن وی در آن زمان درست ۴۸ بود... در برابر این فتوای وی، علی نقی کمره‌ای فراهانی (م ۱۰۶۰) که زمانی قاضی شیراز و بعداً قاضی اصفهان شد، کتابی مفصل نگاشته و به مطالب وی پاسخ گفت و... جوابیه دیگری نیز در رد فتوای افندی از سوی شیخ السلام حسن رشتی نوشته شده است. نقل از فهرست کتابخانه ملک / ج ۲ ص ۱۹۰»<sup>(۱)</sup>.

تحقیقاً این فتوا در قرن یازدهم هجری و جوابیه‌های مذکور نیز در همان سالها نوشته شده است.

مرحوم استاد، جهانگیر سرتیپ پور در «نامها و نامدارهای گیلان» زیر عنوان حسن شیخ الاسلام چنین نوشته است: «شیخ الاسلام رشتی ملقب به شیخ الاسلام حلی رشتی فرزند حاج شیخ مرتضی حلی کاظمی رشتی از متفکران گیلان و صاحب کتاب «الابرار» و کتاب «سدرۃ المنتهی» - که به نام رکن الدولة برادر

← ۳- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۱۵ - همان / ص ۴۰ - نجوم السماء / ص ۳۱۰ - تاریخ علما و شعرا گیلان / ص

ناصرالدین شاه نگاشته است. وی - همچنین رساله‌ای به نام «پرسش و پاسخ» در باب نبوت خاصه - که در جواب احمد افندی حنفی نوشته - و رساله‌ای دیگر به نام «شجره طوبی» دارد که آثار مزبور از نیمه اول قرن چهاردهم هجری قمری به جا مانده است.<sup>(۱)</sup>

برای تحلیل درست مطالب مذکور به نکات زیر اشاره می‌رود:

۱- حسن بن مرتضی رشتی - که شرح حالش آمده است - از دانشمندان قرن سیزدهم هجری قمری است، اما نویسنده‌ی رد بر افندی، از دانشمندان قرن یازدهم هجری قمری است.

۲- حسن شیخ الاسلام (قرن ۱۴) صاحب دو اثر «شجره طوبی» و «سؤال و جواب» است که الذریعه به آنها پرداخته است، اما دو کتاب که مرحوم سرتیپ پور به آنها اشاره نموده است «الابرار» و «سدره المنتهی» مأخذی ندارد تا بدانها رجوع کنیم.

الذریعه از چهار کتاب «سدره المنتهی» نام برده که هیچ یک از شیخ حسن رشتی نیست.<sup>(۲)</sup>

۳- مرحوم سرتیپ پور به «پرسش و پاسخ» اشاره دارند. اگر مقصود «سؤال و جواب» است، که میرزا آقا بزرگ تهرانی در توصیف آن اشاره‌ای به ردیه بودن آن ندارند پس، علاوه بر تاریخ نگارش که به سال ۱۲۹۹ هجری قمری برمی‌گردد، فاصله‌ی ۲۵۰ سالی آن با فتوای افندی خود بر جدا بودن این دو شخصیت تاکید دارد.<sup>(۳)</sup>

۴- نتیجه آن که، شیخ حسن شیخ الاسلام در قرن یازدهم هجری می‌زیسته

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۴۳

۲- الذریعه / ج ۱۲ / ص ۱۵۳

۳- همان / ص ۲۴۴

و جواب او بر، هرزه نویسیهای افندی، بیانگر شأن دینی، ژرف اندیشی و حضور  
فروزان وی در عرصه‌ی اندیشه‌ی مذهبی است.

(۱۳۹)

## حسن

(قرن سیزدهم هجری)

حاج حسن آقا فرزند آقا احمد کلانتر.

او را در شمار نامداران گیلان آورده‌اند. شرح حالش را چنین می‌خوانیم:

«حاجی حسن آقا فرزند آقا احمد کلانتر و نوهی حاج حسن بن محمد علی و مردی گشاده دست بود و به ایجاد مدارس و مساجد و تکایایی برای پذیرایی سوگواران حسینی یا مردم رهگذر، رغبتی تمام داشت. او برای هر یک از مؤسسات خود موقوفاتی اختصاص داده بود که از عواید آنها جهت اداره تأسیسات استفاده می‌شد. از معروفترین بناهای خیری و فرهنگی او مدرسه و مسجد حاج حسن واقع در بازار چه سبزه میدان رشت است که یکی از مراکز تعلیم و تدریس علوم دینی بود و درگیرودار مشروطه طلاب آن از پیشروان آزادی شدند و در تاریخ سیاسی ایران نقشهایی ایفا کردند که میرزا کوچک خان جنگلی، محمدی انشائی و سید حبیب الله خان را می‌توان از معاریف آن گروه شناخت.

مسجد و مدرسه حاج حسن دارای تکیه‌ای هم بود که پذیرای رهگذاران و عزاداران حسینی بود. در داخل مدرسه حاج حسن، قسمتی به پذیرایی شاعرانی اختصاص داده شده بود که به رشت وارد می‌شدند و هریک مجاز بودند چند صباحی در آن به سر برند تا دوستان و کسان خود را یافته، نقل مکان کنند.

مدرسه‌ی حاج حسن پس از آن که موقوفاتش به نام دغلكاران ثبت شد، دچار حریق گردیده، تعطیل شد. تکیه‌اش که به نام تکیه صالح آباد معروف بود، در خلال ایجاد خیابانی از شهرداری به سبزه میدان، برچیده شد، ولی مسجد به همت فعالینی مانند کربلایی کاس آقا خیاط (حسام) و حاج میر طباطبایی و

دیگران کماکان دایر ماند و اخیراً به همت اهل خیر بازسازی و نوسازی آن آغاز گردیده است.

دیگر از تأسیسات معروف مرحوم حاج حسن مسجد و تکیه لاکانی بود که ابتدای خیابان لاکانی قرار گرفته است. این مسجد در کتاب رابینو به نام مسجد حاج حسن سمسار معرفی شده است. مسجد مزبور به سبب از دست شدن املاک موقوفه دچار مضیقه مالی بوده، تکیه‌اش بر چیده شد و فعلاً با وجوه عمومی اداره می‌شود. گفته می‌شود که مساجد و تکایای دیگری نیز از حاج حسن به جا مانده است، مانند:

مسجد گلشن و مسجد ملا علی محمد و غیره<sup>(۱)</sup>...

(۱۴۰)

## حسن

(قرن هشتم هجری)

ابو محمد، حسن بن ابی الحسن محمد دیلمی، معروف به دیلمی و صاحب ارشادالقلوب است.

او از مفاخر جهان تشیع و عالمان ژرف اندیش دینی بود. علامه سید محسن امین، در کتاب خود که به یاد کرد نام آوران شیعه پرداخته، ۱۱۳ سطر به شرح حال وی اختصاص داده است. به گزیده‌ای از نوشتار او بنگرید:

«بعضی نام پدر او را ابوالحسن و بعضی محمد معرفی کرده‌اند. عده‌ای نیز پدرش را، ابوالحسن محمد خوانده‌اند.

در «ریاض» یک بار او را حسن بن ابی الحسن و دیگر بار حسن بن ابی الحسن بن محمد خوانده است. صاحب «امل الامل» از او به عنوان حسن بن محمد دیلمی یاد کرده است.

... نظر برتر در عنوان او، حسن بن ابی الحسن محمد است و ابوالحسن کنیه و اسم پدرش محمد است... او دانشمندی عارف بود و بدانچه می‌گفت عمل می‌کرد. محدث و خوشنام و از بزرگترین دانشمندان فقه و حدیث و عرفان...»<sup>(۱)</sup>

بعضی نوشته‌اند او با علامه حلی (متوفی به سال ۷۲۷ هجری قمری) معاصر بوده، اما روایت کردن ابن فهد (متوفی به سال ۸۴۱ هجری قمری) از او، معاصر بودن با شهید اول و فخر المحققین را تأیید می‌کند. چنانکه در الذریعة نیز از بخشهایی از کتاب «غرر الاخبار» دیلمی استظهار نموده، که تألیف آن در اواسط قرن هشتم بوده

است و این نیز معاصر بودن با شهید اول را تأیید می‌نماید.<sup>(۱)</sup>

بیشتر تحصیل علمی او در محضر پدرش بوده و نیز در محضر علامه‌ی بزرگوار<sup>(۲)</sup> و شیخ سعید عالی‌مقام شهید اول است که از مشایخ او بوده‌اند. فخر المحققین هم از مشایخ روایی او بوده است.

از شاگردان وی می‌توان به علامه‌ی بزرگ شیخ محمد گیلانی<sup>(۳)</sup> اشاره کرد که از وی اجازه داشته و ابن فهد حلی، صاحب کتاب «عدة الداعی» نیز از محضر پر فیضش بهره‌مند شده است.

او علاوه بر وعظ، ارشاد و تدریس، در تألیف کتابهای پر ارج و ماندگار شهرت بلندی گرفت. آثار او به شرح زیر است.

۱- ارشاد القلوب الی الصواب المنجی من عمل به من الیم العقاب. در دو جلد به چاپ رسیده است.

کتابی است مشهور و عالی‌قدر. جزء اول در مواعظ و جزء دوم در مناقب. این تردید که جزء دوم ارشاد از او نباشد مورد اشاره‌ی بعضی شرح حال نویسان است.<sup>(۴)</sup>

در ریاض آمده است: «شیخ عارف... دیلمی صاحب ارشاد القلوب (چندان برجسته است)... که علامه‌ی مجلسی و صاحب و سائل الشیعة، از او بارها نقل حدیث کرده‌اند و اعتماد بر احادیث او داشته‌اند.»<sup>(۵)</sup> علامه‌ی مجلسی در بحار آورده است «کتاب ارشاد القلوب کتابی نظیف است که اخباری متین و غریب رادر برگرفته است.»<sup>(۶)</sup>

۱- ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۴۸

۲- علامه حلی

۳- شرح حال ایشان خواهد آمد. ان شاء الله

۴- مقدمه کتاب ارشاد القلوب / ص ح

۵- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۲۵۰ - الذریعة / ج ۱ / ص ۵۱۷

۶- همان

در «روضات الجنات» می‌خوانیم: «ارشاد القلوب، در دو جلد. نسخه‌های چندی از این کتاب را دیده و صاحب بحار و وسائل از آن بسیار نقل کرده‌اند و مورد اعتمادشان بوده. آری در اینکه مجلد دوم از آثار او به حساب می‌آید یا ملحق به آن گردیده، خالی از نظر نیست. زیرا به طوری که از وضع کتاب و خطبه آن پیداست دارای پنجاه باب بود و کلیه‌ی آن در موعظه و پند است و تمام ابواب مزبور در جلد اول به پایان رسیده است. علاوه بر اینکه در مجلد دوم که ویژه‌ی اخبار مناقب بوده، ابیاتی از «حافظ رجب برسی» که از اعلام قرن نهم بوده و در مناقب ائمه سروده، به چشم می‌خورد.»<sup>(۱)</sup>

۲- «الاربعون حدیث»: یا چهل حدیث. از کتاب چنین فهمیده می‌شود که در واسط قرن هشتم هجری قمری نگارش یافته است. اولین حدیث این کتاب گرانمایه، در جنود عقل و جهل است.<sup>(۲)</sup>

۳- «اعلام الدین فی صفات المؤمنین»: این کتاب از مراجع «بحار الانوار» مجلسی بوده است.<sup>(۳)</sup>

۴- «غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب الاطهار»: این کتاب نیز از مراجع و مآخذ «بحار الانوار» بوده است. چنانکه از متن این کتاب بر می‌آید، او دارای اندیشه‌ای بلند و آرمانی ارزشمند بوده است.<sup>(۴)</sup> حدیث مشهور کسا، از لحاظ سند بر این کتاب تکیه دارد. در برخی تذکره‌ها، دانش پژوهان گرانقدر، کتاب تفسیر قرآن را به او نسبت داده‌اند.<sup>(۵)</sup> اما صاحب «اعیان الشیعه» می‌نویسد: «این حسن بن ابی الحسن که مفسر است، شخصی غیر از صاحب ارشاد القلوب است. زیرا کراچکی

۱- ترجمه روضات الجنات/ ج ۳/ ص ۶۰ تا ۶۴

۲- الذریعة/ ج ۱/ ص ۴۱۴

۳- همان/ ج ۲/ ص ۲۳۸

۴- همان/ ج ۱۶/ ص ۳۶

۵- نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۱۳۸- مقدمه‌ی ارشاد القلوب/ ص، ح- ریحانة الادب/ ج ۲/ ص ۲۴۸



در «کنزالفوائد» از آن نقل کرده حال آنکه صاحب ارشاد چند قرن بعد از درگذشت کراچکی (به سال ۴۴۹ هجری قمری) می زیسته است.<sup>(۱)</sup>

«سید علی صدر الدین» معروف به سید علی خان شیرازی در مدح ارشاد سروده است.

هذا کتاب فی معانیه حسن      للذیلمی ابی محمد الحسن  
اشهی الی المضمنی العلیل من الشفا      والذ للعینین من غمض الوسن

#### ترجمه:

این کتاب که در آن معانی نیک و شایسته است، از ابو محمد حسن دیلمی است. بیمار از شفای دردمندیش بدان علاقه مندتر است و دیدگان از خواب ناز آنرا دوستتر می دارند.

و نیز در مدح آن سروده:

اذا ضلت قلوب عن هداها      فلم تدر العقاب من الثواب  
فار شدها جزاک الله خیرا      بارشاد القلوب الی الصواب

#### ترجمه:

هر گاه دلها از هدایت رویگردان شدند و نتوانستند ثواب و عقاب و کیفر و پاداش را از هم تشخیص دهند.

پس آنان را برای آنکه خداوند پاداش نیکی نصیبت کند، به ارشاد القلوب راهنما باش تا آنان راه درست را بیابند و در پیش گیرند.

حسن بن ابی الحسن دیلمی خود نیز شاعری چیره دست و صاحب نظر بود.

ابیات زیر از اوست:

صبرت ولم اطلع هوای علی صبری      واخفیت مابی منک عن موضع السر  
مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی      الی دمعتی سرافتجری ولا ادری

ترجمه:

شکیبایی ورزیدم و از شکیبایی خود به عشق اطلاعی ندادم و بلکه محل  
شکیبایی را هم پنهان داشتم، زیرا می دانستم، هر گاه دل من از حقیقت علاقمندی  
من اطلاع پیدا کند در هنگام بی خبری من دست شکایت به جانب اشک چشم من  
دراز می کند و آن هم بدون اطلاع من جاری می گردد.

نیز از اوست:

لا تنسوا الموت فی غم و لافرح      فالموت<sup>(۱)</sup> ذنب و عزرائیل قصاب

ترجمه:

در سوگ و سرور مرگ را فراموش نکنید، زیرا مرگ چون گرگ و عزرائیل  
چون قصاب است.

سال وفات این دانشمند فرزانه به درستی معلوم نیست - رحمة الله علیه -<sup>(۲)</sup>

۱- فالارض ذنب. رک: ترجمه روضات الجنات / ج ۳ / ص ۶۰ تا ۶۴

۲- رک: مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۳- الکنی و الالقاب / ج ۲ / ص ۲۱۲- تاریخ علما و شعرا ی گیلان / ص  
۱۱۱- اعلام المکاسب فی الاشخاص و الکنب / ص ۵۵- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۴۳- لغت نامه دهخدا / ج ۶ /  
ص ۷۸۹۸- آل بویه / ص ۶۶- هدیه الاحباب / ص ۱۵۵- راهنمای دانشوران / ج ۱ / ص ۳۴۳- فوائد الرضویة /

(۱۴۱)

## حسن

(قرن یازدهم و دوازدهم هجری)

حسن بن شیخ سلام بن حسن گیلانی تمیجانی.<sup>(۱)</sup>

محقق شهیر، سید محسن امین، از او چنین یاد کرده است: «وی در حدود سال ۱۰۹۳ ولادت یافت و در سال ۱۱۶۰ زندگی می‌کرد.

در ریاض العلماء آمده است او: فاضل و عالم، فقیه و متکلم، ماهر در همه‌ی علوم، دقیق، حاضر جواب و از بلند پایه‌ترین دانشمندان عصر ماست که خداوند فیض او را بر ماستدام دارد. او در علوم نقلی از شاگردان ملامحمدعلی استرآبادی بود و علوم عقلی را نزد استاد محقق و فاضل و علامه فراگرفت. ملا حسن اکنون در بلاد گیلان مرتبت شیخ الاسلامی یافته... او اکنون حدود ۲۰ سال در این منصب جلیل، مرجع مردم است. خداوند منزلتش را افزایش دهد. امسال عمر او حدود شصت و هفت سال است. (سال ۱۱۶۰) برادر فاضلم آقا میرزا محمد جعفر و دیگر از دانشوران نزد او به تحصیل مشغولند... هفت سال پیش ملاقاتی در بلاد گیلان با ایشان داشتم، چنانکه از شأن، منزلت و دانش او شنیده بودم دیدمش. اما بیماریهای جسمانی و ناراحتی روحانی از ظلم و جور حاکمان آن بلاد، موجب گشته اکنون نتواند به افاده و تدریس و تألیف پردازد؛ با این همه او بر کتاب‌های بسیاری در علوم و فنون مختلف، تحقیقات علمی و حواشی پر فایده دارد. خداوند برکاتش را بیفزاید».<sup>(۲)</sup>

۱- تمیجان: نام یک آبادی، از دهستان چینی جان، بخش مرکزی شهرستان رودسر است. رک: کتاب گیلان/ ج

تجلیل شایسته‌ی شخصیتی چون علامه سید محسن امین، مؤلف اعیان الشیعة، نشانگر مقام والای شیخ حسن تمیجانی است. او بی شک از دانشمندان ناشناخته‌ی خاک پاک گیلان است. تنها اثر به یادگار مانده از او «حاشیه بر شرح لمعه» می باشد که در الذریعة از آن یاد شده است.<sup>(۱)</sup>

ننوشته نماند، شیخ الاسلام حسن رشتی، که ردی بر فتوای نوح افندی نوشته است، شخصیت دیگری است. زیرا فتوای مذکور که علیه شیعیان بود در سال ۱۰۴۸ هجری قمری صادر شده است؛ حال آنکه حسن بن سلام، در سال ۱۰۹۳ هجری قمری ولادت یافته است.

شاید پدر دانشمند او صاحب آن کتاب (رد فتوای نوح افندی) باشد.<sup>(۲)</sup>

---

← ۲- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۰۴

۱- الذریعة / ج ۶ / ص ۹۳

۲- رک: دین و سیاست در دوره صفوی / ص ۳۷۳



(۱۴۲)

## حسن

(قرن یازدهم و دوازدهم هجری)

حسن بن عبدالرزاق لاهیجی، فیلسوف بلند آوازه‌ی گیلانی، در شهر قم به دنیا آمد. میرزا آقا بزرگ تهرانی ولادت او را در حدود سال ۱۰۴۵ هجری قمری دانسته است.<sup>(۱)</sup>

مادرش بدریه (متولد ۱۰۱۹ هجری قمری) دختر ملاصدرای شیرازی، بنیانگذار حکمت متعالیه و پدرش ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی از نوادر عصر بود.

حزین لاهیجی، شاعر و حکیم بلند مرتبه‌ی گیلانی در قم با او ملاقات کرده و نوشته است: «از افاضل و اعلام که در آن سفر (به گیلان و اصفهان) ملاقات شده، فاضل محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهیجی است. در دار المؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت و در اواخر حیات، سعادت خدمت ایشان یافته‌ام. در علم و تقوا آیتی بود. مصنفات شریفه دارد چون «شمع یقین» در عقاید دینی و «جمال الصالحین» در اعمال و «رساله تقیه» و غیر آن»<sup>(۱)</sup>.  
علامه «سید محسن امین» او را به عنوان دانشمند فاضل، متکلم و حکیم ستوده است.<sup>(۲)</sup>

او تمام عمرش را در قم گذرانید و چون به سال ۱۱۲۱ هجری قمری در گذشت، در قبرستان شیخان قم مدفون گردید. مزارش تا قبل از احداث جاده و خیابان، زیارتگاه صاحب‌دلان مؤمن و فضلا بود.<sup>(۳)</sup>

صاحب «ریحانة الادب» نوشته است: «این نگارنده در ماه رجب هزار و سیصد و پنجاه و دویم هجرت، موقع تشرف بدان بلده طیبه، به سر قبر شریفش رفتم و اخیراً در موقع تسطیح طرق و شوارع ملحق به جاده شده است.»<sup>(۴)</sup>

مرقد مطهر آن فرزانه‌ی دل آگاه و حکیم سترگ، در اطراف حرم مطهر حضرت معصومه - سلام الله علیها - به ارتفاع یک متر، جنب بازار مشهور به کویتیا، که به عطر معرفت و معنویت آراسته است، مشام زایران را می‌نوازد.

مشهور است که هنگام ساخت خیابان ارم و تخریب قبرستان بزرگ شیخان، وقتی به قبر شریف میرزا حسن لاهیجی رسیدند و قبر او را شکافتند، بدن پاکش را

۱- تاریخ حزین / ص ۱۶ - نجوم السماء / ص ۱۸۴

۲- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۳۳

۳- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۷۵

۴- ریحانة الادب / ج ۴ / ص ۳۶۳

تازه و سالم یافتند، به همین جهت قبر را پوشانیدند و در کنار خیابان به همان صورت باقی گذاشتند.<sup>(۱)</sup>

آثار ماندگار او چنان ژرف و گونه‌گون است که در انبوهی کتابهای موجود، چون ستارگانی فروزان می‌درخشد. در عقیده‌شناسی و اصول دین، در مسایل فروع دین و موضوعات فقهی، در نیایش و در حکمت متعالیه که همه از بویایی اندیشه‌ی او پرده بر می‌دارند.

۱- «آینه‌ی حکمت» (فارسی) در اصول دین، آکنده از مباحث کلامی در مبحث امامت.<sup>(۲)</sup>

۲- «ابطال التناسخ»، کتابی است مختصر که در آن به سه برهان، تناسخ را ابطال می‌کند.<sup>(۳)</sup>

۳- «اصول دین»، یا اصول خمسه. (فارسی)<sup>(۴)</sup>

۴- «ألفه الفرقه فی الکلام و اختیار ما هو احسن الاقوال من اقوال الحكماء و المتکلمین».

کتابی است عربی در آشتی دادن بین حکمت، شریعت، سازش میان مسایل فلسفی و اخبار شیعی و قرآن. دارای ۱۲ فصل است. صاحب ریاض آنرا به عنوان «رسالة الألفه» یاد کرده است. آغاز کتاب این گونه است: «الحمد لله الذی اغنانا بحکمته الكاملة من کل حکمة و بفصل الخطاب من کل کتاب»<sup>(۵)</sup>

۱- پسر عبدالرزاق لاهیجی، فاضل بزرگوار و شایسته، میرزا حسن صاحب کتاب جمال الصالحین... قبرش در قسمت شرقی مقبره قم نزدیک شیخان کبیر، معروف است. رک: مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۴ / ص ۳۹- فواید

الرضویة / ص ۲۲۹- تاریخ رجال مذهبی گیلان (گیلان شناسی) ص ۳۲۶

۲- الذریعة / ج ۱ / ص ۵۲- گنجینه دانشمندان / ج ۷ / ص ۱۲- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۳۳

۳- الذریعة / ج ۱ / ص ۶۷

۴- ریحانة الادب / ج ۴ / ص ۳۶۳

۵- الذریعة / ج ۲ / ص ۲۹۳

- ۵- «تحفة المسافر»، یا مختصر جمال الصالحین. رساله ایست فارسی در آداب سفر، این کتاب گزیده‌ی کتاب «جمال الصالحین» خود اوست.<sup>(۱)</sup>
- ۶- «ترکیة الصحبة»، یا تألیف المحبة: فارسی است و ترجمه‌ی کتاب «کشف الریبة عن احکام الغیبة» شهید ثانی است. این کتاب یک مقدمه و ده فصل دارد. آغاز کتاب اینگونه است: حمد و ثنای سزای کبریای کریم بی‌همتایی است که اقلام السنه اولیاء را از ریش و نیش سخنان باطل تراشیده...<sup>(۲)</sup> البته این کتاب صرف ترجمه نیست بلکه، افزوده‌های ارزشمند بر متن به قلم مترجم آمده است.
- ۷- «التقیة»: به احتمال در آن به مبحث فقهی تقیه پرداخته است.<sup>(۳)</sup>
- ۸- «جمال الصالحین»: یا جمال السالکین (فارسی) در فضل آداب، اعمال، محاسن اخلاقی و رفتاری از عبادات، عادات، اعمال سنت و آداب نیک. این کتاب بر یک مقدمه و ۱۲ باب بنا شده است. بعضی گفته‌اند این کتاب در ادعیه است. بر اساس این که تاریخ تألیف آن ۱۱۲۱ هجری قمری باشد آخرین تألیف میرزا حسن است که ۵ نسخه از آن در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار موجود است. آغاز آن چنین است:
- «حمد بی حد و ثناء بی عدد مر کریمی را سزد که در گلستان عالم امکان از رشحات ینابیع فیض وجود و جداول رحمت و جود به هر جانب روان ساخت».
- در مقدمه‌ی این کتاب، در ترغیب طاعات و پرهیز از گناهان مباحثی است و دوازده باب آن در موضوعات زیر است (۱) بیان فضل علم و اخلاق حسنه و زشتی رذائل. (۲) تنظیفات (۳) فضل نماز و دعاهاى آن (۴) ذکر و دعا (۵) عادیات (۶) حقوق عیال (۷) روزه (۸) اعمال ماه‌ها و روزها و شبها (۹) ازدواج (۱۰) سفر (۱۱) حج

۱- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۳۳

۲- الذریعة / ج ۳ / ص ۳۰۰- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۱۳۳

۳- الذریعة / ج ۴ / ص ۴۰۴- نجوم السماء / ص ۱۸۴



و عمره (۱۲) احکام اموات.

پایان کتاب نیز به نصیحت‌هایی اختصاص یافته است.<sup>(۱)</sup>

۹- «جواب الاعتراض»: نام کامل آن «جواب الاعتراض علی اقدام سید الشهداء (ع) علی الشهادة مع عدم الانصار و عدم ترک حقه تقیة کما ترک ابوه حقه مالم یجد ناصراً» است. پاسخ به اعتراض اقدام سید الشهداء - علیه السلام - بر شهادت، حال آنکه یاور نداشت.

آقا بزرگ تهرانی، این کتاب را در پایان نسخه‌ای از «شمع الیقین» نزد سید ابوالقاسم ریاضی موسوی خوانساری در نجف دیده که تاریخ نگارش آن (۱۰۹۵) هجری قمری بوده است.<sup>(۲)</sup>

۱۰- «حقیقة النفس»، یا رساله‌ای در تجرد نفس ناطقه، یا النفس الناطقه: رساله‌ای است به عربی، در رد عقیده‌ی کسانی که تجرد نفس را نفی می‌کنند و رد ادله‌ی آنها و اثبات تجرد نفس. این رساله با نامهای «عنوان النفس الناطقه الأنسانیة» و «رساله‌ای در تجرد نفس ناطقة» نیز شناخته شده است.

۱۱- «حاشیه بر وافی»<sup>(۳)</sup> فیض کاشانی: صاحب الذریعة، نسخه‌ای از وافی از کتاب «الصوم» تا کفارة الیمین» را دیده که به خط میرزا حسن بوده و تعلیقه‌هایی نیز از او که با رمز (ح) از دیگر حواشی مشخص باشد. میرزا حسن از نوشتار این حاشیه در سال (۱۰۷۰) هجری قمری فارغ گردیده است.<sup>(۴)</sup>

۱۲- «درمکون»: رساله‌ای فارسی در رد اعتراض بر شیعه. نام آن در الذریعة، زیر عنوان «جواب الاعتراض» آمده است.

۱- الذریعة/ ج ۵/ ص ۱۳۰

۲- الذریعة/ ج ۵/ ص ۱۷۳

۳- وافی، نام کتابی است که در آن ملامحسن فیض کاشانی، احادیث کتب اربعه‌ی شیعه، کافی، من لایحضر الفقیه، التهذیب و الاستبصار را گرد آورده است.

۴- الذریعة/ ج ۶/ ص ۲۲۹

۱۳- «رسالة في بعض مسائل الغيبة»: در اعیان الشیعة و الذریعة از آن نام برده شده است.<sup>(۱)</sup>

۱۴- «روایع الکلم و بدایع الحکم»: کتابی بس ارزشمند در علم حکمت است. یک مقدمه در تعریف، موضوع، اقسام و فضل و شرف حکمت دارد. سه باب کتاب در مسایل زیر است: اول: فن تقاسیم، دوم: فنون طبیعیات و سوم: الاهیات. یک نسخه از این کتاب که تا پایان باب اول را در بر داشته و حاشیه‌ی مرتضی بن الامیر روح الامین به تاریخ ۱۱۱۵ هجری قمری بوده، در کتابخانه‌ی شیخ عبدالحسین تهرانی در کربلا بوده است. در مقدمه‌ی این کتاب مؤلف نوشته است: این کتاب بعد از نگارش «مصابیح الهدی و مفاتیح المنی» نوشته شده و به منزله‌ی خلاصه‌ی آن است.<sup>(۲)</sup>

۱۵- «الرسالة الزکیة الزکویة»: رساله‌ای است فارسی در زکوة که در هفت فصل، ترتیب یافته است.<sup>(۳)</sup>

۱۶- «زواهر الحکم»: در حکمت و به زبان عربی نگارش یافته است. کتابی با یک مقدمه، در تعریف حکمت، موضوع و اقسام آن و سه باب.<sup>(۴)</sup>

۱۷- «سر مخزون»: رساله‌ای است فارسی درباره‌ی مسأله‌ی رجعت و بازگشت مردگان به این جهان. این کتاب در یک مقدمه و چهار فصل (اثبات وقوع رجعت، کدام گروه رجعت می‌کنند؟، مدت دولت اهل رجعت و کیفیت رجعت) ترتیب یافته است.<sup>(۵)</sup>

صاحب اعیان الشیعة، در شمار آثار میرزا حسن لاهیجی، «اثبات الرجعة» را

۱- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۱۳۳- الذریعة/ ج ۶/ ص ۷۶

۲- الذریعة/ ج ۱۱/ ص ۲۵۹- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۱۳۳

۳- الذریعة/ ج ۱۱/ ص ۱۹۷

۴- الذریعة/ ج ۱۲/ ص ۶۲

۵- همان/ ص ۱۶۹

ذکر کرده، که گویا همان سر مخزون باشد.<sup>(۱)</sup>

۱۸- «شرح صحیفه سجادیه»، کتابی است عظیم. با آن که همه‌ی صحیفه را شامل نشده، سه جلد بزرگ را در بر گرفته است.<sup>(۲)</sup>

۱۹- «شمع یقین» در شناخت حق و یقین، در اصول دین با بسط کلام در آن، فارسی است و در تهران به چاپ رسیده است. آغاز آن: (حمد بی حد و سپاس بی نهایت سزای علیم علی الاطلاق است که...) از نگارش آن در سال ۱۰۹۲ هجری قمری فارغ شده است. این کتاب یک مقدمه و پنج باب دارد.<sup>(۳)</sup>

۲۰- «فهرست» ابواب بخشی از وافی، اثر ملا محسن فیض کاشانی. الذریعة از آن یاد کرده است.<sup>(۴)</sup>

۲۱- «قدم و حدوث عالم»: رساله‌ایست مختصر، (فارسی).<sup>(۵)</sup>

۲۲- «مصباح الدراییة»: کتابی است در حکمت که قبل از «مصباح الهدی» نوشته شده، زیرا از منابع آن به شمار آمده است.<sup>(۶)</sup>

۲۳- «مصباح الهدی و مفاتیح المنی»: در ریاض آمده که این کتاب شامل مقدمه و چهار باب است. مصابیح عربی است و مربوط به مسایل فلسفی.<sup>(۷)</sup>

۲۴- «هدیة المسافر» رساله‌ای است فقهی در احکام سفر. در این رساله وظایف مسافر، اقسام سفر، اقسام قصر، اتمام و احکام متعلق به نماز و روزه در چهار فصل بیان شده است.<sup>(۸)</sup>

۱- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۱۳۳

۲- الذریعة/ ج ۱۳/ ص ۳۴۹

۳- الذریعة/ ج ۱۴/ ص ۲۳۳- الکنی و الألقاب/ ج ۲ جزء ۳/ ص ۳۰

۴- همان/ ج ۱۶/ ص ۳۹۹

۵- همان/ ج ۱۷/ ص ۵۱

۶- همان/ ج ۲۱/ ص ۱۰۶

۷- همان/ ج ۲۱/ ص ۹۳

۲۵- «رساله‌ی ربط الحکمة بالتصوف» که آقا بزرگ تهرانی از آن یاد کرده، اما معلوم نیست حسن گیلانی مؤلف رساله‌ی مذکور همان میرزا حسن لاهیجی باشد.<sup>(۱)</sup>

ملا حسن بن عبد الرزاق گیلانی، علاوه بر بلند مرتبگی در حکمت، فلسفه، عرفان، فقه و اصول در ادبیات فارسی نیز، رهسپر پر توفیقی بوده است. دو رباعی از او در پی می‌آید.

نه در طلب سمور و نه اطلس باش      در دیده‌ی اعتبار خار و خس باش  
خواهی که سری برون کنی از منزل      چون جاده تو پامال کس و ناکس باش

\*\*\*

از کثرت داغ، توأم افلاکم      وز زور لگدکوب حوادث، خاکم  
بازان نشاط اگر ببارد، سنگم      ور آتش غم شعله کند خاشاکم<sup>(۲)</sup>

---

← ۸- همان/ ج ۲۵/ ص ۲۱۳

۱- همان/ ج ۹/ ص ۲۴۵

۲- تاریخ علما و شعرای گیلان/ ص ۳۶- چهار صد شاعر برگزیده‌ی پارسی گوی ص ۹۲۰- تذکره نصر آبادی/

ص ۱۵۷- گلزار جاویدان/ ج ۳/ ص ۱۳۹۹

(۱۴۳)

## حسن

(قرن چهارم و پنجم هجری)

امیر ابوعلی حسن بن فخر الدوله، ابی الحسن علی بن رکن الدوله ابی علی حسن بن بویه. او در رجب سال ۳۷۷ هـ. ق. ولادت یافت. ابن اثیر در «کامل» از او یاد کرده که او در سال ۳۷۷ متولد شده است. همو در ذکر حوادث سال ۳۷۸ آورده است که: در ماه رجب امیر ابو علی بن فخر الدوله وفات یافت. به این صورت که کامل از او یاد کرده، عمر حسن بن فخر الدوله یک سال بوده و عقلاً قبیح است و مرسوم نیست کودک یک ساله‌ای را امیر بخوانند. صاحب اعیان الشیعة احتمال می‌دهد که در این برهه از تاریخ نگاری اشتباهی روی داده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۴۴)

## حسن

(قرن چهارم هجری)

حسن بن فنا خسرو دیلمی. علامه سید محسن امین، او را در عداد بزرگان شیعه آورده است.<sup>(۲)</sup> تجارب الامم در ذکر حوادث سال ۳۲۲، از او به عنوان یکی از سران شرطه‌ی بغداد یاد کرده است. پدر او فنا خسرو، در سپاه ابوالفتح مظفر بن یاقوت، فرماندهی سپاه هفتصد نفری دیلمیان بود.<sup>(۳)</sup>

۱- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۱۷۳

۲- اعیان الشیعة/ ج ۵/ ص ۲۲۶

۳- آل بویه/ ص ۱۰۰

(۱۴۵)

## حسن

(قرن چهارم هجری)

امیر ابو نصر حسن بن فیروزان دیلمی.

محقق بلند آوازه، محمد مهدوی لاهیجی در شرح حال او چنین آورده است:  
«یکی از بزرگان، سلاطین و فرمانروایان صفحه‌ی گیلان و دیلم، امیر حسن بوده که مکنی به ابونصر است و اسمش در اکثر تواریخ، مذکور است.

دختر امیر حسن رارکن الدوله بویه‌ی دیلمی در سال ۳۳۰ هجری تزویج نمود و از آن دختر پسری به وجود آمد موسوم به فخر الدوله بویه‌ی دیلمی. از برای امیر حسن مذکور دو پسر بوده یکی موسوم به نصر که از بزرگان بود و قلعه شاه دژ را در جبل شهریار بنا گذاشته و کنیه‌ی امیر حسن به این پسر است که او را ابونصر می‌گفتند و فرزند دیگرش فیروزان می‌باشد.

رکن الدوله بویه‌ی در قضیه‌ی مرزبان بن محمد بن مسافر دیلمی معروف به سالار مرزبان پادشاه آذربایجان از امیر ابوالحسن<sup>(۱)</sup> طلب نصرت و یاری نمود، چنانچه از برادر خود عمادالدوله و معزالدوله یاری خواسته بود، امیر حسن، محمد بن ماکان را که از سرکردگان خود بود با عده‌ای از لشکریانش به یاری رکن الدوله فرستاد.

معجم البلدان، امیر حسن را در ضمن ذکر قلعه شالیز و فرزندش نصر را در ضمن ذکر قلعه شاه دژ اسم برده است.

معجم الادباء / ج ۶ / ص ۲۳۸ از تاریخ وزیر ابو سعید منصور بن الحسین

الآبی نقل می‌کند که وقتی که مادر صاحب بن عباد<sup>(۱)</sup> در اصفهان فوت کرد و خبر به صاحب رسید، در ری در روز ۱۵ محرم سال ۳۸۴ هجری از برای تعزیه مادر خود مجلسی فراهم کرد و در آن مجلس تمام ملوک دیلم و گیلان، شاهزادگان و اکابر بزرگ، بزرگان دیلم و گیلان و غیره بودند. مثل: منوچهر بن قابوس ملک الجبل، و ابوالعباس فیروزان پسر خاله فخر الدوله<sup>(۲)</sup> و نصر بن حسن بن فیروزان برادر ابوالعباس فیروزان که مردی شجاع و دلیر بود و فولاذ بن ماناذر و ... که تمام آنها از بزرگان، دیلم و گیلان بودند. پس از روز سوم خواست ختم تعزیه کند به رسم خودشان - یعنی دیلمیان و گیلانیان که تمام سربرهنه داخل شوند و بنشینند - اول کسی که صاحب بن عباد امر نمود سرش را بیوشاند از این بزرگان منوچهر بن قابوس بود. در اثر این امر فولاذ بن ماناذر بر صاحب بن عباد عتاب کرد که چرا اول سر منوچهر بن قابوس را پوشانیدی و در بین جماعت اختصاص دادی؟ جواب داد که منوچهر از بیت عظیم و ریاست قدیم است، لذا مقدم داشتم.

مولف گوید: از این جا چند مطلب معلوم گردد، اول: آنکه: فیروزان پدر حسن، پسر خاله فخر الدوله بویهی بوده. دوم: آنکه: از برای حسن بن فیروزان به غیر از نصر پسر دیگری که ابوالعباس فیروزان نام داشت بوده است. سوم...

امیر حسن بن فیروزان که عم ماکان بن کاکی و یا ابن عم او بود در شجاعت مثل ماکان بود و بعد از قتل ماکان، وشمگیر بن زیار به او نامه‌ای نوشت که او را مساعدت نماید؛ ولی امیر حسن براین امر موافقت نکرد و در شهر ساری بماند و بنای سب و شتم وشمگیر را گذاشت و همی گفت که وشمگیر بنا داشت که ماکان را بکشد لذا او را به ری دعوت کرد تا کشته گردید.

پس وشمگیر قصد امیر حسن نمود و چون حسن تاب مقاومت نداشت، به

۱- شرح حال او در مشاهیر گیلان/ ج ۱/ ص ۱۳۰ آمده است.

۲- ابوالعباس فیروزان پسر امیر حسن بن فیروزان است که پسر خاله فخرالدوله بوده

سمت علی بن محتاج صاحب جیش خراسان رفت. ابن محتاج امیر حسن را مساعدت نموده، با یکدیگر به جنگ وشمگیر بیامدند و او را در ساری در سال ۳۳۰ و ۳۳۱ محاصره نموده، کار به صلح انجامید.

چون ابوعلی خواست به خراسان برگردد، سالار پسر وشمگیر را به رهن نزد خود نگاهداشت و حسن بن فیروزان را با خود همراه گرفت.

حسن بن فیروزان چون از صلح با وشمگیر دلخوش نبود، چون خبر مرگ امیر نصر سامانی رسید فرصت را غنیمت شمرده، با ابن محتاج جنگ نمود و لشگریان او را منهزم ساخت؛ اما خود ابن محتاج سالم ماند. حسن لشگریان او را غارت نمود و سالار بن وشمگیر را دستگیر کرده به جرجان برگشت و بر آنجا و دامغان و سمنان مستولی شد. وشمگیر هم به ری رفت و ری را مالک شد و با حسن بن فیروزان به طریق مصالحه و مؤالفه درآمد و پسر خود، سالار را از او باز گرفت و به او وعده داد که اگر لشکر خراسان به سمت او آیند، او را همراهی کند.

چون رکن الدوله و عماد الدوله به ری رفتند و با وشمگیر جنگ کردند، وشمگیر فرار کرد و به طبرستان رفت و قصد حسن بن فیروزان نمود. حسن با او جنگ نمود وعده‌ای از لشکر وشمگیر در امان شدند، خودش از طبرستان هم فرار نمود، به خراسان رفت.

ابن فیروزان در این هنگام به رکن الدوله نامه نوشت و بنای مؤالفه نمود. رکن الدوله دختر حسن بن فیروزان را به عقد خود در آورد و از او فخر الدوله به وجود آمد. در همین سال عده‌ای از لشکر ابن محتاج از او جدا شدند و به منصور بن قرانکین - که از اکابر اصحاب امیر نوح سامانی بود - پیوستند و با او به جرجان رفتند و قصد ابن فیروزان کردند و او از آنها جلوگیری کرد و مدافعه نمود و آنها به نیشابور برگشتند. اما در سال ۳۳۳ وشمگیر به همراهی امیر نوح سامانی با لشکر تکین و ابن محتاج به جرجان آمدند و حسن بن فیروزان دیلمی با آنها جنگ عظیمی نمود و چون عده‌ی آنها زیاد بود بالاخره منهزم شد از جرجان (گریخت).



و در سال ۳۳۶ دوباره ابن فیروزان با او اجتماع کرد و قصد وشمگیر نمود و با لشکر زیادی به جرجان و بلاد وشمگیر آمده، جنگ سخت و محاربه عظیمی نمودند. بالاخر وشمگیر نیز منهزم شد و آنها بر طبرستان و جرجان مستولی گردیدند. از قواد و روسای وشمگیر ۱۱۳ نفر امان طلبیدند و رکن الدوله و حسن بن فیروزان به آنها امان دادند. آن وقت حسن در ملک خود که جرجان باشد اقامت کرد و وشمگیر به خراسان رفت تا در سال ۳۳۷ باز وشمگیر با منصور بن قراتکین به سروقت حسن بن فیروزان به جرجان آمدند و جنگ کردند و چون منصور از وشمگیر منحرف بود با ابن فیروزان صلح نمود و پسرش را رهن گرفت. در این هنگام خبری از ناحیه امیر نوح به او رسید که از این خبر منصور بر آشفت و از امیر نوح منحرف گردید و دوباره با ابن فیروزان صلح کرد و پسرش را به او باز داد و ابن فیروزان در اوزن مقیم شد و وشمگیر باز هم به تمامی جرجان مستولی شد.

و در همین سال حسن بن فیروزان، لشگری با محمد بن ماکان از برای رکن الدوله دیلمی فرستاد که خواست با مرزبان بن محمد بن مسافر دیلمی، سلطان آذربایجان جنگ کند. در سال ۳۴۱ رکن الدوله با حسن بن فیروزان و علی بن کامه دیلمی از ری به طبرستان آمده، بر آن مستولی شد و بر جرجان نیز تسلط یافت. وشمگیر منهزم شد و علی بن کامه و حسن بن فیروزان را در جرجان خلیفه قرارداد و همین که رکن الدوله به ری برگشت وشمگیر به سر وقت آنها آمد و با آنها جنگ کرد. بالاخره آن دو نفر منهزم شدند و وشمگیر باز هم بر جرجان مستولی گردید.

چون امیر نوح سامانی در سال ۳۴۶ ابن محتاج را عزل کرد، ابن محتاج به رکن الدوله نامه نوشت و با وی معاهده بست و امیر نوح به وشمگیر و حسن بن فیروزان نوشت که با هم صلح نمایند و با کسی که با آنها مخالف است مخالفت کنند. رکن الدوله در سال ۳۴۹ به جرجان و طبرستان برفت و حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق او را ملاقات کردند و اموال زیادی به وی تقدیم نمودند. چنانچه ابن اثیر در / ج ۸ / ص ۱۹۱ گوید، حسن بن فیروزان در سال ۳۵۷ حیات فانی را بدرود گفت.

تجارب الامم گوید: حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکای بوده و در شجاعت و دلیری مانند وی بوده است، مگر آنکه حسن نترس و متهور و بی باک بود و چون ماکان کشته شد وشمگیر بن زیار از حسن التماس نمود که در طاعت او داخل شود ولی حسن قبول نکرده. بالاخره بین حسن و وشمگیر اختلاف شدید شد و کار به جنگ کشید و در ساری جنگ بر پا شد. حسن از ساری به سوی ابن محتاج رفت و در اطاعت وی داخل شد و با یکدیگر به جنگ وشمگیر بیامدند و چند روز جنگ در بیرون ساری به طول انجامید. در این بین، خبر به ابن محتاج رسید که نصر بن احمد سامانی صاحب خراسان در گذشته، چون این خبر به ابن محتاج رسید، با وشمگیر صلح نمود و پسر وشمگیر را که «سالار» نام داشت به رهن گرفت و به جرجان مراجعت کرد و حسن بن فیروزان را نیز با خود بیاورد.

چون نتیجه خلاف خواست حسن شد به فکر کشتن ابن محتاج بیفتاد و هنگامی که اطراف جرجان و خراسان رسیدند حسن بنای جنگ با ابن محتاج را گذاشت و خواست او را بکشد نتوانست و حاجبش کشته شد. پس لشکر ابن محتاج را غارت کرد و سالار بن وشمگیر را که نزد ابن محتاج به رهن بود باز پس گرفت و بر جرجان و اعمال دامغان و سمنان و قلعه‌ای که پناه ابن محتاج بود مستولی شد و وشمگیر هم به ری رفته و مالک آنجا گردید. چون حسن این امور را انجام داد، بنای مواصله با وشمگیر نهاد و پسرش سالار را برایش فرستاد تا آنکه رکن الدوله بویهی قصد ری کرد و با وشمگیر محاربه نمود. وشمگیر در این جنگ فرار کرده، به طبرستان رفت و بیشتر لشکریانش با رکن الدوله همدست شدند.

حسن چون ضعف وشمگیر را دید فرصت را غنیمت شمرده بنای جنگ با وی گذاشت و به این جهت یاران وشمگیر به حسن پناه بردند. وشمگیر این بار هم منهزم شده به خراسان رفت. حسن با رکن الدوله بنای دوستی و مؤالفت نهاد و بالاخره دختر خود را به رکن الدوله تزویج نمود که او مادر فخر الدوله پسر رکن الدوله می باشد.

بعضی مورخین گویند: حسن بن فیروزان موجب شد که ابوعلی چغانی به

طبرستان رود و با وشمگیر جنگ نماید، و چون وشمگیر با ابوعلی صلح نمودند، حسن با ابوعلی بود؛ اما در بین راه دست بردی به لشکر ابوعلی نمود و مقداری غنیمت به دست آورده با سالار، پسر وشمگیر به خراسان مراجعت نمود و بر گرگان و دامغان و سمنان مستولی شد و در این هنگام سالار پسر وشمگیر را به خدمت پدر فرستاد.

چون حسن بن بویه به ری آمد و وشمگیر به طبرستان و از آنجا به خراسان رفت، حسن بن بویه بر طبرستان مستولی شد و حسن بن فیروزان در اطاعت حسن بن بویه درآمد و دخترش را به زوجیت وی در آورد و بر جرجان نیز حکمفرما شد لکن در ماه صفر سال ۳۳۳ وشمگیر با سپاه سامانیان برای فتح ری بیامد و کاری نتوانست کند، فقط جرجان را از دست حسن بن فیروزان بیرون آورد؛ ولی نتوانست آنجا را نگاه دارد و ناچار به خراسان رفت و حسن بن فیروزان در مقر خویش مستقل گردید.

امیر نوح بن نصر سامانی خودش عازم جنگ با حسن بن فیروزان و رکن الدوله بویهی شد و در سال ۳۳۶ رکن الدوله و حسن بن فیروزان با وشمگیر در طبرستان و جرجان جنگ نمودند و وشمگیر را از آنجا بیرون کردند و وشمگیر به خراسان رفت. تا آنکه در سال ۳۵۱ رکن الدوله وشمگیر را به گیلان متواری ساخت و طبرستان و گرگان را در تحت تصرف خود درآورد.

در محرم سال ۳۵۷ وشمگیر برای جنگ با رکن الدوله به ری آمد و چند روز پیش از روبرو شدن دو لشکر، وشمگیر که به شکار گراز رفته بود در شکارگاه از اسب به زمین بیفتاد و مغزش پریشان شد و بمرد.

مؤلف گوید: ابو نصر حسن بن فیروزان از مردمان (سالیز) که یکی از قرای جبل شهریار در ارض دیلم است بوده و در ابتدای امرش از اتباع و بستگان شیروین بن رستم بن قارن سلطان دیلم بوده و کم کم دارای قوت و شوکت شده عده‌ی زیادی در اطرافش جمع شدند، تا آنکه به رجال دیلم و گیلان غالب و در تحت تصرف

خود در آورد.

این مرد بزرگ، شجاع، رحیم، رعیت پرور و عدلخواه بود و در عصرش کارهای برجسته‌ی زیادی از وی ظاهر شد از آن جمله این بود که سومین سلطان سامانی نصر بن اسماعیل قصد تسخیر ری نمود و در ضمن عزم داشت که ملک شیروین بن رستم بن قارن، پادشاه دیلم را که عبارت از جبال دیلم و گیلان باشد، از دست ابو نصر حسن بن فیروزان در آورد و بنابر این عزم، راه خویش را از جبل شهریار قرارداد، به بهانه آنکه باید از این راه به ری روم. به این عنوان بالشکر زیادی به جبال شهریار دیلم رفت و ابونصر او را مهلت داد تا بالشکر خویش به محلی رسید که آنرا (هزار کری) نامند او را شدیداً محصور نموده و چهارماه در آنجا معطل کرد به طوری که نصر بن احمد نتوانست برگردد یابه ری رود. بالاخره چاره‌ای جز صلح ندید و مبلغ سی هزار دینار به ابو نصر پرداخت و به مقصد خویش برفت. این قصه را یاقوت حموی در معجم البلدان / ج ۵ / ص ۲۱ در لفظ (سالیز) نقل نموده است.

مؤلف گوید: ابتدای سلطنت نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی در اوایل سال ۳۰۱ بوده و انتهایش در سال ۳۳۱، پس ابونصر حسن بن فیروزان در این تاریخ می‌زیسته است. ابونصر حسن را پسری بود به نام نصر بن حسن بن فیروزان. وی در سال ۳۶۰ هجری قلعه شاه دژ را در جبل شهریار بنا گذاشت. چنانچه در ترجمه نصر بن حسن بن فیروزان از یاقوت حموی نقل نمودیم.

هنگامی که رکن الدوله دیلمی بر ری مستولی شد، دختر حسن فیروزان دیلمی را در سال ۳۳۰ تزویج نمود.

در معجم البلدان در لفظ «سالیز» از حسن بن فیروزان و در لفظ «شاه دژ» از نصر بن حسن بن فیروزان نامی ذکر نموده است...<sup>(۱)</sup>

۱- رجال دو هزار ساله گیلان از / ص ۱۱۱ تا ۱۲۰ - در یاد کرد حسن بن فیروزان رک: اعیان الشیعه / ج ۵ / ص ۲۲۶ - آل بویه / ص ۱۸۱ و ۲۱۲ - کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۳۸ - ولایات دارالمرز ایران (گیلان) / ص ۴۵۷

داستان زندگی پرفراز و فرود حسن بن فیروزان دیلمی را با هم به تماشا نشستیم. مرحوم استاد فخرایی نیز از حسن بن فیروزان یاد کرده است. شرح احوال این فرمانروای جسور را با نوشتار مرحوم فخرایی به پایان می‌بریم:

«خروج حسن بن زید، به بنی عباس - که او نیز نسبتش به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رسد و مؤسس سلسله‌ی داعیان علوی است - به پشتیبانی دیلمی‌ها صورت گرفت. حسن بن زید ده سال در میان این جماعت زیست و با لشکری که از همه نقاط گیلان فراهم ساخت به جنگ سامانیان رفت و مازندران و استرآباد را تصرف نمود. چند تن از سرداران نامی دیلم همچون اسفاربن شرویه، ماکان بن کاکلی، حسن فیروزان، مرداویج بن زیار و لیلی نعمان در این پیکارها شرکت داشتند.»<sup>(۱)</sup>

(۱۴۶)

## حسن

(قرن چهارم هجری)

امیر ابوالعلاء حسن بن محمد دیلمانی

محقق فرزانه، محمد مهدوی لاهیجی، در کتاب خود از او چنین یاد کرده است: «این شخص بزرگ از رجال سترگ و بزرگان دیلم و دانایان آن قطر محسوب بوده و در عصر سلاطین بویهیة دیلمیه می زیسته و کارهای برجسته از او سرزده. نام نامی او حسن و مکنی به ابوالعلاء و نام والدش محمد بن سهلویه دیلمانی است. ما، در ترجمه حال این مرد بزرگ - که معین بویهیانی که پشتیبان اسلام و مسلمانان و عالم تشیع بودند - بوده، به قول صاحب ذیل تجارب الامم اکتفا می کنیم.

قال: انه كان من اصحاب التقدم في الدولة البويهية، و كان رسول فخر الدولة بن بويه الديلمي الى الطائع العباسي لطلب العهد بالسلطنة و اللواء و زيادة اللقب على العادة المتبعة في ذلك الزمان. الى ان قال: وفي سنة ۳۵۴ شرف فخر الدولة بن بويه حضرة الطائع لله بالخلع السلطانية و العهد و اللواء و زيادة اللقب، وسلم جميع ذلك الى ابي العلاء بن سهلويه سفيراً في النقرر و التنجز للخلع السلطانية لفخر الدولة بن بويه، فاکرمه ابو عبدالله بن سعدان اکراماً بالغ فيه، و اقام له من الانزال و حمل اليه من الاموال ما جاوز خدمته.

پس به خوبی معلوم می شود که ابوالعلاء حسن بن محمد بن سهلویه دیلمی از بزرگان، کاردانان و کارگزاران اواخر قرن چهارم هجری بوده و باید مترجم ما چند سال بعد از سال ۳۵۴ فوت کرده باشد.<sup>(۱)</sup>

(۱۴۷)

## حسن

(قرن هشتم هجری)

### حسن بن محمد دیلمی

علامه‌ی محقق حسن بن محمد دیلمی از بزرگ دانشمندان قرن هشتم هجری بود. او نزد علامه محمد باقر مجلسی به بهره‌ی علمی پرداخت. از آثارش «مقتل» است که حاوی حقایق تلخ شهادت حضرت امام حسین (ع) است.<sup>(۱)</sup>

(۱۴۸)

## حسن

(قرن سیزدهم هجری)

شیخ حسن گیلانی فرزند محمود از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است. او در تهران مقیم بود و حاشیه‌ای استدلالی بر کتابی در علم منطق نوشت که کار نگارش آن بین سالهای ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۴ در مدرسه‌ی سپهسالار بوده است. به درستی معلوم نیست این حاشیه از تألیفات خود اوست یا آنکه بر گرفته از آثار دیگران است.<sup>(۲)</sup>

۱- مقدمه ترجمه ارشاد القلوب / ص (ط) - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۴۵

۲- تراجم الرجال / ج ۱ / ص ۱۵۹

(۱۴۹)

## حسن

(قرن سیزدهم هجری)

شیخ حسن بن مرتضی (نظام الدین) بن جواد بن هادی، شیخ الاسلام، از فقهای نامداری است که در عبادت و زهد مورد توجه فقه پژوهان حوزه‌های علمیه‌ی عراق بود.<sup>(۱)</sup> پدرش شیخ مرتضی، از شاگردان والامقام سید عبد الله شبر بود و در کاظمین ریاست دینی داشت.<sup>(۲)</sup> به جهت آنکه در کاظمین رشد یافته بود، او را شیخ حسن کاظمی می‌خواندند. فقه و اصول و دیگر علوم دینی را نزد شیخ اعظم انصاری و شیخ محمد علی بن مقصود مازندرانی آموخت.

در سفری به اسلامبول، با شیخ الاسلام عثمانی ملاقات و با او مباحثاتی داشت که به تفصیل در سفرنامه‌ی حج خویش ثبت کرده است. سپس به رشت آمد و در اواخر عمر از رشت به مشهد مقدس رضوی مهاجرت کرد و مرجع دینی مردم شده مرتبت شیخ الاسلامی یافت و در همان شهر مقدس به دیدار دوست شتافت. پیکر مطهرش را در صحن عباسی به خاک سپردند.<sup>(۳)</sup>

محقق شهیر، آقا بزرگ تهرانی در دو کتاب گرانسنگ خود از او یاد کرده؛ اما در سال و مکان درگذشت وی دو تاریخ و مکان مختلف «بعد ۱۲۷۰، کاظمین<sup>(۴)</sup>» و «بعد ۱۳۰۰ هجری قمری، مشهد<sup>(۵)</sup>» آمده است.

۱- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۳۸۱

۲- طبقات اعلام الشیعة (کرام البررة) / ج ۱ / ص ۳۵۴

۳- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۳۸۱ - تاریخ علما و شعرای گیلان / ص ۱۳۱

۴- طبقات اعلام الشیعة (کرام البررة) / ج ۱ / ص ۳۵۴

۵- الذریعة / ج ۱۳ / ص ۳۱



به احتمال سال در گذشت او بعد از ۱۳۰۰ هجری قمری می باشد.  
دو اثر ارزشمندش را یاد می کنیم. ۱- شجره ی طوبی که به سال ۱۲۹۸ هجری قمری نگارش یافت.<sup>(۱)</sup> ۲- سؤال و جواب، در اصول عقاید و مباحث دیگر (فارسی) که در ۱۲۹۹ هجری قمری، نگارش یافته است.<sup>(۲)</sup> در علوم مختلف، کتابها و رساله های ارزشمندی نوشته است که بر ژرفای دانش او دلالت دارد.

---

۱- تراجم الرجال / ج ۱ / ص ۱۶۰ - الذریعة / ج ۱۳ / ص ۳۱

۲- الذریعة / ج ۱۲ / ص ۲۴۴

(۱۵۰)

### حسن

(قرن چهاردهم هجری)

ابو محمد حسن بن موسی بندگان دیلمی.

بنا بر نوشته‌ی سمعانی، جوانی فاضل بود و در سال ۳۶۳ وارد بغداد شد و از چند تن روایت کرد و ابوبکر برقانی از وی روایت نمود.<sup>(۱)</sup>  
پس او راوی حدیث و در زمره‌ی دانشپژوهان زمان خود بود.

(۱۵۱)

### حسن

(قرن سیزدهم هجری)

مولی میرزا حسن بن مولی میرزا جان رشتی دانشمندی عظیم بود که در اجرای حدود و احکام شرعی منزلت بلندی داشت.  
او به دلیل جدیت در اقامه‌ی وظایف شرعی و صدور احکام دینی در رشت اعتبار، نفوذ و شوکت تمام کسب نمود.  
حاج آقا مجتهد رشتی که از شاگردان میرزا حبیب الله رشتی و از او به کسب اجازه مفتخر است، فرزند میرزا حسن است. چنانکه مراغی در «المآثر و الآثار» آورده است.<sup>(۲)</sup>

---

۱- آل بویه / ص ۶۵

۲- طبقات اعلام الشیعة (کرام البررة) / ج ۱ / ص ۳۵۸

(۱۵۲)

**حسن****(قرن پنجم هجری)****حسن بن مهیار دیلمی**

در «دمية القصر» با خزری که در حلب به چاپ رسیده است، شرح حال او را پس از شرح حال پدرش «مهیار بن مرزویه»<sup>(۱)</sup> کاتب آورده‌اند:  
 فرزند مهیار، حسن بن مهیار. شعری از او را سلیمان هزوانی برایم خواند، از اوست:

یا نسیم الروح من کاظمة	شد ماهجت البکا و الترحا
الصبا ان کان لابد الصبا	انها کانت لقلبی اروحا
یا ندامایی بسلغ هل اری	ذلک المغبق و المصطجا
اذکرونا بعض ذکرنا لکم	رب ذکرى قربت من نزحا
وارحموا صبا اذا غنی بکم	شرب الدمع ورد القدحا

ابیات فوق با اندکی تفاوت در ضمن قصیده‌ی مهیار در دیوانش آمده. اولش این

۱- مهیار بن مرزویه مکنی به ابوالحسن. کاتب فارسی دیلمی، شاعر مشهور. متوفی ۴۲۸ هـ. ق. معاصر سید رضی است و به عربی شعر می‌سروده است. دیوانی دارد. درباره‌ی او گفته‌اند که جامع فصاحت عرب و معانی عجم بوده است. برخی او را ایرانی الاصل می‌دانند که در بغداد متولد شد و منزل او در درب ریاح در کرخ بوده است و همانجا در گذشته؛ و برخی نوشته‌اند که او در دیلم متولد شد و در بغداد برای ترجمه‌ی مطالب از فارسی به عربی به استخدام درآمد و مجوسی بود و به سال ۳۹۴ ق، نزد شریف رضی اسلام آورد و شعر و ادب را نیز نزد وی آموخت و گویند او در مذهب تشیع راه غلو پیش گرفت و برخی صحابه راسب نمود. (از اعلام زرکلی ج ۸ ص ۲۶۴). مهیار در شب یک شنبه پنجم جمادی الثانیة ۴۲۸ ق درگذشته است. رجوع به مقدمه‌ی دیوان او چاپ مصر

است:

من عدیریی یوم شرقی الحمی      من هوی جد بقلبی مزحا  
پس چگونه هزوانی این ابیات را به حسن بن مهیار نسبت داده، البته این ابیات در  
مرتبش شعری بسیار بلند است و اگر از آن حسن بن مهیار باشد او را باید شاعری پر  
فروغ دانست که اشعار بسیاری داشته است.  
مرحوم عباس اقبال آشتیانی، نسخه‌ی «دمیة القصر» چاپ حلب را معتبر  
نمی‌داند.<sup>(۱)</sup>

(۱۵۴)

## حسن

(قرن دهم هجری)

حسن بن نورالدین حسینی شفتی.

او شاگرد حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهائی و از هم عصران شیخ محمود لاهیجی شاگرد شهید دوم بود.<sup>(۱)</sup>

محقق نامدار، آقا بزرگ تهرانی از او اجازه‌ای برای حسین بن روح الله صدر جهان طبسی نقل کرده است.<sup>(۲)</sup> صاحب ریاض از او به عنوان حسن بن روح الله یاد کرده است.

صدور اجازه در هر یک از سه گونه‌اش (اجتهاد - روایت - امور حسبیه) هنگامی رخ می‌دهد که اجازه دهنده در مقام و مرتبتی بالا قرار داشته باشد. در حوزه‌های علمیه صدور چنین اجازه‌هایی جز از مراجع معظم تقلید، مرسوم نیست.

صدور اجازه از سوی حسن بن نورالدین شفتی نشانگر مرتبت والای او در حد مرجعیت است.

۱- لغت نامه دهخدا/ ج ۶ / ص ۷۸۸۹

۲- الذریعة/ ج ۱ / ص ۱۷۳

(۱۵۴)

## حسن

(قرن سیزدهم هجری)

حسن بن محمد علی کچایی.

مرحوم جهانگیر سرتیپ پور از او چنین یاد می‌کند: «شیخ حسن کچایی فرزند محمد علی بن حسین بن محمود بن محمد امین بن پیر احمد کچایی است که به سال ۱۲۰۳ هجری قمری دیده به جهان گشود. از تألیفات او کتاب «ارشاد المتعلمین» است که در شهر کربلا نوشته و به سال ۱۲۴۵ هجری قمری به پایان رسانده است.

در این کتاب او نیای خود پیر احمد کچایی را استاد رشته معقول شیخ بهائی معرفی نموده و خاندان خود را از اعقاب زراقه حاجب و از خاصان هادی خلیفه عباسی دانسته است. که او به سال ۱۶۹ هجری قمری عهده‌دار خلافت مسلمین بوده است..

در آن کتاب چنین آورده است که حضرت هادی (ع) به سبب عنایتی که نسبت به زراقه داشته، قرآنی که به خط شریف حضرت علی علیه السلام نگارش یافته بود به وی هدیه کرده است. این قرآن چندی در عراق و ایران در خانواده‌ی کچایی نسل بعد نسل باقی مانده و سرانجام پس از توطن در قریه کچای کهدم، جایگاهی برای آن ساخته شده که مردم مشتاق بتوانند در آن زیارتگاه به زیارت قرآن مزبور موفق شوند.

اما شاهدی از تاریخ: در تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی، ص ۶۹-۷۰ و بعد آمده است «شاه جمشید بن شاه محمود بن امیر دباچ بر آن شد که دو تن از سرداران خود به نام میرزا کامران و قرابها در را در مقابل خدماتی که انجام داده بودند، تشویق

کند. قراپها در را به لقب سلطان فتحی ملقب ساخت و امتیازات چشمگیری نیز برای او قائل شد. در عین حال منصب جلیل المراتب وکالت را من حیث الانفراد و الاستقلال به برادر جانی و مصاحب روحانی میرزا کامران، شفقت و مقرر فرمود... در مقابل میرزا کامران هم استحکام عهد و موثیق رابه قرآن مجید حمید که دستخط مبارک... اسدالله امیر المؤمنین علی بن ایبطالب... که در قریه کچای کهدم می باشد از روی تأکید ایمان و تحکیم عهد و پیمان... برای شاه جمشید قسم یاد کرد... و در این باب و ثیقه‌ای نوشت و به شاه جمشید خان سپرد.»

این گواهی حکایت از آن دارد که قرآن موصوف در قرن دهم هجری، حتی پیش از آن در کچای کهدم نگاهداری می شده است.

باید اضافه کنم که قرآن مورد بحث در دومین سال جنگ جهانی اول از محفظه‌اش که «کچادستخط» نامیده می شد، دزدیده شد که خبر واقعه به رشت رسید. مالکان ناحیه کهدم با پیشقدمی حاجی رستم بادکوبه‌ای به جستجوی دامنه‌داری پرداخته و سارق را که از اتباع روسیه تزاری بود یافته، به دست قانون سپردند. قرآن را از او باز پس گرفته با تشریفات چشمگیر از رشت به کهدم بردند و با حضور سرشناسان رشت و کهدم به «کچا» انتقال دادند و در محفظه مزبور گذاردند و تولیت آن را به عهده‌ی متولی معتبری نهادند. در دوران سلطنت پهلوی که مقرر شد آثار عتیقه‌ی موجود در بلاد ایران به تهران منتقل و در موزه‌ی دولتی نگاهداری گردد قرآن مزبور و درهای بعضی آستانه‌های مراقد متبرکه گیلان، از جانب دولتیان به تهران انتقال یافت. لابد در فهرست آثار عتیقه موزه‌ها ثبت و ضبط گردیده است.<sup>(۱)</sup> در «نقباء البشر» زیر عنوان «الشیخ حسن النهمی الکیلانی» چنین آمده

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۴۵ - کچا kaca، دهی از سنگر کهدم از بخش مرکزی شهرستان رشت... کچه به معنی حلقه طلا یا نقره که بر انگشت کنند آمده، همچنین به معنی چانه (برهان). رک: همان / ص

است:

«(۱۲۰۳ - بعد ۱۲۴۵). او شیخ حسن بن شیخ محمد علی بن شیخ حسین بن محمود بن شیخ محمد امین بن شیخ احمد نهمنی کچایی گیلانی، دانشمندی گرانقدر بوده است.

او متولی و خزانه دار مشهد سید خواجو علی در روستای نه من (نهمن) بوده و آثاری دارد از جمله «ارشاد المتعلمین» در آداب تعلیم و تعلم (فارسی). من نسخه‌ای از آن را به خط مؤلف دیدم که در کربلا کار نگارش آنرا به پایان برده بود.

شیخ حسن در این کتاب شمه‌ای از احوال خود را به اجمال نوشته بود. اینکه در سال ۱۲۰۳ هـ. ق ولادت یافت و ۳۰ سال از عمرش را به بطالت گذراند. او هنگامی به تحصیل و طلب علم روی کرد که ۳۰ ساله بود. تا اینکه نوشته است: پدرانش همه از دانشمندان بوده‌اند، تا احمد که استاد شیخ بهائی بود و نسبش به زرافه حاجب متوکل به ۱۶ واسطه می‌رسد.

زرافه وقتی از فرزندش «مؤدب» دعای امام را بر خلیفه عباسی و استجابت دعای آن حضرت و هلاکت خلیفه را دید، به امام علیه السلام تمایل یافت و از پاکترین اصحاب و پیروان آن حضرت شد. او از حضرت خواست او را دعایی بیاموزد. حضرت به او دعایی آموخت و قرآنی که به خط امام علی علیه السلام بود هدیه اش داد. آن قرآن پس از زرافه نسل به نسل در فرزندانش باقی بود تا اینکه به حسن کچایی رسید. ما این مطلب را به تفصیل در الذریعة آورده‌ایم.

سید علی بن طاووس واقعه‌ی این قرآن مبارک را در کتاب خود «مهج الدعوات» با سند بلند و معتبر آورده و اینکه زرافه، پیش از صدور دعا از حضرت علیه السلام، در جمع شیعیان آن حضرت قرار گرفته بود...»<sup>(۱)</sup>

اما اثر ماندگار او «ارشاد المتعلمین»: کتابی است فارسی، که در سال ۱۲۴۵



ه.ق. آن را تألیف کرده است. در آن بخشی به نصایح و مواعظ و بخشی به ادعیه و ادکار پرداخته است و قسمتی را به فرقه‌های اسلامی که بعضی از آن بدعت است. شیخ حسن در این کتاب آورده که پدراننش از علمای عصر خود بوده‌اند و شرح حال بعضی را نوشته و در بیان جد خود احمد معروف به پیر احمد چنین نوشته است:

او استاد شیخ بهائی بود. شیخ بهائی به خط خود... که نزد ما موجود است - نوشته که مقداری از ریاضیات و حکمت را نزد شیخ احمد نهمنی کهدمی خوانده است.

صاحب الذریعة در ادامه از قول شیخ حسن نوشته است: «قریه‌ی کچا از قرای کهدم است از بلاد گیلان و این که آن رانه من می‌خوانند به دلیل قرآنی است که در آن روستا قرار دارد و وزن آن ۹ من است. آن به خط امیرالمؤمنین علیه السلام و متعلق به جد شانزدهم زرافه حاجب متوکل عباسی است. او هنگامی که از معلم فرزنداننش گفتار امام هادی علیه السلام را شنید و استجابت دعای آن حضرت را در هلاکت متوکل دید، از پاکترین شیعیان حضرت شد، و از ایشان خواست تا دعائی به او بیاموزد و حضرت دعائی را به او آموخت که محقق سبزواری آن را در «مفاتیح النجاة» آورده است. نیز حضرت این قرآن شریف را به او هدیه داد. آن قرآن پس از زرافه به پسرش ابی الحسن بن زرافه و از او به اولادش یکی پس از دیگری منتقل شد تا به جدم شیخ احمد رسید و از او تا کنون (سال ۱۲۴۵ ه.ق.)»<sup>(۱)</sup>

(۱۵۵)

## حسن

(قرن یازدهم هجری)

در شمار نامداران گیلان از او یاد کرده‌اند: «مولانا حسن گیلانی از افاضل گیلان است که کتاب «سلامان و ابسال» را روی مسائلی نوشته که خواجه نصیرالدین طوسی در «اشارات» طرح کرده است.<sup>(۱)</sup> این کتاب در حقیقت ترجمه‌ی داستان سلامان و ابسال است که ملا حسن گیلانی از خواجه نصیرالدین طوسی نقل کرده است.

آغاز کتاب چنین است: «بسملة. النمط التاسع فی مقامات العارفين. بدانکه عارفان را اندر زندگی دنیا درجاتی و مقامی است.» این کتاب در مجموعه کتب دانشگاه، بدون ذکر تاریخ، موجود است، فقط معلوم است که به قرن یازدهم برمی‌گردد.<sup>(۲)</sup>

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۴۵

۲- الذریعة / ج ۱۷ / ص ۹۵

(۱۵۶)

## حسن

(قرن دهم و یازدهم هجری)

شیخ حسن گیلانی فومنی فقیه، محدث، رجالی و از دانشمندان بلند آوازه‌ی دوره‌ی صفویه بود.

در زمان جلال الدین اکبر پادشاه هند به هندوستان عزیمت کرد و منزلتی عظیم یافت. با این که معروف بود که در دربار این پادشاه به عقاید و افکار اهل دانش احترام گذاشته می‌شده، شیخ حسن گیلانی فومنی که در اشاعه و ترویج مذهب شیعه می‌کوشید، نظر به تعصب اکبرشاه در تسنن این فقیه وارسته را به شهادت می‌رسانند.

در رثای او بعضی از شعرا، شعرهایی سرودند. تألیفاتی دارد، از جمله کتاب «هدایة الطالب الی مناقب علی ابیطالب علیه السلام»<sup>(۱)</sup>

(۱۵۷)

## حسن

(قرن سیزدهم هجری)

میرزا حسن منشی گیلانی از دانایان و رجال برجسته‌ی گیلان بود. از طرف ناصرالدین شاه قاجار به سمت منشی دیوان مظالم دربار منصوب شد. او همدوره‌ی محمودخان گیلانی، نصرالله خان فومنی و ساعدالدوله حبیب الله خان تنکابنی بوده و سال مرگش ۱۲۸۸ هجری می‌باشد.<sup>(۲)</sup>

۱- تاریخ علما و شعرای گیلان/ ص ۱۳۰- نامها و نامدارهای گیلان/ ص ۱۴۴

۲- رجال دو هزار ساله گیلان/ ص ۳۳۹

(۱۵۸)

## حسنى

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجرى)

آخوند ملامحسن حسنى گیلانى از روحانیون سیاستمدار گیلان بود. در یاد کرد او نوشته‌اند: «از اعظام علمای گیلان واز شاگردان شیخ مرتضى انصارى و میرزا حبیب اله رشتى بود و در فقه ید طولایى داشت.»

گویند: «آنجناب در زهد و تقوى معروف و قضاوت شرعى گیلان در دست آن بزرگوار بود و تا دوره‌ی زندگى آن بزرگوار شنیده نشد که در قضاوت شرعى اندکى منحرف شده باشد. حسن سیاست و معاشرت دینى وی فوق العاده بود چنانچه جد موءلف<sup>(۱)</sup> گوید:

مرا با یکی از ملاکین نزاعی شد. قبلاً آن مالک به رسم هدیه مقداری پول و چای و تنباکو برای شیخ مذکور فرستاد. فردا را که دعوا شروع شد، مرحوم جدم نقل می‌کند که چون به محضر مولانا رسیدیم و مولانا فهمید که پول دیروزی از برای دعواى امروز است، فوراً خادم را صدا نمود و پول و تنباکو را به منزل آن مالک فرستاد. بعداً فرمود: چون مجلس قضاوت است تو هم نزد مدعى بنشین، کما هو حق، بعد مشغول محاکمه شد. با وجود اینکه در همان روز چیزی در منزل نداشت.»<sup>(۲)</sup> او علاوه بر محضر شیخ انصارى و محقق رشتى، از درس آخوند ملامحمد کاظم خراسانى نیز بهره مى‌برد. مراجعتش به گیلان و پذیرش زعامت مردم پس از کسب اجازه‌ی اجتهاد از آخوند خراسانى بود.

۱- مؤلف «تاریخ علما و شعراى گیلان»، حسن شمس

۲- تاریخ علما و شعراى گیلان / ص ۱۱۴- زندگانی و شخصیت شیخ انصارى / ص ۴۰۲

در ماجرای مشروطیت، در اولین انتخاباتی که جهت تشکیل اولین انجمن ایالتی صورت گرفت، او به نمایندگی مردم انتخاب شد و در انجمن نیز به مقام ریاست رسید.

او دانشمندی آزاده بود که در مقابل بهانه‌جوییهای استکبار و زیاده‌طلبیهای آنان کمترین رضایت نشان نداد. از هم‌درسان وی در نجف عبارت بودند از: حاج شیخ محمد صادق سیگارودی، میرزا محمدعلی فشمی و حاج شیخ فضل‌الله سیگارودی که هر یک در گیلان دارای شهرت و اعتبار بودند.

ملا محسن حسنی پس از چندی از کار سیاست کناره گرفت و به نجف اشرف رفت. او در نجف اشرف دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار معبود شتافت. پیکرش را در خانه‌ی شخصی که کتابخانه‌ی ارزشمندی هم داشت به خاک سپردند.

کتابخانه‌ی مزبور را در زمان حیات خود وقف آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی کرده بود که مورد استفاده‌ی طلاب و فضلا بود.<sup>(۱)</sup>

(۱۵۹)

## حسین

(قرن سیزدهم هجری)

حسین خان، فرزند محمدباقر شجاع السلطنة و نوهی فتحعلی خان فرزند امیر هدایت خان فومنی است.

او ملقب به سردار شجاع و خواهرزاده‌ی امین الدوله و داماد ناصرالدین شاه بود. مردی گشاده دست و مسرف بود. فرزندانش در آذربایجان و تهران مصدر کارهای مهم بوده‌اند. بعضاً نام خانوادگی وشمگیر اختیار کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

(۱۶۰)

**حسین****(قرن چهارم هجری)**

در نام امیر حسین دیلمانی اختلاف کرده‌اند. بعضی او را حسین و بعضی حسن خوانده‌اند. او از بزرگان دیلم و از سلاطین آن بود. پدرش دیلمانی و از امرای عصر بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی بود.

وی امیر و سردار لشکر ابن بختیار، و از خویشان پادشاه دیلمی بود. زمانی که ابن بختیار بویه به دیلمان رفت و هنگام مراجعتش، امیرحسین دیلمی با او بود و همراهش به کرمان رفت. قوام امور ابن بختیار بویه با امیر مشکور بوده و او در عین امارت، مردی با اخلاق حسنه و اوصاف خجسته بود.

بعد از حرکت ابوعلی موفق اسماعیل وزیر به سمت کرمان و آگاهی ابن بختیار از آمدن او، ابن بختیار، امیرحسین دیلمی را در جیرفت کرمان جانشین خود قرار داد. این ماجرا در اواخر قرن چهارم و حدود سال های ۳۹۰ یا ۳۹۱ هجری رخ داد.

آیت الله محمد مهدوی لاهیجی، احتمال داده است که او به دست ابوعلی موفق در جیرفت به قتل رسیده باشد. زیرا ابوعلی ابتدا دیلمیان و امیرحسین را پناه و امان داد، اما به وعده عمل نکرد و همه را به قتل رسانید.<sup>(۱)</sup>

(۱۶۱)

## حسین

### (قرن سوم و چهارم هجری)

**حسین دیلمی** مکنی به ابو عبدالله و معروف به «کل حسین» دبیرماکان کاکی بود. پس از کشته شدن ماکان اسیر شد و او را به خراسان بردند. به عهد سلطنت نوح بن نصر صاحب دیوان رسائل شد و لقب عمید گرفت. او پدر ابن عمید وزیر معروف آل بویه، نویسنده و دبیر معروف زمان بود.<sup>(۱)</sup>

نکته: بعضی از تذکره نویسان «کل حسین» را حسین کچل دانسته‌اند، به این اعتبار که واژه کل با فتحه نیمباز در زبان دیلمی و گیلکی به مردم پیس و کچل اطلاق می‌شود. لازم به یادآوری است که: واژه کل با فتحه‌ی باز، دارای مفاهیم متعدد و مختلف در زبان گیلکی است که عبارتست از: نر= قوی، توانا= شق، کشیده= برافراشته، بزرگ، رشید= رخ و مراد از کل حسین، یعنی حسین نر، قوی، گردنفرز، رشید، مقتدر و بزرگ.

«علی اصغر فقیهی» محقق ارجمند، در وصف او می‌نویسد: «اصلش از شهر قم بود و دبیری ماکان پسر کاکی را به عهده داشت. بعد از کشته شدن ماکان (بدست سپاهیان امیر سامانی) وی را به اسیری به بخارا بردند و در آنجا از برکت فضل و کمالش، آزاد شد و از طرف امیر نوح، دیوان رسائل به او سپرده شد و لقب شیخ - که در القاب دیوانی به کسی اطلاق می‌شود که متصدی دیوان رسائل باشد - به او دادند. وی تا هنگام مرگ به همین سمت باقی بود.»<sup>(۲)</sup>

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۵۹

۲- آل بویه / ص ۱۹۳



(۱۶۲)

**حسین**

(قرن سیزدهم هجری)

شیخ حسین رشتی از علمای پرهیزگار نجف بود. در زمانه‌ی خود به پارسایی شهره و همدوره‌ی علامه‌ی متقی، شیخ جواد نجفی (در گذشته به سال ۱۲۹۴) بوده است. او در صحن شریف امیرالمؤمنین (ع)، منصب مهم امامت جماعت را عهده‌دار بود. سال رحلتش را پیش از سال ۱۳۰۰ ه.ق. دانسته‌اند.<sup>(۱)</sup>

(۱۶۳)

**حسین**

(قرن سیزدهم هجری)

شیخ حسین رشتی از اعظام علما و افاضل فقها و از شاگردان شیخ انصاری بوده است. پس از وفات استادش شیخ انصاری، به محضر شیخ راضی نجفی شرفیاب شد و بهره‌ی فراوان برد. در ابتدای مهاجرت میرزای شیرازی به سامرا، او به سامرا رفته، در شمار شاگردان وی قرار گرفت. جهت نشر آموخته‌های خود، مجلس درسی دایر کرد که فضایی چون سید مهدی یزدی و شیخ محمد همدانی و دیگران در آن حضور داشتند.

او در درس «جواهر الکلام» با حاج میرزا اسماعیل همبحث بود. تا سال ۱۳۲۰ ه.ق. در سامراء بود و سپس به رشت بازگشت.<sup>(۲)</sup> در کتاب «زندگانی و شخصیت شیخ انصاری» سال بازگشت او به رشت ۱۳۰۲ ذکر شده: «وی در ۱۳۰۲ به رشت آمد و در آن نواحی مرجع گردید، تا آن که در حدود ۱۳۲۰ دار فانی را ترک گفت.»<sup>(۳)</sup>

۱- طبقات اعلام الشیعة (نقاء البش) / ج ۱ / ص ۳۶۷

۲- میرزای شیرازی / ص ۱۳۳

۳- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۲۹۰

(۱۶۴)

## حسین

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

شیخ حسین رشتی نجفی کاظمی فرزند شیخ عبدالکریم رشتی دانشمندی برجسته بود.

«احسن الودیعة» به تفصیل شرح حال او را آورده است. متن نوشتار آن را می خوانید: «شیخ حسین رشتی نجفی کاظمی» احد الائمة المجتهدين و اعلام المسلمين و هداة المؤمنين، الجامع بين الفقه و الاصول و الکلام و الحدیث، والورع و التقوی و الدین.

امام جلیل و فقیه عظیم المثل، زاهد و عابد بود. اغلب اوقات یوم او، ذکر و اشتغال به علم و فکر و غالب لیل او به تهجد و تلاوت. کنیرالبکاء در دل شب و سریع الدمعة بوده بالجمله از کبار علمای عراق بالاتفاق و فردالزمان و نادرة الأوان و فائق امائل و اقران انسان العین و عین الانسان بود.

نزد او مجلد ثانی از شرح لمعه و قوانین تا آخر مباحث عام و خاص و مجلد اول و دوم و مکاسب شیخنا انصاری و طهارت ریاض را خواندم و در بحث خارج<sup>(۱)</sup> او که عنوانش از کتاب جواهر بود، بحث دیگری نیز داشت که عنوانش از کفایه بود و قسم به جانم ندیدم در بین اقران او، کسی را که از وی اوسع فکرأ و احسن رأياً و ادق نظراً باشد. آن بزرگوار مطالب جلیله و فواید نفیسه به ما لقا می فرمود که فهم ذوی

---

۱- دروس حوزه علمی، بر سه رتبهی مقدمات، سطح و خارج بنا شده است. درس خارج عالی ترین رتبهی حوزه است. شیخ حسین رشتی، استاد این رتبه بود. درس خارج عالی ترین رتبهی حوزه است. شیخ حسین رشتی، استاد این رتبه بود.

الافهام به او نرسیده و زیر سالفین و حاضرین از آنها خالی بوده و اهل کاظمین بلکه علماء و طلاب و معاریف ایشان بر جلالت و وفور فضل و غزارت علم و سعی صدر و کثرت عقل و ثبات ایمان او مطبق و متفق هستند.

اما کیفیت تحصیل و سبب آمدنش به کاظمین علیهما السلام، عمده‌ی اشتغال وی در نجف نزد افاضل مشاهیر و فقهای نحاریر بود. در فقه نزد سیدنا العلامة الطباطبائی الیزدی و در اصول نزد شیخنا المحقق الخراسانی تلمذ کرده و بعد از ایشان در نجف مدرس کبیری شد، تا اینکه بر وی بعضی از مصائب از فقد احبّه و اولاد در کثرت دیون و توارد امراض و شجون وارد آمد. پس به خاطر شریفش الهام شد که به بلد کاظمین علیهما السلام هجرت بکند و در قضای حوائج و رفع بلیات به آن دو بزرگوار توسل جوید، پس در عاشر ذی الحجه سنه ۱۳۳۹ از نجف مهاجرت فرمود و پس از مدتی وقوف اراده‌ی مراجعت بغری سری (نجف اشرف) بنمود.

چون علامه حاج شیخ مهدی خالصی (ره) که در آن وقت رییس مشهور بود مطلع گردید، رسولی از جانب خود فرستاد که باید در کاظمین به زی تدریس طلاب اقامت بنماید.

بر حسب اصرار او و مساعد نبودن هوای نجف با مزاجش در کاظمین اقامت فرموده مدرس کبیری شد و مرحوم علامه خالصی مردم را به سوی او ارشاد و به قول او وثوق و اعتماد می نمود تا به سوی حجاز حرکت فرمود و جمع کثیری از اشراف و اخیار کاظمین علیهما السلام از صاحب عنوان التماس کردند، که نماز جماعت اقامت بنماید و جناب ایشان قبول فرمود.

مؤلفاتش:

- خلاصة الفقه، کتاب کبیر استدلالیست که به وفور فضل و احاطه‌ی تامه‌ی او به ادله و اقوال دلالت می کند.

- حاشیة علی الکفایة، که کثیری از مطالب آن وارد و بدانچه شیخنا انصاری

افاده فرموده تأیید می نماید.

- حواشی فتوائیه بر کثیری از رسائل عملیه.

الی غیرذلک از تحریراتیکه هنوز از سواد به بیاض در نیامده ، نوشته است.

وفات او: روز شنبه ۳ ذی الحججه سنه ۱۳۴۸ به رحمت حق پیوست و حسب

وصیتش در حجره‌ی چهارم صحن مقدس کاظمین (ع) واقع در طرف قبله مدفون

گردید و خبر وفاتش در «جریده النور» بغداد نشر و مجالس ترحیم از برایش اقامت

گردید. (اعلی الله مقامه)<sup>(۱)</sup> صاحب الذریعة، از خلاصه الفقه او یاد کرده است.<sup>(۲)</sup>

---

۱- احسن الودیعة / ج ۲ / ص ۱۳۸ - علمای معاصرین / ص ۱۴۵ - گنجیه دانشمندان / ج ۵ / ص ۱۷۷

۲- الذریعة / ج ۷ / ص ۲۳۱ - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۵۹

(۱۶۵)

## حسین علی

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

میرزا حسین علی لاهیجی فرزند میرزا نصرالله لاهیجانی بود. پدر و پسر از برجسته دانشمندان لاهیجان و گیلان در عصر خویش بودند. میرزا حسین علی در زمان ناصرالدین شاه می زیست و از اربابان قلم دفتری و لشکری او محسوب می شد. چنانچه مطلع الشمس به اجمال از نیک رفتاری او یاد کرده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۶۶)

## حسین

(قرن سیزدهم هجری)

میرزا حسین علی لنگرودی دانشمندی جلیل و رهبری مطاع بود. او از مراجع امور در لنگرود و برپایی جمعه و جماعت را عهده دار بود. در لنگرود او را «آقا نجفی» می خواندند. تصانیف ارزشمندی دارد که فرزندش عبدالعلی خطیب ساعتچی در اختیار داشت. میرزا حسین علی در حدود سال ۱۲۹۸ ه.ق. دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت و بدنش را در حرم امام زاده سید محمد در لنگرود به خاک سپردند.<sup>(۲)</sup>

۱- رجال دو هزارساله ی گیلان / ص ۳۴۳

۲- طبقات اعلام الشیعة (نقباء البشر) / ج ۱ / ص ۴۳۷

(۱۶۷)

## حسین

(قرن دوازدهم و سیزدهم هجری)

شهید، شیخ حسین بن ابراهیم گیلانی تنکابنی، فیلسوفی بلند نظر از شاگردان ملاصدرالدین شیرازی بود.

در «ریاض» از او چنین یاد شده است:

«حکیم صوفی مشرب، بر مذهب اشراق و دانشمندی که حکمت را به درستی می‌شناخت و به غیر آن توجهی نمی‌کرد. مشهور است، او هنگامی که شنید فاضل قزوینی، حکما را تکفیر می‌کند و عقایدشان با فاسد می‌داند، به قزوین سفر نکرده، گفت: از علاقه‌ای که به فاضل قزوینی دارم و می‌دانم که او مخالف فلسفه است، به شهرش داخل نشدم تا مباد، آزرده خاطر گردد.

فاضل قزوینی پیامی برای او فرستاد و گفت: من کسانی را تکفیر می‌کنم که کلام حکما را می‌فهمند و بدان معتقد می‌شوند، اما، جای نگرانی برای تو نیست. حکیم حسین گیلانی، چون پیام او شنید گفت: این کلام فاضل، از تکفیرش سخت تر بود.

پس از چندی میان آن دو الفت و محبت واقع شد. حکیم گیلانی از او خواست، پس از مرگش دو رکعت هدیه، بر او نماز بگذارد.

برای حکیم حسین گیلانی سفری پیش آمد و به مکه معظمه مشرف شد. مدتی در آن شهر اقامت کرد. هنگام بجای آوردن مستحبات، گروهی نادان<sup>(۱)</sup>

---

۱- به احتمال، این هجوم ناجوانمردانه و دمنشانه، توسط وهابیان رخ داده است. چه آنان خون شیعیان را حلال می‌دانند. بجای آوردن مستحبات، نشانگر عمق تشریح حکیم گیلانی به شریعت و احکام اسلامی است.

او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، تا جایی که روی به مرگ نهاد. او به سرعت از مکه خارج شد و با احوالی ناسالم و جسمی مجروح، بیمناک از هجوم مجدد دشمن، به سوی مدینه‌ی منوره رهسپار گشت. میان راه مکه و مدینه، بین الحرمین از شدت جراحات وارده، روح بلندش از قالب جسم رهاگشته، به آشیان خویش پرکشید. بیکر مطهر آن شهید والامقام رادر ربنده، در کنار مرقد ابوذر غفاری، به خاک سپردند. فاضل قزوینی با دریافت خبر واقعه، دو رکعت نماز هدیه بر روح پاک او به جای آورد.<sup>(۱)</sup> علامه، سید محسن امین، در تحلیل این واقعه می‌نویسد:

«اینگونه وقایع، توسط اشرار، بدان دلیل است که آنان از شیعیان و پیروان اهل بیت عصمت و طهارتند. این زشتیها در جایی که باید برای پرندگان و وحوش، امن باشد، فقط به جرم این است که حکیم گیلانی و مانند او، حب اهل بیت در دل دارند.

اشرار مکه، عدس پخته راله کرده، سپس می‌گذارند در آفتاب داغ حجاز خشک شود. بعد آن را در حرم مکه‌ی شریف می‌گذارند، تا یکی از حجاج شیعه‌ی ایرانی در اطراف آن قرار می‌گیرد، اینها بر او حمله‌ور می‌شوند و بعد می‌گویند: این نجاست کار ایرانی شیعه است. سپس او را آنچنان مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند که یا هلاک می‌شود یا تا حد مرگ قرار می‌گیرد. در سال ۱۳۶۲ ه.ق. روز ۱۷ ذی الحجة، یک ایرانی سید را که به اتفاق مادر و خواهرش به حج مشرف شده بود، به همین بهانه، بین صفا و مروه، گردن زدند. و این ماجرا به حکم قاضی سعودی رخ داد.»<sup>(۲)</sup>

پسر او شیخ ابراهیم نیز از فضلا و طلاب بود. آثار قلمی حکیم حسین بن

۱- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۴۱۲ - ریاض العلماء / ج ۲ / ص ۳۳

۲- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۴۱۲ - فلاسفه شیعه / ص ۲۰۲

ابراهیم ، به قرار زیر است:

- ۱- حاشیه بر حاشیه‌ی «الخضرية» بر الاهیات شرح تجرید.
  - ۲- «رساله‌ای مختصر در اثبات حدوث عالم». نویسنده این کتاب رادر سال ۱۲۱۹ ه.ق. نوشته است. (به عقیده‌ی صاحب اعیان، این تاریخ غلط است.)
  - ۳- «رساله‌ای در تحقیق وحدت وجود». و تجلیات و تنزلات آن. او در این کتاب به شیوه‌ی ملاصدرا، ترکیبی از تصوف و حکمت اشراق و مشاء را برگزیده است.
  - ۴- «تعلیقات بر کتاب شفای ابن سینا».
- کتاب‌ها و رسالات دیگری نوشته بود که در دسترس نیستند.<sup>(۱)</sup>



(۱۶۸)

## حسین

(قرن چهارم هجری)

صاحب ، عمیدالجیوش ابوعلی حسین بن ابی جعفر استاد هرمز بن

حسن دیلمی.

او در سال ۳۵۲ ولادت یافت و در شامگاه ۱۹ جمادی الاولی سال ۴۰۱ بر اثر سگته به دیار باقی شتافت. وی در حیات پدرش مرد، زیرا پدرش در سال ۴۰۶ وفات یافت. سن حسین به هنگام مرگ ۴۹ سال بود. شریف رضی ، بزرگ نامدار جهان اسلام مراسم تجهیز، نماز میت و دفن او را عهده دار بود. پیکر ابوعلی را در مقابر قریش - کاظمین کنونی - دفن کردند. شریف رضی و مهیار دیلمی در رثای این بزرگ مرد گیلانی اشعاری سروده‌اند.

لقب حسین دیلمی ، عمیدالجیوش بود و در نامش کتب تاریخی اختلاف

دارند.

در ذیل تجارب الامم و در تاریخ ابن اثیر ، اسمش را «حسن» خوانده‌اند و در

«النجوم الزاهرة» و «شذرات الذهب» و «مرآة الجنان» نامش را حسین نوشته‌اند.

در «اعیان الشیعة» بیش از ۴۴۰ سطر، به شرح حال او اختصاص داده‌اند که

گزیده‌ی آن را در پی می‌آوریم:

«... ابن اثیر در حوادث سال ۴۰۱ آورده است: پدرش ، ابو جعفر استاد هرمز،

از حاجبین عضدالدوله بود. عضدالدوله ، عمیدالجیوش را به خدمت فرزند خود

صمصام الدوله فرمان داد. پس از آنکه او به قتل رسید، عمیدالجیوش به خدمت

بهاءالدوله در آمد؛ تا آنکه ویرانی بر بغداد هجوم آورد. دزدان ظاهر شدند و امور از

دست حاکمان بغداد رها شد. بهاءالدوله او را به حکمرانی بغداد فرستاد تا اصلاح

امور کند و فسادگران را نابود کرده ، شهر را سامان بخشد. حکمرانی او بر بغداد هشت سال و چهارماه و هفده روز بود.

البته ، فرمانروایی او از سال ۳۹۰ بر اهواز بوده و از ۳۹۰ تا سال وفاتش ۴۰۱ ، یازده سال فاصله است. اگر یک تا دو سال را نادیده بگیریم ، باز او بیش از ۹ سال در بغداد فرمانروا بوده است.

از محاسن اخلاقی او در زمان حکمرانی نوشته‌اند که به سوی او ثروت بسیاری را آوردند و گفتند ، از تاجری بلاوارث مانده است. طبیعتاً این اموال باید به خزانه‌ی دولت واریز می‌شد و او با صدور فرمانی ، تا روشن شدن خبر بلاوارث بودن اموال ، از الحاق آن به خزانه‌ی دولت جلوگیری کرد.

پس از مدتی برادر آن تاجر آمد و ادعای ترکه کرد و به سوی در خانه‌ی عمیدالجیوش حرکت کرد تا مدارک دال بر مستحق بودن خود را عرضه دارد.

عمیدالجیوش کنار در مشغول نماز بود. او گمان کرد این شخص نمازگزار از دربانان حاکم بغداد است ، پس نامه را به وی داد تا به عمیدالجیوش برساند.

اموالی که حق او بود ، به وی بازگردانده شد و وارث هنگامی که آگاه شد ، آن نمازگزار خود حاکم بغداد بوده شگفت زده شد و این کرامت و بزرگواری وی را نزد همگان بازگو کرد. مردم از شنیدن مردم‌داری و فروتنی حسین بن ابی جعفر دیلمی ، بر عزت و احترام او افزودند. تاجر مصری این خبر را به مصریان رسانید و یادکرد نیک مردم مصر از حاکم بغداد ، دهان به دهان ، فراگیر شد.

... هنگامی که او حکمرانی عراق را پذیرفت ، ناامنی و فتنه میداندار بغداد بود. او دزدان و مفسدان را می‌کشت. انگشتانشانرا می‌برید ، غرقشان می‌کرد تا آنچنان هیبت او شهره‌ی شهر شد که هیچ کس جرأت تجاوز از حقوق خود نمی‌کرد.

پس از سامان بخشی بغداد ، او برای اطمینان از امنیت ، ناشناخته غلامی را دستور داد طبقی (زر) از سکه‌های نقره ، بدون روپوش بر سرش بگذارند و به محلات ناامن پیشین برود. به او دستور داد اگر شخصی قصد ربودن نقره‌ها را داشت

بدون مقاومت تسلیم شو و منطقه را یادداشت نما.

آن غلام نیمه شب به محضر حاکم بغداد رسید ، و گفت: همه‌ی مناطق ناامن را پشت سر نهادم ، حتی یک نفر هم بر سکه‌ها چشم طمع ندوخت. ... وی امیری عاقل و عادل ، باشوکت ، دارای حسن تدبیر و روش نیکو، و سیاستی پایدار بود. او دور اندیش بود و به هدف می‌رسید. مکر مکاران را می‌شناخت و امور جنگی و فرمانروایی سپاه را به درستی طی می‌کرد.

نزد مردم و خواص ، بلند مرتبه بود و پادشاهان زمان در مهمترین امور و اصلاح مفساد اجتماعی - که همه را عاجز کرده بود- دست نیاز به سویس دراز کرده بودند. آنان از اندیشه ، سعی صدر و حسن تدبیرش آگاه بودند و می‌دانستند ، آنچه دیگران را ناتوان کرده او انجام می‌دهد... او در حکمرانی بویهیان کفایت و لیاقت فراوان از خود بروز داد. این همه در حالی بود که سنش از ۴۹ فراتر نرفت.

به حدی نزد عضدالدوله منزلت داشت که او تدبیر امور فرزندش صمصام الدوله را به وی سپرده بود...

او پیش از سامان آشفستگی بغداد، خوزستان را به حکم بهاءالدوله از هرج و مرج رها نموده بود...

دیگر نشان بلند نظری او اینکه ، پیش از آنکه به بغداد وارد شود ، اشتیاق خود را به دیدار اعظم شهر طی نامه‌هایی که جدا جدا برای هر یک ارسال داشته بود، ابراز کرد. به همین سبب به هنگام ورودش همه‌ی بزرگان شهر به پیشوازش آمدند. او نیز با همه به احترام رفتار کرد و به کار مشغول شد...

در نوشتاری که اکنون به خاطر ندارم دیدم که در شریف مرتضی ، به دستور عمیدالجیوش حسین دیلمی ، کتاب «الانتصار» را نوشت... این مطلب اشتباه است ، زیرا شریف مرتضی به وزارت آنکه او را به نوشتن مامور ساخت ، تصریح دارد و حال آنکه حسین دیلمی هرگز وزیر نبوده. او حکمران عراق و خوزستان بود. پس ، واژه‌ی «عمیدیه» که البته از بابت لقب «عمیدالجیوش» هم صحیح است ، به او

برنمی‌گردد. گمان بر آن دارم مراد شریف مرتضی، حسن بن مفضل بن سهلان رامهرمزی باشد که در سال (۳۶۱) ولادت یافت و در سال (۴۱۴) درگذشت. حسن بن مفضل وزیر سلطان الدوله بن بویه، در سال (۴۰۶) و ملقب به عمید اصحاب الجیوش بود.<sup>(۱)</sup>

... ابن اثیر در حوادث سال ۳۹۳ نوشته است: «فتنه در بغداد شدت یافت و دزدان همه جا گسترده شدند و فسادگران، مردم را در تنگنا قرار می‌دادند. بهاء الدوله عمید الجیوش ابوعلی بن استاد هرمز را روانه‌ی عراق کرد تا تدبیر امر کند. پس او به بغداد آمد و فسادگران را قلع و قمع و اهل سنت و شیعیان را از اظهار مذاهبشان منع کرد...»

بعضی پنداشته‌اند این اقدام او دلیل نفی فقیه عظیم الشان شیعه، شیخ مفید است. حال آنکه در این اقدام عمید الجیوش دیلمی، مصلحتی عظیم برای مسلمانان نهفته بود... اظهار مذهب به راحتی منازعات و مجادلات و شعله‌وری فتنه‌ها را در پی می‌آورد. پس او در پی حفظ وحدت بود.<sup>(۲)</sup>

پیرامون ژرفنگری و تدبیر، سیاست و حیل‌های جنگی، تواضع و مردم‌دوستی و حسن خلق او داستان‌ها نوشته‌اند.

۱- صاحب اعیان، بیشتر خود فرموده است: «عمید الجیوش را به خدمت فرزندش صمصام الدوله به منزله‌ی

وزیری برای او، فرستاد.» رک: اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۴۵۲

۲- همان - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۳۵۷

(۱۶۹)

## حسین

(قرن یازدهم و دوازدهم هجری)

ملاحسین بن حسن گیلانی دیلمانی دانشمندی پاک و روشن بین ،  
حکیمی متفکر و عارفی دل آگاه بود.

او در فقه مجتهد، در حدیث محدث ، در ادب ادیب و در حقیقت جامع  
معقول و منقول در زمان خود بود.

از زادروزش آگاه نیستم ، اما یاد کرد او در تذکرها از عااست و منزلتش خیر  
می دهد. در ریحانة الادب چنین آمده است:

«عالم عامل ، فاضل کامل ، جامع حکیم ، فقیه بارع ، مجتهد محدث  
ادیب، از علمای قرن دوازدهم هجرت و با میرزا عبدالله افندی و نظایر وی معاصر و  
نخست در دیلمان گیلان سکونت داشته و اخیراً با پدرش به اصفهان رفته، در  
محله ی لنبان نام ، آنجا اقامت گزیده، به همین جهت به لنبانی شهرت یافته و در  
مسجد مدرسه ی آن محله تدریس می نموده...»<sup>(۱)</sup>

صاحب روضات نیز از ستودن او دریغ نکرده است: «لنبانی عالمی جامع  
وحکیمی بارع و مجتهدی فقیه و محدثی ادیب و متکلمی خردمند و لیبیب بود و  
بالاخره از هر فن معتبری نصیب و بهره ای برده بود.

صاحب ریاض او را به عنوان علم و فضل و تقوا و کمال ستوده و افزوده معظم  
له از معاصرین است و در قرائت فقه و حدیث در حضور استاد استناد (مجلسی دوم)

از مشارکین ما بود.<sup>(۱)</sup>

او در فقه صاحب رأی و فتوا و قائل به وجوب عینی نماز جمعه بود، از این روی رساله‌ای در استدلال فتوای خود نگاشت که «رسالة فی صلاة الجمعة» نام دارد. او این فتواری را در رد رأی فقهی استاد خود آیت الله العظمی جمال خوانساری نوشت.<sup>(۲)</sup> وی همچنین در تفسیر و تأویل لغزش‌های صوفیان صاحب آرای ارزشمند و ژرف بود.<sup>(۳)</sup> آثار ماندگار او را یاد می‌کنیم:

۱- «رسالة فی الصلاة الجمعة»: که ذکر شد.

۲- «شرح الصحیفة»: شرح کبیری است بر صحیفة سجادیه. این شرح ارزشمند، دستخوش انتقاداتی گردیده که روضات به تفصیل ذکر کرده است. «او شرح کبیری بر صحیفة سجادیه در کمال آراستگی و لطافت تألیف کرده. صاحب ریاض ذیل احوال سید علیخان کبیر، پس از آنکه فصلی از مباحث شرح صحیفة سید را ایراد کرده می‌نویسد: ملا محمد حسین ملا حسن گیلانی در شرح کبیری که بر صحیفة نوشته از شرح سید بسیاری از مطالب را اقتباس نموده، هنگامی که سید از شرح کتاب وی اطلاع یافته و آن را مورد مطالعه قرار داده و مطالب اقتباس شده را مشاهده کرده، از گیلانی بی‌نهایت نکوهش نموده است. گیلانی در نتیجه اطلاع، بار دیگر مطالب سید را در شرح مزبورش مورد اعتراض و ایراد قرار داده است.

پس از این به مناسبتی از شارحان و محشیان صحیفة مبارکه نام می‌برد و می‌نویسد: شارحان و محشیان صحیفة کامله بسیارند از جمله... شرح ملا حسین گیلانی. این شرح را به سبک «مجمع البیان طبرسی» تألیف کرده و به توضیح

۱- ترجمه روضات الجنات / ج ۳ / ص ۷۳

۲- دین و سیاست در دوره صفوی / ص ۱۶۲

۳- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۱

لغت و اعراب و معنای کلمات شریفه و امثال آنها پرداخته»<sup>(۱)</sup>

صاحب الذریعة نیز از ماجرای مذکور یاد کرده است.<sup>(۲)</sup>

۲- «شرح ذخیره سبزواری»، یا حواشی بر ذخیره‌ی سبزواری<sup>(۳)</sup>

۳- «زیارات» رساله‌ای است فارسی در زیارت.

۴- «اصول عقاید» کتابی است فارسی و کبیر.<sup>(۴)</sup>

۵- «شرح مفاتیح محدث کاشانی»<sup>(۵)</sup>

۶- حاشیه بر «کشف الغمة».<sup>(۶)</sup>

چنانکه پیشتر ذکر شد، او مشهور به لبنانی است، و علت آن هجرت با پدر

از گیلان به لبنان اصفهان بود.<sup>(۷)</sup>

مسجد معروف لبنان که او در آن تدریس می‌کرد، مسجدی است که امام

حسن مجتبی (علیه السلام)، هنگام عزیمت به دیار عجم در آن نماز گذارد.

او در بیست و ششم ماه مبارک رمضان سال ۱۱۲۹ وفات یافت و در مقبره‌ی

تخت فولاد، جلوی مسجد مصلی به خاک سپرده شد. نوشته‌اند از قبر آن حکیم

فرزانه، کراماتی دیده شده است.<sup>(۸)</sup>

ملا حسن پدر او نیز از سترگ عالمان دین بود که شرح حالش در همین

کتاب گذشت.

---

۱- ترجمه روضات الجنات / ج ۳ / ص ۱۷۳

۲- الذریعة / ج ۱۳ / ص ۳۵۰

۳- فوائد الرضویه / ص ۱۳۲

۴- اعیان الشیعة / ج ۵ / ص ۴۷۶

۵- ریحانة الادب / ج ۳ / ص ۴۱۸

۶- تراجم الرجال / ج ۱ / ص ۱۷۰

۷- تاریخ علما و شعراى گیلان / ص ۱۱۲

۸- تذکرة القبور / ص ۱۶۳

(۱۷۰)

## حسین

(قرن نهم هجری)

حسین بن شهاب الدین کیلانی شافعی، معروف به ابن قاوان و ملقب به

بدرالدین.

او راست: شرح خطبه «انوار التنزیل» وی در سال ۸۸۹ ق. (۱۴۸۴ م.)

درگذشت.<sup>(۱)</sup>



(۱۷۱)

**حسین**

(قرن ؟)

مولی حسین بن صدرالدین طولی آستارایی از بزرگ دانشمندان تاریخ گیلان است.

در اعیان الشیعة، از او به بلندی یاد شده است: «در ریاض آمده است، فاضل عالم، حکیم مشرب، صوفی مذهب.

گمان دارم او از شاگردان سید داماد باشد. وی تألیفات و تعلیقات و نوشته‌های پر فایده‌ای دارد که من بخشی از آنها را در رشت دیده‌ام.

۱- تعلیقات بر «شرح هیاکل»، علامه دوانی.

۲- «رسالة المصطفویه» در شناسایی خیر و شر بر مسلک حکماء و صوفیه.

این کتاب تالیف یافته از دوزبان فارسی و عربی است و حواشی ملا حسین بر آن بسیار است.

۳- رساله‌ای در وحدت وجود، فارسی بر سبک صوفیه و اشراقیون.

۴- رساله‌ای در تفسیر اسماء حسنی، فارسی و مختصر.

۵- رساله «حدیقة الانوار» در جواب شبهه‌ی ابن کمونه در قدم حوادث یومیه.

۶- تعلیقات بر رساله‌ی جام گیتی، قاضی امیرحسین میبیدی. این رساله

فارسی و در حکمت است.

از مجموع آثار او مشهود است، به تصوف و حکمت عقلی گرایش داشته و

در فلسفه دارای رأی و نظر بوده است.<sup>(۱)</sup>

---

۱- اعیان الشیعة / ج ۶ / ص ۴۱- ریاض العلماء / ج ۲ / ص ۱۰۳

(۱۷۲)

## حسین

(قرن یازدهم هجری)

ملا میرزا حسین گیلانی فرزند عزیز گیلانی از متفکرانی بود که در قرن یازدهم هجری می زیسته و در زمینه‌ی روانشناسی فلسفی کتابی به نام «عین الاعیان فی معرفة النفس» نوشته است.

آثار خطی او در کتابخانه‌ها دیده شده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۷۳)

## حسین

(قرن ؟)

شیخ حسین بن علی بن حسین بن علی بن حسین حاجبی شیعی طبری هوسم.

در ریاض می خوانیم: «منتخب الدین در «فهرست» می نویسد: وی ثقه‌ای صالح و فقیه بوده است.»

در معجم البلدان می نویسد: «هوسم به فتح هاء و سکون واو و فتح سین، یکی از نواحی جبل است که در پشت طبرستان واقع شده و ممکن است همین محلی باشد که فعلاً با نام رودسر خوانده می شود.»<sup>(۲)</sup>

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۲، نقل از: فهرست منزوی

۲-۱- ریاض العلماء / ج ۲ / ص ۱۵۶

(۱۷۴)

## حسین

(قرن سیزدهم هجری)

مولی، حسین بن محمد علی فومنی رشتی، پدر شیخ علی رشتی است که در نهضت مشروطیت به شهادت رسید. شیخ حسین جهت تحصیل علوم دینی به عراق سفر نمود. پس از اتمام تحصیلات در عتبات مقدسه، به رشت بازگشت. مردم به دورش گرد آمدند و او به رهبری و تدریس و نشر احکام همت گماشت. در سال ۱۲۸۷ ه.ق. بدرود زندگی گفت و فرزندش بنا بر وصیت او جنازه‌اش را به سال ۱۲۸۹ ه.ق. به کربلا برد.

پدرش مولی محمد علی در فومنات قاضی بود.<sup>(۱)</sup>

(۱۷۵)

## حسین

(قرن ؟)

ملاحسین گیلانی، مشهور به صنوبر.

نصرآبادی چند سطر از او نوشته و از شرح زندگیش چندان خبری در دست نیست.

دی رفت به حمام بتی از خانه      می خواست کند کاکل مشکین شانه  
از روی صفا گفت چو با حمامی      در حمام است شانه‌ای؟ گفتا، نه<sup>(۲)</sup>

۱- اعیان الشیعة/ ج ۶ / ص ۱۵۹- شهیدان راه فضیلت / ص ۵۲۵

۲- تذکره نصرآبادی/ ص ۵۴۴

(۱۷۶)

## حسین

(قرن دوازدهم و سیزدهم هجری)

آقا شیخ حسین لاهیجی.

برای کسب دانش به حوزه‌های عراق سفر کرد و در محضر میرزای شیرازی استفاده می‌برد. تا سال رحلت آن بزرگ مرجع در سامراء ماند. پس از رحلت او، از مباحث میرزا محمد تقی شیرازی بهره می‌گرفت. پس از چندی به تهران رفت و در حدود سال ۱۳۲۰ ه.ق. در تهران وفات یافت.

برادر او نیز از علمای نجف بود.<sup>(۱)</sup>

(۱۷۷)

## حسین

(قرن ؟)

میرزا حسین لاهیجی از دانشمندان گیلان است که کتاب «شیر و شکر» و «شرح تهذیب منطق یزدی» از او باقی مانده که به نظر «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» تألیف آقای منزوی، نسخه‌ی خطی آنها موجود است.<sup>(۲)</sup>

---

۱- میرزای شیرازی / ص ۱۳۸

۲- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۱

(۱۷۸)

## حسین

(قرن سیزدهم هجری)

میرزا حسین لاهیجی نجفی عالمی موشکاف و فقیهی متبحر و مدرسی جلیل بود. در آغاز به کربلا مهاجرت کرده و نزد سید محمد طباطبایی حائری، معروف به سید محمد مجاهد، صاحب مفاتیح الاصول به تحصیل پرداخت. سپس به نجف عزیمت کرد و در آن شهر مقدس ساکن شد، تا از سرچشمه‌ی سرشار فقه زمانه، شیخ محمد حسن «صاحب جواهر» حاضر گردد. از محضر آن فقیه نامدار بهره می‌برد تا آنکه او دعوت حق را لبیک گفت. پس از درگذشت «صاحب جواهر» در شمار شاگردان «شیخ مرتضی انصاری» قرار گرفت و تا سال ۱۲۸۱ ه.ق. از محضر او فیض می‌برد. علامه محسن امین در سال ۱۲۸۸ ه.ق. به دیدار او نائل آمد و نوشته است که او در آن سال از مدرسین نجف بود.<sup>(۱)</sup> از سال ۱۲۸۱ ه.ق. تا سال ۱۳۰۶ ه.ق. محضر او، محضر استادی عالیمقام بود که شاگردان رارہسپر وادی شریعت و معرفت می‌کرد. او پس از سالها تربیت طلاب و روحانیون ارجمند با شهرتی بلند در پارسایی، در سال ۱۳۰۶ ه.ق. بر اثر بیماری وبا، در کاظمین به رحمت ایزدی پیوست. ارزش کتاب رانیک می‌دانست و پس از رحلتش، کتابخانه‌ی نفیسی از خود به یادگار نهاد.<sup>(۲)</sup>

۱- اعیان الشیعة / ج ۶ / ص ۱۳۹

۲- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / ص ۲۹۷

(۱۷۹)

## حسین

(قرن سیزدهم هجری)

### سید حسین لشت نشانی

دانشمند بزرگ رشت بود که در کاظمین تحصیل می‌کرد و در همان شهر، حدود سال ۱۲۹۰ ه.ق. چهره در نقاب خاک فرو کشید. او را در کنار مرقد شیخ مفید اعلی الله مقامه دفن کردند. دو فرزند به نامهای سید عباس و سید حسن از رهسپاران وادی دانش و تقوا به یادگار گذارد. هر دو از نامداران رشت بودند.<sup>(۱)</sup>

(۱۸۰)

## حسین

( قرن سیزدهم و چهاردهم هجری )

شیخ حسین لیجایی<sup>(۱)</sup>، دانشمندی متقی، ادیب، شاعر و روحانی روشنفکر از لیجاه لشت نشاء بود.

او ابتدا از گیلان به خراسان رفت تا علوم دینی را بیاموزد. سپس برای تکمیل معارف الاهی، فقه و اصول به نجف اشرف مهاجرت نمود.

در شمار شاگردان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا سید محمد کاظم طباطبایی یزدی نام نوشت و پس از ترقی در رتبه‌های والای فقه و اصول به رشت مراجعت نمود و از رشت به لیجاه «از آبادی‌های لشت نشاء» رفت، تا آنچه آموخته بود به مردم عزیز آن سامان بیاموزد.

دانش پژوه معاصر، حسن شمس گیلانی، از خاطره‌ی شیرین آن روحانی پارسا چنین یاد می‌کند:

«حقیر در چهار سال قبل، سفری که از نجف اشرف به رشت به عنوان زیارت والد خود رفته بودم برای زیارت آنجناب به لشت نشاء رفتم و چند روزی در خدمت آن بزرگوار بودم و از محضرش استفاده کردم. آن سرور فوق العاده از مادیات دور، بی نهایت دارای زهد و تقوی است.»<sup>(۲)</sup>

ایشان علاوه بر علوم دینی، در ادبیات ایران و عرب نیز وارد بوده، به هر دو زبان

---

۱- لیجاه، نام آبادی از دهستان جیرهنده لشت نشاء، بخش لشت نشاء، شهرستان رشت است. ر.ک: کتاب گیلان

ج / ۱ / ص ۴۶

۲- تاریخ علما و شعرای گیلان / ص ۶۱

آثاری به نظم و نثر، به جا گذاشته است. آثارش به شرح زیر است:

۱- «الفیه»: موسوم به «الفیه لیچایی» است. حاوی نکاتی جدی و شوخی، طنز و استقبالی از الفیه ابن مالک اندلسی.

۲- «مواقع النجوم». برخی گفته‌اند، این هر دو یکی است. اما مواقع، کتابی است در علم اصول، به نظم، که در راستای کفایة الاصول استادش نوشته است. نوشته‌اند اشعار گیلکی هم می‌سروده است.<sup>(۱)</sup>

شیخ حسین لیچائی، در طنز نویسی صاحب اثری خواندنی است. او در متنی به نظم و نثر درباره‌ی شهر رشت به طنز و شوخی چنین نوشته است:

والرشت قد عدّ من الجیلان      الیوم صار معظم البلدان... و  
و در توضیح همان ابیات نوشته:

ایها الناس! رشت شما مانند بهشت است، چه در بهشت قصور است و در رشت نیز قصور... در بهشت حورالعین... در رشت نیز زنان مانند حورالعین باشند... در بهشت تکلیف از نماز و روزه و سایر عبادات برداشته شده، همچنین در رشت... با این همه در شعر بالا که درباره‌ی رشت گفته، آورده است:

بالجملة و الاجمال و التخمین      اکثر اهل الرشت، اهل الدین  
او در ۲۳ اسفند سال ۱۳۳۳ ه.ش. در سن هفتاد سالگی دیده از جهان فرو بست.<sup>(۲)</sup>

شیخ حسین در سرایش شعری، خاموش تخلص می‌کرده است.<sup>(۳)</sup>

ابیات زیر را از او مرور می‌کنیم:

طبع آتش و شم آتش زده هر کاشانه      سوخت هر خرمن هر انجمن و هر خانه  
کعبه و بتکده و صومعه و دیر از او      سوخته یکسره چون سوختن پروانه

۱- سیمای رشت / ص ۱۳۹

۲- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۱

۳- گلزار جاویدان / ج ۲ / ص ۷۵۸



نزد عارف بود از شاهد ماخیل طیور  
 از جمادات و نباتات توان استدلال  
 این همه آتش بیداد از آن آتشدان  
 شاه‌جان باز حجازی، از آن آتش سوخت  
 سوخت در شام رقیه گل شب بوش که تا  
 آه از آن دم شده بیدار ز آن خواب خوشش  
 ز به سر ناله بر آورد که ای جان پدر  
 در و دیوار خرابه شده هم‌ناله‌ی او  
 نرود یادم از آن دم که بدیدش رخ باب  
 کیست غساله بگویید بدفتر آرم  
 بدن لاغر او را به روی تخته نهاد  
 کهنه چادر کفنش شد بگمانم یاران  
 شام بدن نام اگر طعنه به فردوس زند  
 «خامشا»، شعر تو مقبول فتد نیست ضرر  
 ز شرارش بفتادند ز آب و دانه  
 کرد بر مطلب ما چون ستون حنانه  
 شده در کوفه بلند از پسر مرجانه  
 سوخت از سوختنش عاقل و هم‌دیوانه  
 کاشف از حجت کبراش شودرسمانه  
 دیده خود مانده و خود گوشه آن ویرانه  
 دل من خون شده چون شه توشدی بیگانه  
 اشک حسرت ز اسیران بنگر پیمانه  
 داد جان و دل ناقابل خود شکرانه  
 غیر زینب که مخوانید مراد دیوانه  
 پیرهن پاره بدر کرد از او جانانه  
 مکنید تخطئه کاین حرف بود افسانه  
 جای دارد که شده مدفن آن ریحانه  
 بهر تو مجلس ترحیم و یا سالانه<sup>(۱)</sup>

۱- تاریخ علما و شعرای گیلان / ص ۶۱ - حسن شمس گیلانی، «این شعر رابا تکیه بر حافظه آورده است و بعید

نیست اشتباه، یا حاجایی رخ داده باشد.» «این شعر از آن بزرگوار در خاطر من است.»

(۱۸۱)

## حسینی

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

احمد سعید، حسینی، گیلانی بغدادی.

او ادیب و شاعر بود و پیش از سال ۱۳۱۴ ه.ق. زندگی می‌کرد. از آثارش «حدیث الطیف عن رحلة الشتاء والصیف» و دیوان شعری است به نام «دیوان شعر الحبیب لرشف الادیب».<sup>(۱)</sup>



(۱۸۲)

### حسینی

(قرن چهاردهم هجری)

سید اشرف الدین حسینی گیلانی، مشهور به «نسیم شمال» از بلند آوازه‌ترین شاعران دلسوخته و از دلیر مردان دوران مشروطیت بود. پدرش سید احمد قزوینی نام داشت. سید اشرف الدین در سال ۱۲۸۸ ه.ش. در شهر قزوین چشم به جهان گشود و علوم مقدماتی را در قزوین آموخت. در نوجوانی به قصد تکمیل دانش و بهره‌ای از علمای نجف به عراق سفر نمود. پس از پنج سال در سن بیست و دو سالگی به قزوین برگشت و پس از مدتی کوتاه به تبریز عزیمت کرد. در راه تبریز از مصاحبت پیری روشن ضمیر برخوردار شد که در اشعار خود

بدان اشاره کرده است:

در ره تبریز با سوز و تعب خدمت پیری رسیدم نیمه شب  
کرد تعلیم همه اسرار حق گشت روشن روحم از انوار حق  
از تبریز به رشت عزیمت نموده، در آن جا متوطن شد، با آزادیخواهان دمساز گردید  
و به تأسیس روزنامه‌ای به نام «نسیم شمال» همت گماشت که هر هفته با مطالب  
منظوم در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی به صورت انتقادی و فکاهی انتشار می‌یافت.  
غالباً مطالب و اشعارش بر مبنای تشویق و ترغیب آزادیخواهان و تخطئه  
مستبدان بود. بر سر لوحه نسیم شمال، پیوسته بیتی از حافظ علیه الرحمه نوشته  
می‌شد:

خوش خبر باش ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال  
در وقایع سال ۳۰-۱۳۲۹ ه.ق. مقارن سال ۱۲-۱۹۱۱ میلادی قوای روسیه تزاری  
به رشت و تبریز تاختند و فجایعی به بار آوردند.

همزمان با اعدام ثقه الاسلام و کسانش در تبریز، در رشت هم گروهی را  
دستگیر کردند که چهار نفر از آنها رابه نامهای ملا عبدالعزیز شریعتمدار  
کرگانه‌رودی، سرتیپ یوسف خان جوینه‌ای معاون رییس نظمیه و کفیل  
شهربانی، صالح خان مزدهی افسر ژاندارم و کاظم خان علی اوستا‌افسر کلانتری به  
دار کشیده و عده‌ای رادر بند به قفقاز گسیل داشتند.

در همین ایام به چاپخانه‌ی «عروة الوثقی» متعلق به «حاج آقا رضا اسماعیل»  
که محل چاپ روزنامه و قرارگاه سید اشرف الدین بود، هجوم بردند. در ساعت  
هجوم او را در چاپخانه نیافتند، ولی چاپخانه را که متعلق به حاج رضا بود غارت  
کرده، ماشین آلاتش را شکستند و به قصد یافتن سید اشرف خارج شدند.  
او پس از مدتی که در رشت به حالت اختفاء بسر می‌برد، شبانه به کمک  
بعضی یاران به سوی تهران حرکت کرد.

در آن جا مقدمات چاپ و انتشار روزنامه‌ای را با نام نسیم شمال فراهم کرد و

با همان سبک و رویه هر هفته منتشر می‌نمود که مورد استقبال عمومی قرار گرفت. مرگ این روحانی بلند همت در سال ۱۳۱۲ ه.ش. در تهران اتفاق افتاد.<sup>(۱)</sup> آثار منشور و منظوم وی که بعضی در رشت و قسمتی در تهران به چاپ رسیده، در زیر می‌آید:

- کتاب کوچکی در حکمت که در رشت چاپ شده است.

- رمان شیرین عزیز و غزال.

- ظهور امام.

- تاریخ سلاطین ایران به نظم که در تهران چاپ شده است.

دو جلد دیوان اشعار وی در سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۸ در بمبئی به چاپ رسیده است.

در سال ۱۳۶۳ ش. متن کامل آثار نسیم شمال با نام «جاودانه سید اشرف الدین گیلانی» به کوشش حسین نمینی منتشر گردیده است.<sup>(۲)</sup> در صفحات آغازین کتاب فوق، مقالات ارزشمندی از پژوهشگران بنام در بزرگداشت او آمده است.

نوشتار پرارزش و غم‌اندود مرحوم سعید نفیسی را در این مقال، برگزیده‌ایم که با هم می‌خوانیم. تذکر این نکته لازم است که این مقاله در ۱۳۳۴ ش. در یکی از جراید چاپ شده است:

«از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست، در میان مردم فرو رفت و شاید هنوز در میان مردم باشد.»

این مرد نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به هم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به گردن گرفت.

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۴۶

۲- فرهنگ شاعران زبان پارسی / ص ۵۶۰- ادبیات معاصر ایران / ج ۱ / ص ۷۱

شاید روز ولادت او را کسی جشن نگرفت و من شاهد م که در مرگ او ختم هم نگذاشتند.

ساده تر و بی ادعای تر و کم آزار تر و صاحب دل تر و پاکدامن تر از او من کسی ندیده‌ام.

مردی بود به تمام معنی مرد، مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوش روی و خوش خوی، دوست باز، صمیمی، کریم، بخشنده، نیکوکار، بی اعتنا به مال دنیا و صاحبان جاه و جلال، گدای راه نشین را بر مالدار کاخ نشین همیشه ترجیح داد.

آن چه کرد و گفت برای همین مردم خرده پای بیکس بود. روزی که با وی آشنای نزدیک شدم مردی بود پنجاه و چند ساله، با اندامی متوسط، چهار شانه، اندکی فربه شکم، سینه‌ی برجسته‌ای داشت، صورت گرد، ابروهای در هم کشیده، چشمان درشت، پیشانی بلند [و] لبهای پرگوشت.

دستار کوچک سیاهی بر سر می گذاشت. قبای بلند می پوشید، در وسط آن شالی به کمر می بست که برجستگی شکمش از زیر آن پیدا بود.

لباسهای بسیار ساده می پوشید، بیشتر لباس نازک در بر می کرد و تنها در سرمای سخت عبای کلفت تر بر روی آن می انداخت. یک دست لباس متوسط را سالها می پوشید، بیشتر گیوه بر پا داشت.

هنگامی که با ما می نشست دستهای پرگوشت و انگشتان کوتاه درشت خود را روی شکم می گذاشت. هنگامی که قهقهه و به بانگ بلند نمی خندید، لبخند از لبان او جدا نمی شد.

بسیار آهسته حرف می زد، چنانکه از چند قدمی بانگش شنیده نمی شد. من بارها در اوقات شبانه روز، در حالات مختلف در غم و شادی او را دیده‌ام و هرگز وی را تندخوی و مردم آزار ندیدم.

با خوش روئی و مهربانی عجیبی با همه کس روبرو می شد. با آن که بضاعت او بسیار کم بود همیشه در دو جیب بلند گشادی که در دو سوی قبای خود داشت

مقدار زیادی پول سیاه آماده بود. به هر گدای راه نشینی که می‌رسید دست در جیب می‌کرد و نشمرده هر چه بدستش می‌آمد از آن پول سیاه در مشت او می‌ریخت. اشعار خود را با صدای بسیار مردانه‌ی بم با حجب و حیای عجیبی برای ما می‌خواند در هر مصرعی خنده‌ای می‌کرد و گاهی هنوز نخوانده خنده را سرمی‌داد. هر روز و شب شعر می‌گفت و اشعار هر هفته را چاپ می‌کرد و به دست مردم می‌داد. نزدیک بیست سال هر هفته روزنامه‌ی «نسیم شمال» او در «مطبعه کلیمیان» که یکی از کوچکترین چاپخانه‌های آن روز تهران در خیابان جباخانه‌ی آن روز و دنباله‌ی خیابان بوذرجمهری امروز نزدیک سبزه میدان در چهار صفحه‌ی کوچک به قطع کاغذهای یک ورقی امروز چاپ می‌شد و به دست مردم داده می‌شد.

هنگامی که روزنامه فروشان نوره‌گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه‌ی او را اعلان می‌کردند راستی مردم هجوم می‌آوردند.

زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بی‌سواد این روزنامه را دست بدست می‌گرداندند. در قهوه‌خانه‌ها، در سر گذرها، در جاهائی که مردم گرد می‌آمدند، باسوادها برای بیسوادها می‌خواندند و مردم دور هم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند.

این روزنامه نه چشم پرکن بود، نه خوش چاپ، مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق نبود، پس مردم چرا آنقدر آنرا می‌پسندیدند؟ از خود مردم بپرسید.

نام این روزنامه به اندازه‌ای بر سر زبانها بود که سید اشرف الدین قزوینی مدیر آن را مردم به نام «نسیم شمال» می‌شناختند و همه او را آقای «نسیم شمال» صدا می‌کردند.

روزی که موقع انتشار آن می‌رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان او بودند در همان چاپخانه گرد می‌آمدند و هر کدام دسته‌ای بزرگ از او می‌گرفتند و زیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشنده‌ی

نسیم شمالند.

هفته‌ای نشد که این روزنامه ولوله‌ای در تهران نیاندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل وارسته‌ی بی‌اعتنا به همه کس و همه چیز چه بکنند؟ به چه دردشان می‌خورد. او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟!

حافظه‌ی عجیبی داشت که هر چه می‌سرود بدون یادداشت و از بر می‌خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد هم نبود و سینه‌ی او خود لوح محفوظ بود.

سید اشرف الدین در ضلع شرقی مدرسه‌ی صدر در جلوخان مسجد شاه حجره‌ای تنگ و تاریک داشت. اثاثیه‌ی محقر پاکیزه‌ای از فروش «نسیم شمال» تدارک کرده بود.

زمستانها کرسی کوچک یک نفری پاکیزه‌ای می‌گذاشت. روی آن جاجیمی سبز و سرخ می‌کشید. در گوشه‌ی اطاق یک منقل فرنگی داشت و در کماجدان کوچکی برای خود و گاهی برای ما ناهار و شام می‌پخت. بیشتر روزها خوراک او طاس کباب یا آبگوشت تنگ آب بود که در آن لیمو عمانی بسیار می‌ریخت و با دست خود آنها راله می‌کرد و آب آنرا در آبگوشت خود می‌فشرده و نان ترید می‌کرد و در میان انگشتان نرم می‌کرد و به دهان می‌گذاشت.

بی‌خبر و بی‌مقدمه هم که می‌رفتیم آبگوشت یا طاس کباب او حاضر بود. در شعر خود همه جانام خوراکی‌ها را می‌برد و منظومه‌ای نسرود که کلمه «فسنجان» در آن نباشد، اما کجا فسنجان نصیب او می‌شد؟!

من کودک یازده ساله بودم که اشعار او را به ذهن سپردم. در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد.

اشعار معروفی در نکوهش زشت کاریهای محمد علی شاه و امیربهادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث هیچکس



مؤثرتر از او نبود.

من هر وقت که عکس و شرح حال سران مشروطه را این سوی و آن سوی می بینم و نامی از او نمی شنوم و اثری از وی نمی بینم، راستی در برابر این حق ناشناسی کسانی که از خوان نعمت او بهره‌ها برده و مالها انباشته و به مقامها رسیده‌اند رنج می برم.

یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشته و با مجاهدان دسته‌ی محمد ولی خان تنکابنی سپهدار اعظم و سپهسالار اعظم جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

در حیرتم که این مردم چرا اینقدر حق ناشناسند!

ضربت هائی که طبع او و قلم او و بی باکی و آزاد منشی و بی اعتنائی و سرسختی او به پیکر استبداد زد، هیچکس نزد با این همه کمترین ادعائی نداشت. شما که او را می دیدید هرگز تصور نمی کردید که در زیر این دستار محقر و در این جامه‌ی متوسط، جهانی از بزرگی و بزرگواری جای گرفته است.

من و یحیی ریحان و سید ابوالقاسم ذره و سید عبدالحسین حسابی تنها معاشران او بودیم. در همان کنج مدرسه به دیدارش می رفتیم. خنده‌ی بی گناه او پیش از هر باد بهاری و نسیم نیم شبان طبع ما را شکفته می کرد. اشعار پرشور، پراز زندگی و پراز نشاط خود را که هنوز چاپ نکرده بود، برای ما می خواند و هر مصرعی از آن باخنده‌ای و تبسمی همراه بود. سماور حلبی پاکیزه‌ی خود را روشن می کرد. دمبدم برای ما و برای خودش چای می ریخت. قندی را که به دانه‌های کوچک شکسته بود از میان دستمال ابریشمی یزدی خانه بیرون می آورد و پیش ما می گذاشت.

آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه چیز را می توانستی به او

بگوئی. اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یاد داشت. قصه‌های شیرین می‌گفت. خزانهای از لطف و رأفت بود. کینه‌ی هیچکس را در دل نداشت. از هیچکس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره می‌کرد و چه خوب می‌کرد! ایکاش باز هم مانند او پیدا می‌شدند که همین کار را با مردم این روزگار می‌کردند. جایی که مردم عبرت نمی‌گیرند، پند و اندرز نمی‌پذیرند، زشت و زیبا نمی‌شناسند، شهوت، گوش و چشمشان را پر کرده است، باید سید اشرف الدین بود و همه را استهزاء می‌کرد. این یگانه انتقام مردم فرزانه‌ی هشیار از این گروه ابلهان بی‌لگام است.<sup>(۱)</sup>

گاهی که در راه با او مصاحبت می‌کردم، بی‌اغراق از ده تن مردم رهگذر یک تن سلام خاضعانه‌ای به او می‌کرد. معمولش این بود که در جواب می‌گفت:

«سلام جانم»

راستی که جان عزیز او نثار ملتی بود.

این سید راستگوی بی‌غل و غش، این رادمرد فرزانه‌ی دلیر، این مرد وارسته‌ی از جان گذشته، بزرگترین مردی بود که ایران در این پنجاه سال از زندگی خود در دامن خود پرورده است.

اشعار او از هر ماده‌ی فراری، از هر عطر دلاویزی، از هر نسیم جان‌پروری، از هر عشق سوزانی در دل مردم زودتر راه باز می‌کرد.

سحری در سخن او بود که من در سخن هیچکس ندیده‌ام. این مرد جادوگری بود که با ارواح مردم طبقه‌ی سوم این کشور، این مردمی که هنوز زنده‌اند و هرگز نخواهند مرد، بازی می‌کرد.

روح مردم در زیر دست او خمیرمایه‌ای بود که به هر گونه که می‌خواست آن را در می‌آورد. هر شکلی که می‌خواست به آن می‌داد.

بزرگی او در اینجاست که باین همه نفوذی که در مردم داشت هرگز در صدد برنیامد از آن سود مادی ببرد. نه هرگز در موقع انتخابات از کسی رأی خواست، نه به خانه‌ی صاحب مسندی و خداوند زر و زوری رفت، و نه ماجراجوئی را هرگز به همان حجره‌ی تنگ و تاریک خود راه داد.

خود حکایت می‌کرد که در جوانی در قزوین دلداده‌ی دختری از خاندان خود شده و پدر و مادر دختر از پیوند با این سید بی‌اعتنا به همه چیز خودداری کرده‌اند. از آن روز ناکامی عشق را در دل در زیر خاکستری که گاهی گرم می‌شد پنهان کرده بود. به همین جهت در سراسر زندگی مجرد زیست. سرانجام گرفتار همان عواقبی شد که نتیجه‌ی طبیعی و مسلم این گونه مردان بزرگ است. او را به تیمارستان شهرنو بردند که در آن زمان دارالمجانین می‌گفتند. اطاقی در حیاط عقب تیمارستان به او اختصاص دادند.

بارها در آن جا به دیدن و دلجویی و پرسش و پرستاری او رفتم. من نفهمیدم چه نشانه‌ی جنون در این مرد بزرگ بود؟! همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟

این یکی از بزرگترین معماهای حوادث این دوران زندگی ماست.<sup>(۱)</sup> خبر مرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ نه، هنوز زنده است و من زنده‌تر از او کسی را نمی‌شناسم. اگر دل‌های مردم را بکاوید، هنوز در دل‌های هزاران هزار مردمی که او را دیده‌اند و شعرش را خوانده‌اند جای دارد. در پایان زندگی که هنوز گرفتار نشده بود مجموعه‌ی اشعار خود را در دو مجلد در همان مطبعه‌ی کلیمیان چاپ کرد و با سرعتی عجیب نسخه‌های آن تمام شد. دو بار در بمبئی، در آن هزاران فرسنگ مسافت از ایران آن را چاپ کردند و باز تمام شد.

۱- توطئه تبلیه شخصیت‌های پرنفوذ و آزادیخواه هرگاه به شکلی خود را نشان می‌هد. رضا مظفری

فروش «نسیم شمال» زندگی آسوده‌ای برای او فراهم می‌ساخت که با کمال کرم و گشاده روئی با چند تن دوستان نزدیک خود می‌گذرانند. معروف شد اندوخته‌ای داشت و رندان بهانه‌جوئی کردند که اندوخته‌ی او را برابیند. از این مردم هر چه بگویند برمی‌آید.

با این همه در تیمارستان جز من و مهدی ساعی که در پایان عمر با او نزدیک شده بود گویا دیگر کسی به سراغش نرفت. کجا بودند این گروه گروه مردمی که در عیادت و مشایعت لاشه‌ی بی‌قدر و قیمت این کاخ نشینان پیش دستی می‌کنند؟

این مرد بزرگتر از آن بود که به پرسش و دلجویی ایشان نیازمندند باشد! مردان بزرگ بزرگی رادر خود می‌جویند نه از کاسه لیسان بی‌شرم. هرگز کسی بزرگی را به زور و زر نخریده است! اصلاً در بازار جهان بزرگی نمی‌فروشند. این کالائی است که طبیعت در نهانگاه خود برای نیک بختانی که زنده‌ی جاویدند ذخیره کرده است. طبیعت در بخشیدن این مطاع بخیل نیست. تنها همتی و از خودگذشتگی خاصی انسان را به پای این خوان نعمت بیدریغ می‌رساند.

اگر در مرگش نگریستند، اگر کتاب یا رسالتی در باره‌اش ننوشتند، اگر گور او نیز در دیده‌ها پنهان است و کسی نمی‌داند کجا او را به خاک سپردند، اگر نامش را دیگر نمی‌برند، اگر قدر او را از یاد بردند، او چه زیان کرده است؟

کسی نبود که به این چیزها محتاج باشد. او تا زنده بود به هیچکس و هیچ چیز محتاج نبود. همه به او محتاج بودند. حالا هم که نیست اگر کسی خود را به او محتاج نداند به خود زیان کرده است.

جوانان عزیز، این مرد از شما بود و برای شما بود. لااقل شما او را بشناسید. در هر گوشه‌ی ایران که کسی قطره‌ی اشکی برای او بریزد همین برای او بس است، جز این چیزی نمی‌خواست و جز این هرگز چیزی نخواهد خواست.<sup>(۱)</sup>

در همان کتاب، مقاله‌ای از «یحیی ریحان» درج شده است. او نکات و

خاطراتی شیرین از سید اشرف الدین گیلانی نوشته است که یک خاطره‌ی آن در بی می‌آید.

«وقتی بنده از مشهد به تهران آمدم در اولین هفته‌ی ورود خود برای دیدن آقای سید اشرف الدین راه افتادم و پرسان به محل سکونت او که مدرسه‌ی مروی بود خود را رساندم.

روی سکوی مدرسه شخص تنومندی که یک پیراهن سفید برتن داشت و سرش برهنه و تراشیده بود، نشسته بود، یک خیار در دست داشت و در دست دیگرش یک قالب نمک ترکی بود که نمک را به خیار می‌مالید و تناول می‌نمود.

از او پرسیدم آیا شما می‌دانید حجره‌ی سید اشرف کدام است؟ جواب داد من خود سید اشرف هستم، چه فرمایش داشتید؟ گفتم من از خراسان آمده‌ام و از قارئین روزنامه‌ی «نسیم شمال» هستم، اشتیاق داشتم شما را زیارت نمایم. مردم خراسان خیلی اشتیاق به خواندن روزنامه‌ی شما دارند ولی شما روزنامه برای کسی نمی‌فرستید و خیلی به زحمت باید هر هفته یک نسخه‌ی «نسیم شمال» را بدست آورد. با قیافه‌ی خندان که حالت همیشگی او بود جواب داد:

«ما تا بحال برای احدی چه در تهران و چه در شهرها روزنامه نفرستاده و نمی‌فرستیم. روزهای چهارشنبه بچه‌های روزنامه فروش می‌آیند در حجره، مرا همراه خود می‌برند به مطبعه، همانجا می‌نشینم، اشعار را تهیه می‌نمایم و همانجا غلط گیری می‌نمایم و برمی‌گردم منزل.

روز بعد رئیس بچه‌های روزنامه فروش مبلغی وجه بابت فروش روزنامه به من می‌پردازند که غالباً بدون اینکه بشمارم در جیب خود می‌ریزم.» یک مرتبه در وسط صحبت خود بلند شدند و گفتند حالا باید بروم به حجره‌ی خود برای تهیه‌ی غذای

شب. ان شاء الله وقت دیگر شما را خواهم دید و رفتند»<sup>(۱)</sup>  
اشعار نسیم شمال که واگویه‌ی اوضاع زمان، آشفستگی اجتماعی و  
سیاسی، بی‌لیاقتی سیاستمداران آن دوره و نشانگر مسئولیت‌شناسی و مردم‌دوستی  
و مردم‌خواهی است، زیبا، جذاب و منحصر بفرد می‌نماید.  
جاذبه‌ی موجود در شعر نسیم شمال چند جنبه‌ی حیاتی دارد که از جمله‌ی  
آنها، سادگی، سلاست، صراحت لهجه و هم‌بانی با مردم کوچه پس کوچه‌هاست.  
سبک‌شناسی شعر اشرف الدین خود نیاز به پژوهشی بلند دامن و گسترده  
دارد که اهالی ادب باید آن را وظیفه‌ی خود بدانند.  
چند نمونه از اشعار او در پی می‌آید:

### یک عربده‌ی مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر می‌ترسم  
نه خوفی از فلک دارم نه از تاثیر می‌ترسم  
نه از عالم نه از آدم نه از تغییر می‌ترسم  
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می‌ترسم  
نه از شیعه نه از سنی نه از دهری نه از بابی  
نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی  
نه از اشرار غارتگر نه از السواط دولابی  
نه از زندان، نه از زندان نه از تکفیر می‌ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان  
نه از رجال جادوگر، نه از کف بین افسون خوان  
نه از تسخیر شیخ الجن، نه از نقال بردستان  
نه از غول بیابانی نه از جن گیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

ز فضل فیض رحمانی نمی ترسم ز ناکسها  
نه از نواب والاها، نه از سرکار اقدسها  
نه از آن پاچه ورمالان، نه از این خر مقدسها  
نه از موزر نه نارنجک، نه از شش تیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

ز شعر دلکش شیرین، ز دلها می برم غم را  
منم فرزند روحانی، چو آدم را چو خانم را<sup>(۱)</sup>  
شبی در خواب دیدم آب بگرفتست عالم را  
نه از خواب و نه از آب و نه از تعبیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

نه از کس رشوه بگرفتم، نه دیناری طمع دارم  
به کف فرمان نورانی ز «عز من قنع»<sup>(۲)</sup> دارم

۱- در کتاب «خانم» آمده ولی درست آن «خاتم» است. رضا مظفری

۲- هر آنکه قناعت ورزد، عزیز است.

شب و روز از غم ملت، جزع دارم فزع دارم  
نه از تمهید بی دینان، نه از تدبیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

بود قرآن کتاب من، دلیل من عباراتش  
برایم حجت و برهان، بود مجموع آیاتش  
روشن دو چشمم از اشاراتش بشاراتش  
نه از مشرک، نه از کافر، نه از خنزیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

نه از ورشو خبر دارم، نه از پاریس می آیم  
نه از مسکو خبر دارم، نه از تفلیس می آیم  
ایای مومنین از مشرق تقدیس می آیم  
نه از تقدیم مشروطه، نه از تأخیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

نباشد با کسم کاری، فقط در فکر دینم من  
غلام چارده معصوم و عبد مؤمنینم من  
ستایش می کنم حق را، مطیع مرسلینم من  
نه از شاعر، نه از منشی، نه از تحریر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم



ز آیات کلام الله حمایت می‌کنم آری  
قوانین الهی را رعایت می‌کنم آری  
هم از اخبار معصومین روایت می‌کنم آری  
نه از زاهد، نه از مرشد، نه از تزویر می‌ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم  
اصول کافی و تهذیب و استبصار را خواندم  
قوانین و مکاسب، تحفة‌الابرار را خواندم  
نه از مشکل، نه از آسان، نه از توفیر می‌ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

ز نسل پاک یاسینم بود قرآن کتاب من  
ز حق دارای تحسینم، همین فصل الخطاب من  
سخنور اشرف الدینم، فلک زیر رکاب من  
نه از برق و نه از ظلمت، نه از تسخیر می‌ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

تو پنداری که افتاده به عقل من خلل می‌هی  
تو پنداری که می‌ترسم ز دزدان دغل می‌هی  
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل می‌هی  
نه از عکس و نه از صورت، نه از تصویر می‌ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم  
اگر از مشربم پرسی، مطیع شرع قرآنم  
اگر از دین من جوئی، مسلمانم مسلمانم  
نه از واعظ، نه از مفتی، نه از تقریر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

خدایا مالک الملکا، تو در هر عالمی شاهی  
ترا دارم چه غم دارم، تو از حال من آگاهی  
به من هنگام تنهائی، در این غربت تو همراهی  
نه از ذلت، نه از غربت، نه از شبگیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم

الای مطبخی زحمت مده کفگیر و قازقان را  
میان دیگ جوشان می خورم مرغ و فسنگان را  
درون مطبخ آخر وقت مردن می دهم جان را  
نه از قاشق، نه از چمچه، نه از کفگیر می ترسم  
نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می ترسم<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

## عاقبت ایران

می شود دنیا به کام اهل ایران ای نسیم  
می نماید هر مسلمان شادمانی ای نسیم<sup>(۱)</sup>  
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم  
نور باران می شود این شهر تهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی می وزد  
بلبل قدس الهی بر سر گل می خزد  
دشمن اسلام از حسرت همی لب می گزد  
پهن می گردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور می گردد ز سرها و سوسه  
می شود ایجاد در هر گوشه ای یک مدرسه  
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه  
نقشه ی جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری می شود  
شیخنا دغ می کند، ظالم فراری می شود  
چشمه های علم در این خاک جاری می شود  
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

---

۱- به نظر می رسد، اشتباهی رخ داده - می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم، رضا مظفری

مادران در تربیت مشهور دوران می شوند  
دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند  
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند  
می شود هر کوجه ای پر حور و غلمان ای نسیم

بعد از این بیگانگان از امر حق گردند خویش  
مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش  
آب می نوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش  
می دهد «روح القدس» بر مرده ها جان ای نسیم

مرده ها از قبر برخیزند و با وجد و سرور  
با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور  
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم الظهور  
روشنایی افتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند  
از ظهور علم مشکله همه آسان شوند  
وآنکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند  
این نفاق و اختلاف آرند پایان ای نسیم

می شود دیو جهالت کشته در گودالها  
می دهد تغییر علم و عقل بر احوالها  
خوار می گردند این بی کاره ها رمالها  
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا می شود  
اندر او هر علم و هر صنعت مهیا می شود  
عارفان را جای تفریح و تماشا می شود  
متصل می گردد این «قزوین» به «گیلان» ای نسیم

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار  
آب شیرین می چشند این ساکنان شوره زار  
پس دگر قحطی نمی بینند در این شهر و دیار  
هر گدایی می خورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد قدر تنای صلح  
می شود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح  
صیغه‌ی «صالحت» می خوانند در امضای صلح  
آمریکا و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن  
گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن  
مغزهای کهنه مستی استخوان خواهد شدن  
می شود دنیا به کام نوجوانان ای نسیم<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

### در تاسیس نسیم و باغ بهشت

تا کنی گریه بر احوال نسیم  
 چندی از بهر تماشا آمدم  
 چند روزی سوی گلگشت جهان  
 مادرم از عترت خیرالبشر  
 ریخت شهد معرفت در کام من  
 نسبت روحانی من با خداست  
 من شدم شش ماهه در قزوین یتیم  
 ملک و مالم راز روی غصب خورد  
 هستی بیچاره‌ها را برده‌اند  
 در به در گشتم ز استیلای فقر  
 رفتم از قزوین به سوی کربلا  
 معتکف بودم به صد وجد و شغف  
 آمدم از کربلا سوی عجم  
 جانب تبریز گشتم دهسپار  
 سوی آذربایجان کردم سفر  
 خدمت پیری رسیدم نیمه شب  
 طالبان راه حق را دستگیر  
 مست از جام می جانانه دید  
 گشت روحم روشن از انوار فقر  
 وز سفرهای روانم یاد داد  
 مات صنع خالقم یا هو مدد  
 طی نمودم بیست فرسخ راه را  
 خواندم این اشعار را عشق و شور

گوش کن شرحی ز احوال نسیم  
 بنده در قزوین به دنیا آمدم  
 آمدم از غیب مطلق ناگهان  
 بد مرا یک پیر نورانی پدر  
 اشرف الدین کرد مادر نام من  
 نسبت جسمانیم با مصطفی است  
 رفت بابم سوی جنات النعیم  
 در یتیمی خانه‌ام را شیخ برد  
 زاهدان بس خانه‌ها را خورده‌اند  
 من شدم دیوانه از غوغای فقر  
 در جوانی با هزاران ابتلا  
 مدتی در کربلا و در نجف  
 بر سرم زد باز شور ملک جم  
 باز از قزوین به چشم اشکبار  
 دست خالی مفلس و خونین جگر  
 در ره تبریز با سوز و تعب  
 وه چه پیری صافی روشن ضمیر  
 آن قلندر چون مراد دیوانه دید  
 کرد تعلیم همه اسرار فقر  
 از منازل‌های جانم یاد داد  
 در تکلم صادقم یا هو مدد  
 نیمه‌ی شب تا بدیدم ماه را  
 در دم باغات تبریز از سرور

شهر تبریز است جای دلبران  
 رفته بود از عمر من بیست و دو سال  
 هیئت و جغرافیا و هندسه  
 جمله رایک دوره خواندم والسلام  
 مست از صهبای عرفان آمدم  
 از شراب عاشقی مست و ملنگ  
 گر نویسم می شود سیصد ورق  
 چونکه شد مشروطه این شهر و دیار  
 عطر بخشیدم ز بویش مغز را  
 جنگ حق بالشکر ابلیس شد  
 شد حیات پارلمان بمباردمان  
 صرر اسرافیل با جمعی دگر  
 در مجامع هم دهنها بسته شد  
 بار دیگر پارلمان مفتوح شد  
 مرد و زن را روح بخشا شد نسیم  
 حمله ور گردید سوی ارض طوس  
 شد مشبک از جفای مشرکین  
 رشته‌ی افکار نورانی گسیخت  
 شهرها بمبارده و تسخیر شد  
 غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ  
 پادشاه روس از تخت اوفتاد  
 نیکولای روسیه شد بی کلاه  
 در هزار و سیصد و سی پنج بود  
 خلق می‌مردند از قحط و غلا

ساربانان بنده بگشاز اشتران  
 اندر آن ایام بی‌رنج و ملال  
 پیش استاد خواندم اندر مدرسه  
 صرف و نحو و منطق و فقه و کلام  
 پس از آنجا سوی گیلان آمدم  
 مدتی در رشت بنمودم درنگ  
 رشتیان بر گردنم دارند حق  
 در هزار و سیصد و بیست و چهار  
 کردم ایجاد این نسیم نغز را  
 چون به تهران پارلمان تاسیس شد  
 بعد چندی از تقاضای زمان  
 کشته گردیدند با خوف و خطر  
 در ولایات انجمنها بسته شد  
 سال (عشکز) انبساط روح شد  
 باز در گیلان هویدا شد نسیم  
 در هزار و سیصد و سی شاه روس  
 مرقد شاه رضا از توپ کین  
 ای بسا خونها درون صحن ریخت  
 سال (غشلب) جنگ عالمگیر شد  
 منقلب گردید اوضاع فرنگ  
 آتش اندر جان بدبخت اوفتاد  
 از هجوم بلشویک دادخواه  
 قحطی سختی که صبر از دل ربود  
 در خیابانهای تهران برملا

شد ز خاطر قحطی هشتاد و هشت پوست خیک و گوشت آرم خون خر خانه‌ها هم خالی از هر دسته شد در هزار و سیصد و سی شش تمام ماده‌ی تاریخ قحطی شد شلوغ (۱۳۳۶) باب رحمت شد به روی خلق باز نان فراوان گشت و نعمت شد و فور در فرنگستان بساط ماتم است کس نمی‌داند مثال کار چیست با اشاره درج شد در این کتاب همتی کردم ز لطف ذوالمنن جمع کردم این فسنگان نامه را جوجه پر زد مرغ دل آشفته شد چونکه حاضر شد غذاهای لطیف در فسنگان همچو داماد و عروس از دل بریان من یاد آورید همچو پندارید با من می‌خورید شهر پر قند و شکر شد والسلام<sup>(۱)</sup>

آن چنان قحطی به مردم چیره گشت خلق می‌خوردند از جوع البقر نیمه‌ی بازار تهران بسته شد شد عذاب قحطی و رنج مدام در حساب ابجدی هم بی‌دروغ در هزار و سیصد و سی هفت باز از عنایات خداوند غفور لیک دنیا باز درهم برهم است صلح می‌خواهند لیکن صلح نیست شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب در هزار و سیصد و سی هشت من دادم اندر صفحه جولان خامه را با اشارات چون فسنگان گفته شد خواهشی دارم ز یاران ظریف هر کجا دیدید مرغی با خروس از من و دوران من یاد آورید هر کجا مرغ و فسنگان می‌خورید در نوشتن بسکه شیرین شد کلام

\*\*\*



## ویران

رمضان آمد و در سفره‌ی زارع نان نیست  
در تن دختر او پیرهن و تنبان نیست  
جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست  
علت آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره به صد رنج و عذاب  
بهر یک لقمه‌ی نان غرقه میان گل و آب  
آخر سال که شد می‌کندش خانه خراب  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر  
کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر  
زن ارباب نشسته به سر بالش زر  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمتکش عریان و جوان  
زرد گردیده ز گرما و گرفته یرقان  
بابزک دختر ارباب به گلزار روان  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسر نوریس ملاک به لهو و لعب است  
روز و شب مست و ملنگست و به عیش و طرب است

پسر زارع بدبخت گرفتار تب است  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص به رخ داده جلا  
داده ارباب به وی ساعت و زنجیر طلا  
زارع ورنجبر افتاده به غرقاب بلا  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مأمور به دهقان برود  
مرغ زارع به سر سفره غزلخوان برود  
هر چه جوجه است برای مزه بریان برود  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چون است  
هر متاعی که دهاتی بخرد مغبون است  
ز اهل بازار دل مشتریان پر خون است  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

سنگ نانوائی و قصابی و بقال کم است  
کمی سنگ به هر یک من شه ده درم است  
بدتر از سنگ عرب حقه‌ی سنگ عجم است  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش روی پای خداداده دهد  
کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد  
جای چرم همدان پوست بز ماده دهد  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

گر قبایی تو به خیاط دهی معذور است  
تنگ و کوتاه شود یا برشش ناجور است  
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاهند  
همه خوبند و عزیزند و حبیب الله‌اند  
علماء و فقها با سخنم همراهند  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

کسبه بهر معاش فقرادر صددند  
کسبه مظهر الطاف خدای احدند  
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است  
مسجد شاه پیر از روزه خوران لاسی است  
کار لاسی همه صورت کشی و عکاسی است  
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه و صد آه که چشم عقلا گریانست  
مملکت محتضر افتاده شب بحرانست  
این مریضیست به لب آمده از وی جانست  
هیچ دردی بتر از لطمه‌ی این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید  
دری از غیب به روی فقرا بگشاید  
راه را بر وکلا و وزرا بنماید  
حیف و افسوس که انصاف در این ایران نیست<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

## شکایت تازه عروس بی علم از شوهر با علم به خانباچی خودش

خانباچی غافل از شوهر من  
 کاش در خانه‌ی خالوی عزیز  
 باقد و قامت رعنا بودم  
 چهره‌ام بود ز عصمت گلگون  
 روی بیگانه ندیدم هرگز  
 شپش مادر خود می‌جستم  
 دختری بودم مقبول و زرنگ  
 چهره‌ام رانه که داماد ندید  
 مادرم بود یکی نقالی  
 عمه‌ی من به هزاران تدبیر  
 دائی من به دهات قزوین  
 روغن و لور و پنیر و قیماق  
 در همه خانه‌ی مایک ملا  
 خانه‌مان طاقچه‌ها سرتاسر  
 گوش ما نام معلم نشنید  
 وای از آن روز که شوهر کردم  
 گفتم این شوهر من انسانست  
 می‌خورد مرغ و فسنجان و کباب  
 حال دیدم که چه حیوانست این  
 نیست شوهر پسری پا به هواست  
 رنگش از مشق جنون زرد بود  
 روز و شب هست سرش گرم کتاب  
 همسر شاعر سرسخت شدم  
 که چه آورده بلا بر سر من  
 خدمت خانه نمودم چو کنیز  
 من یکی دختر زیبا بودم  
 باز خانه ننه‌ام بیرون  
 اسم شوهر نشنیدم هرگز  
 رختهای بچه‌رامی شستم  
 زیرک و عاقل و دانا و قشنگ  
 بلکه همزاد و پریزاد ندید  
 پدرم بود یکی بقالی  
 کرد شاه پریان را تسخیر  
 بود با فال نخود طالع بین  
 بود در خانه‌ی ما مبل اطاق  
 از زن و مرد نمیشد پیدا  
 بود خالی ز کتاب و دفتر  
 چشم ما کاغذ و سرمشق ندید  
 دوری از مادر و خواهر کردم  
 اهل عیش است و بگ است و خان است  
 می‌زند هر شب و هر روز شراب  
 بدتر از غول بیابان است این  
 نیست شوهر همگی درد و بلاست  
 نیست شوهر که شکم درد بود  
 همچو شاعر بود این خانه خراب  
 ننه جون زود سیابخت شدم

روز و شب شوهر من چون ظلمه  
 گاه فکر کتب تفسیر است  
 گاه بیهوش شود روی کتاب  
 همه خوابیده و او بیدار است  
 دفعتاً می جهد از خواب چو تیر  
 می نهند صورت خود روی چراغ  
 بلکه خطش چو خط میر شود  
 هیچ در فکر زن و دختر نیست  
 صبح تا شام به دستش قلم است  
 می کند هر شب و هر روز سیاه  
 گر کنی بر در و دیوار نظر  
 کاغذ مشق و بیاض است و کتاب  
 دفتر تازه، کتاب تازه  
 کتب حکمت و عرفان باقی  
 بهر شوهر دل من می سوزد  
 رحم کن، رحم بیادر بر من  
 جان من خسته شدی راحت کن  
 می رود جان تو بر باد آخر<sup>(۱)</sup>

نزند حرف به من یک کلمه  
 گاه در فکر خطوط میر است  
 گاه از فکر شود محو و خراب  
 سرشب تا به سحر در کار است  
 گز کند خواب به چشمش تاثیر  
 می رود با عجله سوی چراغ  
 باز مشغول به تحریر شود  
 خانجایی شوهر من شوهر نیست  
 همه در فکر کتاب و رقم است  
 ده ورق کاغذ الوان چو کلاه  
 خانه‌ی ما چو نمائی تو گذر  
 عوض لاله و لامپا و حباب  
 هست در طاقچه بی اندازه  
 رقم هندسه و جغرافی  
 آتش شوق چو می افروزد  
 گاه می گویمش ای شوهر من  
 بنشین، شام بخور، صحبت کن  
 هستی امروز تنو داماد آخر

\*\*\*

### فرنگی ماب

نه عالی جنابم	نه سرکار والا
نه نایب منامم	نه قایم مقامم
نه در فکر آلمان	نه در فکر روسم
نه در فکر آبم	نه در فکر نانم
نه در فکر مشقم	نه در فکر درسم
نه فکر کتابم	نه فکر حسابم
فکل مایه‌ی من	فقط عینک است و
فرنگی مابم <sup>(۱)</sup>	فرنگی مابم

\*\*\*

### یک زن بیشتر نباید گرفت

زنان را از خود آزدن خلافت	دو زن در خانه آوردن خلافت
ز یک زن بیشتر بردن خلافت	ز زنها تو سری خوردن خلافت
دو زن می برد هر مردی به خانه	بلی در عهد سابق بی بهانه
ز یک زن بیشتر بردن خلافت	ولی امروز این عهد و زمانه
دو زن در طاعت دیده است رمال	اگر چه فال بین گفته است در فال
ز یک زن بیشتر بردن خلافت	ولی امسال با این وضع و این حال
دو زن باشد بلای ناگهانی	ببر یک زن تو در فصل جوانی
ز یک زن بیشتر بردن خلافت	به یک زن کن قناعت تا توانی
همه پاکیزه و نیکو سرشتند	زنان چون میوه‌ی باغ بهشتند

زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 نمایند از سبیل و وصله بر ریش  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 بود امروزه از فرط حماقت  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 نظر کن عارض زیبای زن را  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 زن بیچاره را از خود میازار  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 که می زد طعنه اقبالش به فغفور  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 سیاهی بود نامش حاجی الماس  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 زن دوم دمار از تـو در آرد  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 زن دوم به ملک تو ملیک است  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 زن دوم ترا هر جا کشاند  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 یکی گوید کجا بودی تو دیشب  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت  
 یکی گوید بده کبک و متنجن  
 زن یک زن بیشتر بردن خلافت.<sup>(۱)</sup>

ولی بسته به بخت و سرنوشتند  
 دوزن در خانه ات بی خوف و تشویش  
 ز تو دوری کند بیگانه و خویش  
 دوزن بردن ز شهوت یا صداقت  
 ولی این کار می خواهد لیاقت  
 ببین اول قدر عنای زن را  
 بپرس از محرمان اعضای زن را  
 چو یک زن می بری نیکو نگهدار  
 گر آرزوی شود حق از تو بیزار  
 به عهد دولت خاقان مغفور  
 سه زن بگرفت یک رمال شد کور  
 شنیدستم به عهد شاه عباس  
 سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس  
 زن اول به تو حرمت گذارد  
 زن سوم به خاکت می سپارد  
 زن اول تو را در فال نیک است  
 زن سوم به خون تو شریک است  
 زن اول به پایت جان فشاند  
 زن سوم به قبرت می تپاند  
 یکی گوید چه آوردی تو امشب  
 یکی گوید چرا رفتی پریشب  
 یکی گوید بخر طوق برنجن  
 یکی گوید چه شد مرغ و فسنجن



### صحبت چهارده نفر در یک مجلس

من وکیلیم از همه عالم وکالت می‌کنم	وکیل
من طبیبم اندرین تهران طبابت می‌کنم	حکیم
تاجرم با جعبه‌ی خالی تجارت می‌کنم	تاجر
خلق را از گریه من داخل به جنت می‌کنم	شبهه خوان
من خدا را خاطر خرما عبادت می‌کنم	طمعکار
من خلائق را به نور علم دعوت می‌کنم	عالم
جاهلم من هر چه فرمائی اطاعت می‌کنم	جاهل
چون فسنجان می‌خورم من میل شربت می‌کنم	شکم پرست
صبح تا شام از حسین کرد صحبت می‌کنم	نقال
من به علم رمل تولید محبت می‌کنم	رمال
بنده هر شب لشکر جن را ضیافت می‌کنم	جن گیر
من به مشروطه طلب هر صبح لعنت می‌کنم	خرمقدس
من گدائی کرده‌ام کی ترک عادت می‌کنم	گدا
من تلاش از بهر بیداری ملت می‌کنم <sup>(۱)</sup>	روزنامه چی

\*\*\*

### خواهران بخوانند

مادران را در دوروز عمر عفت لازم است

دختران را در میان خلق عصمت لازم است

← ۱- همان / ص ۲۸۷

← ۱- همان / ص ۵۲۹

عصمت و عفت ز آداب مسلمانی شده  
بهر عصمت در شریعت حکم قرآنی شده  
آن هم از دستور احکامات ربانی شده  
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

رو گرفتن از شروط مذهب و آئین ما  
ما مسلمانیم عصمت از شروط دین ما  
معنی اسلام شد چون میوه‌ی شیرین ما  
عصمت و عفت شعاع جامه‌ی رنگین ما  
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

دوش می‌گفت این سخن یک تاجری در صحن باغ  
دختر با عصمت و عفت اگر داری سراغ  
زود حاضر کن که در باغ الستم بی دماغ  
می‌دهم اندر عوض یک گوهری از شب چراغ  
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

روز محشر جای این بی عصمتان فاحشه  
از قرار گفته‌ی شاهان میان آتشف  
مرد با غیرت همان با آن حلال خود خوشه  
هرزه کاری کار هر بی غیرت گردن کشف  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است  
در شریعت محرم و نامحرمی داریم ما  
یک کتاب روح بخش محکمی داریم ما

در بهشت از حور و غلمان همدمی داریم ما  
تا خدایا راست آنجا کی غمی داریم ما  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر زنی یا دختری گر صاحب عصمت شود  
اندرین دینا برای کار خود راحت شود  
اندران دنیا مقامش غرقه‌ی جنت شود  
روحش از لطف خدا مستغرق رحمت شود  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است  
معنی عصمت درین دنیا حجاب است و حیا  
عفت محرم ز نامحرم حجاب است و حیا  
زینت روح بنی آدم حجاب است و حیا  
آنکه از دل می‌رباید غم حجاب است و حیا  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر زنی یا دختری چون چهره را وا می‌کند  
خویش را اندر میان خلق رسوا می‌کند  
اجنبی بر زلف و رخسارش تمنا می‌کند  
کی در محشر به دوزخ از غضب جامی‌کند  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است  
هر چه مردان خدا گفتند باید گوش کرد  
در میان خلق باید فکر عقل و هوش کرد  
دختران گنج‌اند باید ورا روپوش کرد  
وقت جان دادن شراب شهد شیرین نوش کرد

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

دوش دیدم در خیابان یک زنی با معرفت  
روی خود را بسته بود آن لعبت حوری صفت  
از حجابش عاشقان دیوانه‌وار از شش جهت  
اشرف الدین با عزیزان گفت بهر مصلحت  
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است.<sup>(۱)</sup>

### دو کچل

از قضا یافتند یک شانه	دو کچل هم قطار و هم خانه
دیگری طاس بود چون مرمر	کچلی داشت یک دو مو بر سر
دیگری گفت این حلال من است	آن یکی گفت شانه مال من است
قیل و قال و نزاع پیدا شد	در سر شانه شور و غوغا شد
کار مشت و لگد رواج گرفت	گفتگو چونکه امتزاج گرفت
گشت غالب بر آن کل بی مو	کچلی را که بود یک دو سه مو
آن دو مو کننده شد ز فرق کچل	لیک افسوس در میان جدل
اندر آن گیر و دار شد مفقود	دو سه مو بر سرش اگر هم بود
نه در آن جنگ کرد یک هنری	نه از آن شانه بهر او ثمری
پیش حکام در ورود و خروج	همچنین است حال مرد لجوج
نزد قاضی..... <sup>(۲)</sup>	بهر یک باغ یا فلان عمله
هر چه دارد ز مال و دارایی	لج کند با هزار رسوایی

همه را مصرف و کیل کند	خرج فریاد و قال و قیل کند
عاقبت چونکه باغ داده شود	خرج بر دخل او زیاده شود
به همان باغ حضرت قاضی	نشود در مرافعه راضی
عمل باغ و صحبت خانه	کچل است و حکایت شانه
اشرف الدین بنفشه می بوید	حرف حق را به رمز می گوید <sup>(۱)</sup>

\*\*\*

در نخستین سمینار بررسی فرهنگ و ادب گیلان مقاله‌ای زیر عنوان «نقد و تحلیل در باب افکار، اندیشه‌ها و سبک شعری» ارائه شد، که مباحث زیر در آن آمده است: طنز در شعر سید اشرف الدین گیلانی - اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی در شعر او - پیام نسیم شمال به جوانان وطن - دفاع از میهن - دفاع از حقوق زارعین - دیدگاه او در مورد زن - اعتقادات مذهبی در شعر او - آگاهی از علوم و معارف و فرهنگ کهن ایران - اطلاع از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی - فرهنگ عوام و واژه‌های عامیانه - کاربرد لغات و واژه‌های جدید در شعر - اسامی خوراکی‌ها در شعر نسیم شمال - اسامی اعلام جغرافیایی - اختصاصات سبکی و صنایع ادبی - کاربرد ارسال المثل - کاربرد صنعت تلمیح - کاربرد صنعت تضاد - کاربرد صنعت تضمین - زبان ترکی و گویش گیلکی - تنوع آثار نسیم شمال.<sup>(۲)</sup>

← ۲- در متن کتاب نیامده است.

۱- جاودانه سید اشرف الدین گیلانی / ص ۸۲۵

۲- گیلان شناسی (نقد و تحلیل در باب افکار، اندیشه‌ها و سبک شعری) / سیده مریم میر ابوالقاسمی / ص ۳۶

(۱۸۴)

## حسینی

(قرن پنجم هجری)

الثائر بالله، ابن المهدي ابن الثائر بالله الحسيني الجيلي.

شیخ منتجب الدین آورده که او زیدی بود و در گیلان به عنوان رهبر زیدیه خروج کرد. سپس شیعه‌ی امامی شد و از راویان حدیث گردید. او مدعی زیارت حضرت صاحب الامر شد و از همان زیارت، حدیث نقل نمود. در بحارالانوار نقل شده است از ابوالحسن علی بن محمد بن ابی القاسم علوی شعرائی، که او گفته نثر بالله عالم صالح است و امام غیب را مشاهده کرده و از او روایتی نقل نموده است. نیز از ابوالفرج مظفر بن علی بن حسینی حمدانی نقل نموده که نثر بالله ثقه و عین و از سفرای امام صاحب الزمان علیه السلام است. او شیخ مفید را درک نموده و در مجلس درس سید مرتضی و شیخ طوسی حاضر می شده است. ابوالفرج بر این مورد اشکال وارد کرده است.<sup>(۱)</sup> در اعیان الشیعة از او به عنوان «حسینی» یاد شده، به خلاف فهرست منتجب الدین که از او به عنوان «حسینی» نام برده است.<sup>(۲)</sup>

۱- ریاض العلماء / ج ۲

۲- اعیان الشیعة / ج ۴ / ص ۵

(۱۸۴)

## حسینی

(قرن چهاردهم هجری)

سید جعفر بن معصوم حسینی اشکوری، از دانشمندان بنام سده‌ی ۱۴ هجری قمری است.

مرحوم آیت الله مرعشی نجفی (ره) در نامه‌ای به سید محسن امین از او چنین یاد کرده است:

«او از نوابغ دوران بود و در فقه و کلام تألیفات ارزشمند و ژرفی دارد. نزد میرزا حبیب الله رشتی و دیگر اساتید نجف درس خواند و اجازه‌ی روایی از میرزای رشتی داشت. میرزا ابوالقاسم اشکوری برادر وی بود و پدرم سید شمس الدین محمود حسینی مرعشی متوفای سال ۱۳۳۸ ق. از او نقل روایت می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

تجلیل و تعظیم مرحوم آیت الله مرعشی، دلیل بر منزلت والای این بزرگ مرد گیلانی است.

(۱۸۵)

## حسینی

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

سید حسین فرزند سیدرضا حسینی بادکوبه‌ای لاهیجی.

او نامدار در فقه و فلسفه است. و در قریه‌ی خود ولان، از روستاهای بادکوبه در سال ۱۲۹۳ ولادت یافت.

مقدمات را در محالّ خود طی نموده به تهران آمد. ریاضیات را نزد میرزا ابوالحسن جلوه فیلسوف شهیر و اسفار را در محضر میرزاهاشم اشکوری و کلام را نزد اساتید بنام زمان خود آموخت.

سرشار از فلسفه و کلام به نجف اشرف رهسپار گردید. فقه را نزد شیخ محمد حسن مامقانی و اصول را از محضر آخوند خراسانی فرا گرفت.

پس از فراغت از تحصیل علوم عقلی و نقلی، خواسته‌ی مشتاقان را اجابت فرموده، بر کرسی تدریس تکیه زد و بخصوص در فلسفه و علوم عقلی همت گماشت و شاگردانی زبده پرورش داد.

در شب بیست و هشتم شوال ۱۳۵۸ ق. در نجف اشرف دار فانی را وداع گفت و به دیدار دوست شتافت.

حاشیه‌ای پر محتوا بر طهارت شیخ انصاری نوشته که به یادگار مانده است.<sup>(۱)</sup>



(۱۸۶)

## حسینی

(قرن دهم هجری)

سید رفیع الدین، حسین حسینی رضوی.

ریاض العلماء از او یاد کرده و نوشته است: «وی از طرف مادر و پدر انتساب به حضرت سید الشهداء و حضرت رضا علیه السلام داشته و در لنگرود گیلان می زیسته است.

فاضلی عالم و فقیه و از علمای روزگار شاه طهماسب صفوی بوده است.

از آثار او رساله‌ی «الحویة للولد الاکبر من المیت» را در رشت دیده‌ام و از جمله رساله‌هایی است که مشتمل بر فوایدی ارزنده است.

او این رساله را بنام سلطان خان احمد، حاکم گیلان تألیف نموده بود. سید رفیع الدین حسینی در روز چهاردهم شوال ۹۹۱ ه.ق. از تألیف «الحویة» فارغ شده بود.<sup>(۱)</sup>

(۱۸۷)

**حسینی**

(قرن ؟)

**سید سلیمان تنکابنی گیلانی.**

دانشمندی زاهد، عابد و فقیه بود. او در مدرسه‌ی حسنخان در کربلا اقامت داشت و در علم تاریخ و رجال صاحب نظر و رأی بود. در علم جفر و رمل و سایر علوم غریبه نیز مراتب عالی را پیموده بود و صاحب آثاری ارزشمند است.

از جمله شاگردان او سید محمود حسینی مرعشی است. سید سلیمان حسینی تا آخر عمر ازدواج نکرد و در همان مدرسه وفات یافت بر حسب وصیت، پیکرش را در کنار قتلگاه صحن مطهر امام حسین علیه السلام به خاک سپردند.<sup>(۱)</sup>

(۱۸۸)

## حسینی

(قرن چهاردهم هجری)

سید عبدالقاسر حسینی در سال ۱۳۰۰ ه.ق. در «پره سر» توالش چشم با جهان گشود.

پدرش سید شهاب الدین از پیروان طریقه‌ی نقشبندی بود. او جهت پیوستن به سلسله پدر، به کردستان رفت. سپس به تالش باز گشته، تا پایان عمر در آن شهر بود. او به سال ۱۳۶۱ ه.ق. مطابق با ۱۳۲۱ ه.ش. دار فانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک فرو کشید.

اشعاری از خود به یادگار نهاد و تخلص شعریش «نقشی» بود.  
از آن جمله است:

ساقی سیم ساق من، خیز و بیار باده را  
یک دو سه جام زان بده، پیر ز پا فتاده ر  
گشته خمیده قامت، بسکه فراق دیده‌ام  
بوسه بده جوان نما، عمر به باد داده را  
گر تو نگار سنگدل، پرده ز رخ برافکنی  
محو کند ز بی خودی مهر، سپهر جاده را  
جلوه کنان اگر دمی، جانب بوستان روی  
قامت تو خجل کند، سرو بپا ستاده را  
بار دگر جوان شود، تازه و جاودان شود  
پیر اگر به بر کشد، همچو تو حور زاده ۱

جان دهم از برای تو، می طلبم رضای تو  
خواجه ز درگهت مران، بنده‌ی لوح ساده را

\*\*\*

جانا بیا یکدم ببین حال دل دیوانه را  
از طلعتت روشن نما، این خانه‌ی ویرانه را  
مطرب بیا با چنگ و نی، ساقی بیاور جام می  
وقت گل است و رفته دی، لبریز کن پیمانہ را  
از لعبت شیرین سخن، عذرا صفت لیلا ذقن  
برقع ز رویت برفکن، از در بران بیگانه را  
ماه جهان آرای من، خورشید خوش سیمای من  
بخرام و آتش در بزن، این خانه و کاشانه را  
من عاشقم بر روی تو، افتاده‌ام در کوی تو  
دارم همین یک آرزو، بشنو تو این افسانه را  
ای واعظ دنیا پرست، ای زاهد پنهان مست  
تا کی تزویرت سراسر است، بگشا در میخانه را  
«نقشی» ز شوق گلرخان، شوری بیفکن در جهان  
تجدید بنما هر زمان، این شورش مستانه را<sup>(۱)</sup>

(۱۸۹)

## حسینی

(قرن چهاردهم هجری)

آیت الله سید علی نجفی حسینی اشکوری، از دانشمندان پارسای قرن ۱۴ هجری قمری است.

در حدود سال ۱۳۲۰ ه.ق. در نجف اشرف دیده به جهان گشود. مراحل تحصیلی مقدماتی و سطوح را نزد اساتید نامدار زمان گذراند و سالهای پی در پی در درس پر استفاده‌ی آیات عظام آقا ضیاءالدین عراقی و حاج شیخ شعبان گیلانی و حاج شیخ عبدالحسین رشتی حاضر شده و بهره‌ی فراوان برد. او در حین تحصیل، یک دوره تقریرات اصول آقا ضیاءالدین عراقی را با سبکی روشن و بدیع نوشت.

حسن اخلاق، نیکویی معاشرت از امتیازاتش بود و در تقوا و ورع گوی سبقت از دیگران ر بوده، دائم به ادعیه و ادکار مشغول بود. دارای مناعت طبع و عزت نفس بود و بر ارباب مکنت و ثروت دنیا، هرگز وقعی ننهاد.

پژوهشگر معاصر، سید احمد حسینی اشکوری از فرزندان اوست.<sup>(۱)</sup>

(۱۹۰)

## حسینی

(قرن یازدهم و دوازدهم هجری)

سید محمد بن احمد حسینی لاهیجانی، از فقهای قرن ۱۱ و ۱۲ هجری

قمری بود.

او مردی فقیه و در ادبیات فارسی نیز چیره دست بود. در آغاز کتابش به نام «التحفة» نوشته که از شاگردان ملا محمد باقر مجلسی بوده و این کتاب را مطابق با فتاوی استادش نوشته است.

علاوه بر فقه و ادب فارسی در علم حدیث نیز استادی زبردست بود. از او به عنوان محدث نیز یاد کرده‌اند.

از آثار قلمی او مشهود است که حوزه‌ی تدریس بزرگی در لاهیجان داشته که شاگردان بسیاری در آن شرکت می‌کرده‌اند.

ملا عبدالنبی تبریزی طسوجی یکی از شاگردان او بود که در لاهیجان مراسم شاگردی معمول داشته بود.

او مجلداتی از «بحار الانوار» استادش علامه مجلسی را تحقیق و مقابله نموده بود. کتاب «تحفة المصلین» از آثار ارزشمندی است که سید محمد حسینی لاهیجانی در سال ۱۱۰۸ نوشت.

از دیگر آثار او «شرح حدیث: فان قال فلم جعل الصوم» و «شرح حدیث: ثلاثة لأدري ایهم اعظم اجراً» است.<sup>(۱)</sup>

محدث شهیر، حاج شیخ عباس قمی از او به عنوان عالم محقق مدقق یاد کرده و رساله‌ی «جمعه» و حواشی متعدد بر کتب فقه و حدیث را در فهرست آثار وی آورده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۹۱)

## حسینی

(قرن یازدهم هجری)

سید محمد میاندهی فرزند هادی حسینی گیلانی میاندهی.  
از رجال برجسته‌ی قرن یازدهم هجری است. او در اصفهان ساکن بود و به  
امور علمی می‌پرداخت.<sup>(۱)</sup>

(۱۹۲)

## حسینی

(قرن ؟)

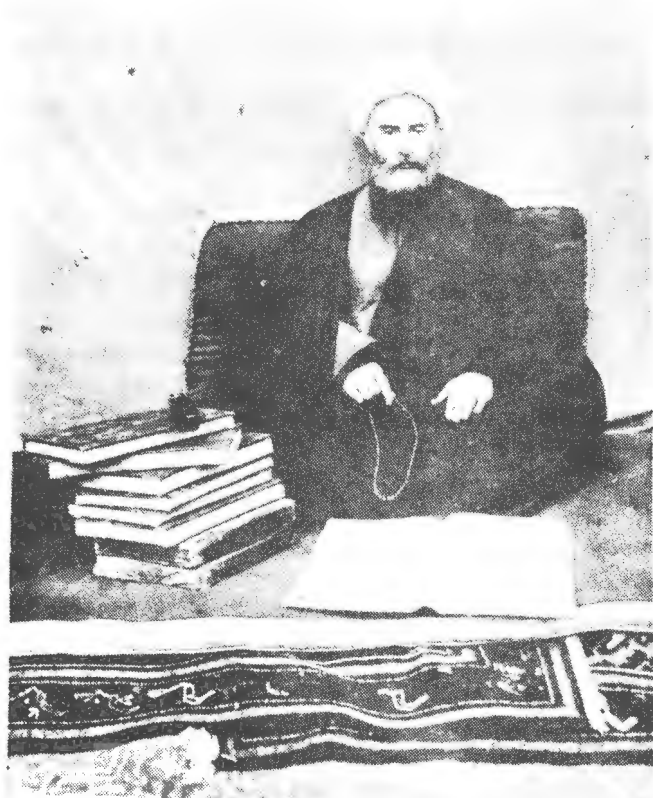
سید مرتضی حسینی فرزند سید عبدالوهاب حسینی گیلانی.  
از او کتابی است ارزشمند به نام «هدایة المؤمنین الی الحق المبین فی معرفة  
اصول الدین» که در علم کلام نگاشته است.  
این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و پنج باب و خاتمه‌ای است.  
مقدمه‌ی کتاب در سبب آفرینش است و ابواب آن به شرح زیر است ۱-  
توحید ۲- عدل ۳- نبوت ۴- امامت ۵- معاد. خاتمه‌ی آن در رجعت است.<sup>(۲)</sup>

---

۱- تراجم الرجال / ج ۲ / ص ۵۷۱

۲- الدررعة / ج ۲۵ / ص ۱۹۸ - نامها و نامدارهای گیلان / ص ۵۴۳





(۱۹۴)

## حکیمی

(قرن سیزدهم و چهاردهم هجری)

حاجی محمد رضا حکیمی، معروف به ابوالملّه، فرزند میرزا محمد کاظم، مشهور به حکیم باشی است که او فرزند حاج میرزا محمد نصیر بن حاجی حکیم صالح بوده است. این خانواده نسل اندر نسل پزشک بوده و این شهرت، مربوط به طبابت است.

حاجی میرزا محمد رضا حکیمی متولد رشت، پس از پایان دوره‌ی تحصیل در مدرسه جامع رشت به نجف اشرف اعزام شد. از محضر درس میرزای رشتی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی کسب فیض کرد و به گیلان باز گشت. در جریان نهضت مشروطه، به مشروطه خواهان پیوست و در صف عالمانی

چون شیخ محمد محسن حسنی که از مدرسان خوشنام و آخوند ملا محمد صیقلانی که از بزرگ عالمان متنفذ رشت بود، قرار گرفت و کارگردانی سیاسی این دسته از روحانیون را بر عهده گرفت.

او برای حفظ تماس مستمر با سران دسته‌های ملی، خانه‌ی خود را به صورت پایگاهی درآورد و از این رهگذر هزینه‌ی سنگینی بر او تحمیل می‌شد، که ناچار به استقراض گردید.

در سال ۱۲۸۵ ه.ش. که اولین دوره انتخابات پارلمانی، به صورت صنفی انجام شد، از جانب علمای رشت به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد ولی او که دوری از رشت را مصلحت نمی‌دید، از قبول نمایندگی معذرت خواست و به جای وی شیخ محمد علی سیگارودی انتخاب شد.

پس از انصراف حکیمی، سیگارودی نیز انصراف داد و برای بار سوم حاج شیخ رضا خمیرانی برگزیده شد، که او هم نپذیرفت.

ملا میرزا محمد رضا حکیمی، پس از پایان کار انتخابات پارلمانی در آذر ماه همین سال، از جانب مردم نامزد نمایندگی انجمن ولایتی، یا به قول مردم «انجمن ایالتی» شد و انتخاب گردید و در هیئت رئیسه انجمن ولایتی که به ریاست شیخ محمد محسن حسنی اداره می‌شد، عضویت یافت.

اولین دوره‌ی انجمن با دشواری‌هایی روبرو بود که فقط احترام عمیق جناحهای مختلف به رئیس انجمن «آقا شیخ حسنی» از حدت دشواریها می‌کاست.

با این همه اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد که شدت عملی ارائه شود که آقای آقا شیخ حسنی بدان فتوا می‌داد. ولی اجرای آن را در مقام ریاست انجمن ملی ولایتی، مناسب حال خود نمی‌دانست. لاجرم مصلحت دید از ریاست انجمن کناره‌گیری و آقای حاجی میرزا محمد رضا حکیمی را که آماده شدت عمل بود، کاندیدای جانشینی خود کند و چنان کرد. پس ریاست انجمن ولایتی به حکیمی واگذار شد.

او در ابتدا با نظرخواهی از شیخ محسن حسنی آغاز کرد و با اعضای انجمن در میان گذارد و موافقت آنان را جلب کرد. بعد مبارزه با اخلال عناصر ناباب را آغاز نمود و تا حدی انجمن و مجامع ملی را در مسیر قانونی قرار داد.

حاجی میرزا محمد رضا حکیمی در دوران جنگ اول بین المللی - که ایران بی طرف مورد هجوم قوای روس و انگلیس قرار گرفت - به نهضت جنگل، تحت رهبری میرزا کوچک خان پیوست.

در آغاز کار نهضت، او به عضویت «هیئت اتحاد اسلام» در آمد.

در سال ۱۳۳۸ ه.ق. چشم از جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت. از آن مرحوم سفرنامه‌ای باقی ماند که هنوز به چاپ نرسیده است.<sup>(۱)</sup>

(۱۹۴)

## حماد

### (قرن اول و دوم هجری)

**حماد دیلمی** شاعری توانا، ادیبی چیره دست و لغت شناسی معتبر بود. پیرامون شخصیت او اختلاف بسیار دارند. نیز در سال ولادت، مرگ و نسبش نمی توان به اتفاق نظر رسید. در نام و نسب او نوشته‌ها را به حسب اختلاف بخوانید:

۱ - حماد بن شاپور بن مبارک بن عبید دیلمی، مکنی به ابوالقاسم یا ابی لیلا.

۲ - حماد میسره.<sup>(۲)</sup>

۳ - حماد دیلمی فرزند ابی لیلا، معروف به عبیده.<sup>(۳)</sup>

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۵۱۰، بانندکی تغییر- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۱۴۲ - ۱۹۱

۲- لغت نامه‌ی دهخدا / ج ۶ / ص ۸۰۷۲

۳- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۴

۴- ابوالقاسم حماد بن ابی لیلا و گفته‌اند میسرۃ بن مبارک بن عبید دیلمی کوفی.<sup>(۱)</sup>

۵- حماد بن ابی لیلا شاپور، یا میسرۃ یا هرمز بن مبارک بن عبید، یا عبیده دیلمی کوفی.<sup>(۲)</sup>

سال ولادتش را ۹۵ ه.ق. و سال مرگش را ۱۵۵ ه.ق. دانسته‌اند. مرحوم دهخدا در جایی سال مرگش را ۱۵۵ نوشته و در جای دیگر ۱۶۵ دانسته است. همو به نقل از (الفهرست)، سال ولادتش را ۷۵ دانسته<sup>(۳)</sup> که به این حساب عمر او ۸۰ سال بوده است، نه ۶۰ سال.

آنچه از شخصیت او می‌فهمیم، مردی خوش حافظه و دارای تسلطی کم نظیر بر اشعار عرب جاهلی و صدر اسلام بوده است.

«معجم الادباء» می‌گوید: «هینم بن عدی گفت: مردی را داناتر از حماد به کلام عرب ندیدم.»<sup>(۴)</sup>

«عقد الفرید» از خود «حماد» نقل کرده که گفته بود: هیچ شاعری نیست که من ابیاتی بر شعر او نیفزوده باشم، جز اعشی، که من فقط یک بیت بر اشعار او افزودم.<sup>(۵)</sup>

خلفای بنی امیه، صله‌های فراوانی به او می‌دادند و بر دیگر شاعران و لغت شناسان مقدمش می‌داشتند.

روزی ولید بن یزید اموی از وی پرسید چرا تو را «راویه» لقب داده‌اند؟ او گفت: من اشعار هر یک از شعرا را که خلیفه نامشان را شنیده باشد، می‌دانم. همچنین

۱- مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۳ / ص ۲۵۸

۲- ربیحة الادب / ج ۲ / ص ۲۹۸

۳- لغت نامه دهخدا / ج ۶ / ص ۸۰۷۲

۴- همان / ص ۸۰۷۳

۵- عقد الفرید / ج ۶ / ص ۱۵۷

اشعار شاعرانی را می‌دانم که خلیفه حتی نامشان را نشنیده است.  
 خلیفه متعجب از ادعای حماد دیلمی گفت: چه اندازه شعر از بر داری؟  
 حماد گفت: به شماره نمی‌آید ولی من به هر حرفی از حروف الفباء صد قصیده‌ی  
 بزرگ برایت می‌خوانم. خلیفه در مقام امتحان برآمد و حماد خواندن اشعار را شروع  
 کرد.

از هر حرف الفباء صد قصیده خواند، خلیفه خسته شد و شخص دیگری را  
 مأمور شمارش قصائد کرد. حماد به وعده وفا کرد و دو هزار و نه صد قصیده از  
 قصائد زمان جاهلیت خواند و صد هزار درهم جایزه دریافت داشت.<sup>(۱)</sup>

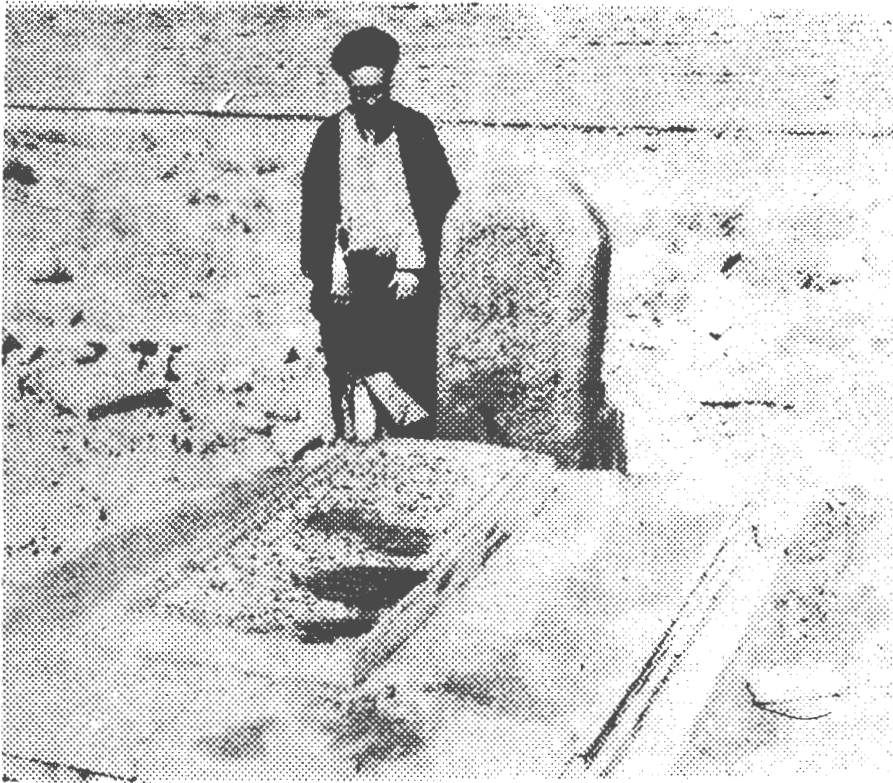
هشام بن عبدالملک - لعنة الله عليه - حماد را از کوفه طلبید و گفت ترا  
 طلبیدم تا شاعر شعری را که خاطر من به آن شاد است، به من بشناسانی. حماد پس از  
 شنیدن شعر گفت: از عدی بن رید عبادی است و آن شعر جزو قصیده‌ای بلند  
 است. سپس قصیده را برای هشام خواند.<sup>(۲)</sup>

حماد دیلمی علاوه بر لغت و شعر، در تاریخ و نسب شناسی نیز مهارت  
 داشت و حافظ قرآن کریم بود.<sup>(۳)</sup> سرانجام در سال ۱۵۵ یا ۱۶۵ - چنانچه دهخدا نیز  
 در تاریخ دقیق درگذشت او تردید کرده است - دیده از جهان فروبست.

۱- ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۹۸ - مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۳ / ص ۲۵۸

۲- راهنمای دانشوران / ج ۱ / ص ۳۷۶

۳- ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۹۸ - آل بویه / ص ۶۵



(۱۹۵)

## حمزه

(قرن چهارم و پنجم هجری)

ابوعلی حمزة بن عبدالعزيز دیلمی مشهور به سلار، یکی از فقهای نامدار تاریخ اسلام است. دانشمندی ژرف اندیش، محقق دانا، ادیبی چیره دست، متکلمی بلند نظر و صاحب آثار برجسته که هر یک مایه‌ی فخر و مباهات حوزه‌های علمیه است.

چون بیشتر نام آوران، از زادروزش خبری در دست نیست. جهت تحصیل علوم دینی و کسب معارف الهی، از گیلان بار سفر بسته، رهسپار عراق شد.<sup>(۱)</sup>

با شوقی وصف ناپذیر در محضر دو استاد عالیمقام - که حوزه علمیه را منور ساخته بودند - زانوی شاگردی بر زمین زد.

شیخ مفید و سید مرتضی - که رحمت خداوند بر آنان باد - در آن زمان ارکان علوم دینی بودند. او با همت و مجاهدت یک یک مراتب ترقی را پیمود تا به مقام عالی اجتهاد نائل آمد.

سید مرتضی - رحمة الله علیه - او را از نزدیکترین خواص خود قرار داد و چنان منزلت او را بلند می دانست که گاه وی را به جای خود بر کرسی استادی می نشاند تا شاگردان از محضر پر فیضش، بهره گیرند.<sup>(۱)</sup>

اعتماد استاد عالیمقام به شاگرد بلند مرتبه از این هم فراتر رفت و او از طرف سید مرتضی در مناطق حلب، جهت زعامت دینی مردم تعیین شد.

او همچنین مأمور شد، کتابی مهم بنگارد. سید مرتضی کتابی به نام «شافی» نوشته بود. ابوالحسن بصری در مقام رد بر آمده، کتابی در رد او نوشت.

سید مرتضی، حمزه دیلمی را فردی توانا برای پاسخ به بصری یافت و از او خواست، دست به قلم برده، کتابی در رد ابوالحسن بصری بنویسد.<sup>(۲)</sup>

او نیز امتثال امر استاد نمود و اعتماد وی را به بهترین شیوه پاس داشت و کتابی مستحکم، در رد ابوالحسن بصری تألیف نمود.<sup>(۳)</sup>

پس از کسب فضایل و طی مراحل عالی علمی، مجلس درسی برپا نمود و مشتاقان علوم دینی را به مقصود رسانید. از میان شاگردان فاضل او، بسیاری مراتب عالی را گذراندند که شخصیت های زیر از آن گروهند:

۱- مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۳ / ص ۲۲۶ - هدیه الاحباب / ص ۱۷۰ - لغت نامه دهخدا / ج ۸ / ص

۲- ابوالحسن بصری، رک: ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۱۰

۳- روضات الجنات / ج ۲ / ص ۳۷۰

- ۱- شیخ ابو علی طوسی، فرزند شیخ طوسی.
- ۲- منتجب الدین ابن بابویه - چنانکه در ریاض آمده است..
- ۳- جد منتجب الدین فقیه، شیخ شمس الاسلام حسن بن حسین بن بابویه.
- ۴- ابوالکرم مبارک بن فاخر نحوی.
- ۵- ابوالفتح عثمان بن جنی نحوی.
- ۶- ابو الصلاح حلبی.
- ۷- ابو الفتح کراجکی.
- ۸- شیخ مفید ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسین نیشابوری خزاعی.
- ۹- شیخ مفید، عبدالجبار بن عبدالله رازی فقیه اصحاب در ری.
- ۱۰- عبدالله بن حسن بن حسین بن بابویه.<sup>(۱)</sup>

حمزة بن عبدالعزیز، سلار دیلمی در همه‌ی سالهای زندگی از تحقیق و پژوهش به عنوان ابزاری مهم برای دفاع از حریم اسلام و تشیع سود می‌برد. او در عین مناصبی چون تدریس و امامت جماعت و مرجعیت دینی و رفع اختلافات مردم، تألیف کتابهای دینی و علمی را سرلوحه‌ی امورش قرار داد. فهرست آثار او به شرح زیر است:

- ۱- «المراسم العلویة فی الاحکام النبویة»، در فقه. نام دیگر این کتاب «الاحکام النبویة و المراسم العلویة» است و در زبان فقها «مراسم» مشهور است. آغاز کتاب چنین است: «الحمد لذلّی القدرة و السلطان الکرّم و الاحسان، و العرش المجید المبدی المعید الذی رسم الشریعة و نهی عن الخدیعة و أمر بالعلم و العمل و نهی عن الزلل و الخطل... عزمتم علی جمع کتاب مختصر یجمع کل رسم و یحوی کل حتم من الشریعة».
- مراسم، در مجموعه‌ی «الجوامع الفقهیة» در سال ۱۲۷۶ ه.ق. چاپ و نشر



شده است.<sup>(۱)</sup>

و در سال ۱۴۱۴ ه.ق. نیز، به همت مجتمع فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت انتشار یافته است.

۲- «المقنع فی المذهب»<sup>(۲)</sup>

۳- «التقریب» در اصول فقه. نام آن را «التهدیب» نیز آورده‌اند.

۴- «الرد علی ابی الحسن البصری». این کتاب چنانکه ذکر شد، به دستور سید مرتضی نوشته شده است. در حقیقت پاسداشت حریم تشیع، در این کتاب جلوه‌گر است. ماجرای نگارش کتاب را، به نقل از «علامه سید محسن امین» می‌خوانید:

سبب تصنیف کتاب این بود که، قاضی عبدالجبار کتابی نوشت و در آن مذهب تشیع را بی پایه دانست. کتاب او «کافی» نام داشت.<sup>(۳)</sup>

سید مرتضی در انجام تکالیف خود، به شبهات آن کتاب پاسخ گفت. که کتاب او «شافی» نام گرفت.

ابوالحسین بصری، کتابی در رد کتاب سید مرتضی نوشت، و این همه موجب شد، سید، سلار دیلمی را مأمور پاسخ به کتاب بصری نماید.<sup>(۴)</sup>

۵- «التذکره» فی حقیقه الجوهر و العرض.<sup>(۵)</sup>

۶- «ابواب و الفصول» در فقه.<sup>(۶)</sup>

۷- «المسائل السلاریه». این کتاب حاوی پرسشهای سلار دیلمی و پاسخهای

۱- الذریعة / ج ۲۰ / ص ۲۹۸

۲- همان / ج ۲۲ / ص ۱۲۴- ریاض العلماء / ج ۲ / ص ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۷۲

۳- آن را «المغنی» نیز دانسته‌اند.

۴- الذریعة / ج ۱۰ / ص ۱۷۹- ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۱۰

۵- الذریعة / ج ۴ / ص ۲۴- اعیان الشیعة / ج ۷ / ص ۱۷۱- ریحانة الادب / ج ۲ / ص ۲۱۰

۶- اعیان الشیعة / ج ۷ / ص ۱۷۲

استادش سید مرتضی است.<sup>(۱)</sup>

تذکره نویسان و دانشمندان، هر یک در تعظیم منزلت او داد سخن داده‌اند.

«اعیان الشیعه» نوشته است:

«او متکلم، اصولی، فقیه، ادیب، نحوی، و صاحب شهرتی بسزای نزد علما بود. پس از او فقیهان و متفکران آراء و نظریه‌هایش را طرح و بحث کردند و در کتابهایشان گنجانده، از آن بهره بردند. سیوطی او را از نحویین برجسته ذکر کرده، که دلالت بر پویایی او در نحو است... او صاحب و پدید آورنده‌ی نظریه‌ی حرمت نماز جمعه در زمان غیبت است...»

... ابوالفتح (عثمان) بن جنی گفته است: «که او را درک کردم و نزدش درس خواندم. زمانی که من به محضرش شرفیاب شدم، او توانایی خواندن نداشت. لذا مطلب را روی لوح می‌نوشت و ابوالصلاح حلبی آن را می‌خواند.»<sup>(۲)</sup>

صاحب «روضات» در مقام بلند و نسبت جغرافیایی وطن او می‌نویسد:

«سلار از بزرگ شاگردان شیخ مفید و سید مرتضی و بنا بر نقلی شاگرد شیخ

طوسی هم بوده [است].»

سلار از مردم گیلان است - که بنا به اظهار ریاض، اکنون بنام رشت خوانده می‌شود... دیلم از شهرهای دارالمرز طبرستان است. سابق بر این به استان مازندران و گیلان اطلاق می‌شد، چنانکه «شهید» در یکی از نوشته‌های خود، سلار مزبور را طبری معرفی کرده... برخی معتقدند، طبرستان، مغرب «تبرستان» است، زیرا اکثر مردم آن کارهای خود را با تبر انجام می‌دهند، مخصوصاً برای کندن درختهای جنگلی که مانع مقاصد آنهاست از تبر استفاده می‌کنند. چنانچه طبرستان را بدانجهت دارالمرز گفته‌اند، که کلمه‌ی مرز به معنی قطع کردن است.<sup>(۳)</sup>

۱- همان

۲- همان

آری به طوری که معروف است - و ما هم ذیل احوال طبرسی و دیگران اشاره کرده‌ایم - طبرستان معرب مازندران است، هر چند چنین تعریبی از نظر ما درست نیست.

و هر گاه طبرستان همان مازندران باشد، در این صورت گیلان، خارج از دیلمان و طبرستان است لکن دارالمرز می‌تواند به هر دو منطقه گیلان و مازندران اطلاق شود زیرا هر دو منطقه دارای درختان جنگلی بسیار است.

بنا بر این [این که] شهید، سلار را طبری معرفی کرده، درست نیست و ممکن است در روزگار گذشته، کلمه‌ی دیلم را اسم عام برای کلیه‌ی نواحی مازندران و گیلان می‌دانسته‌اند و مؤید این احتمال آن است که در آن روزگار از کلمه‌ی جیلان کمتر استفاده می‌شده [است].<sup>(۱)</sup>

... شهید ثانی، سلار را از جمله فقهای حلب نام برده که فتاواشان مورد توجه بوده ... فهرست نجاشی ذیل احوال سید مرتضی می‌نویسد: «پس از آنکه سید در فلان تاریخ وفات یافت، فرزندش در خانه‌ی او بر جنازه‌ی پدرش نماز گذارد و همانجا او را مدفون ساخت. من به اتفاق شریف ابویعلی محمد بن حسن جعفری و سلار بن عبدالعزیز کارهای غسل او را به عهده گرفتیم.»

... باید بگوئیم کلمه‌ی سالار یا سلار پارسی است و به معنی امیر و رئیس و شریف عربی است.<sup>(۲)</sup>

در باب لقب او «ریحانة الادب» نیز به بحث نشستیم و آورده است: «... در زبان اهالی محل در زمان ما به شیخ سلار معروف است (به تشدید لام) و اما لقب و عنوان مشهور صاحب ترجمه که سلار بر وزن عطار است، معرب سالار است که به

← ۳- در لغت نامه دهخدا، یکی از معانی مرز «قطع» آمده است. رک: لغت نامه دهخدا/ ج ۱۲ / ص ۱۸۲۳۹

۱- برای آشنایی با تاریخ گیلان، رک: کتاب گیلان / ج ۱.

۲- روضات الجنات / ج ۲ / ص ۳۷۰

بارسی امیر و رییس کل گویند. و در امل الآمل به هر دو عنوان سالار و سلار مذکورش داشته و گوید این دومی مشهورتر است... و ظاهر کلام بعضی از ارباب رجال و تراجم آنکه سالار یا سلار نام اصلی صاحب ترجمه می باشد، نه لقب او.»<sup>(۱)</sup>

سلار دیلمی، پس از عمری تلاش و کوشش در راه دانش و دین در ششم ماه رمضان، سال ۴۶۳ ه.ق. (صفر، سال ۴۴۸ ه.ق.) دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار دوست شتافت. پیکر مطهرش را در قریه‌ی خسرو شاه در ۴ فرسخی تبریز به خاک سپردند.

در «مراقد المعارف» که به تحقیق و تعلیقه‌ی «محمد حسین حرزالدین» آراسته است، محقق خاطره‌ی خود را از زیارت قبر سلار نوشته و آورده است:

«در سال ۱۳۸۸ ه.ق جهت پژوهش پیرامون قبور علما، به تبریز و اطراف آن سفر کردم. در ۲۲ جمادی الاولی بر مرقد شریفش حاضر شدم. من میهمان عالم جلیل سید محمدعلی طباطبایی قاضی بودم... قبر او در منطقه‌ی شمالی «مقبرة الشعراء» قرار داشت. بر حسن تصادف در آن روز، معمارانی مشغول تعویض سنگ قبر مزار سلار بودند. نوشته‌های سنگ قبلی خوانا نبود، لذا ما دستور دادیم آن را تمیز کنند، تا بتوانیم مطلب را بخوانیم.

نوشته شده بود: «الله الباقی - کل من علیها فان - هذا قبر العالم العارف الشیخ سلار... فی تاریخ ذی الحجة سنة ثلاثة عشر و سبعمائة.» [یعنی در این تاریخ سنگ قبر مذکور بر قبرش نهاده شده بود]

اما سنگ جدید، حاوی نوشتار زیر بود: «مرقد بزرگوار عالم عظیم الشأن، حمزة بن عبدالعزیز، معروف به سلار، از اهالی دیلم و طبرستان و از اعظام مجتهدین و دانشمندان شیعه است که علمای رجال نویس شیعه به شرح زندگانش پرداخته، او را ستوده‌اند.

از شاگردان جناب شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی بوده، به قول صحیح، در تاریخ ماه صفر سال ۴۴۸ ه.ق در گذشته در قبرستان خسروشاه مدفون شده است. ۱۳۳۸ قمری»<sup>(۱)</sup>

---

۱- مراقد المعارف / ج ۱ / ص ۳۵۹- در یاد کرد سلار، رک: راهنمای دانشوران / ج ۱ / ص ۴۹۲- الکنی و القاب / ج ۲ / ص ۲۱۳- فقهای نامدار شیعه / ص ۹۲- تاریخ علما و شعرای گیلان - نهضت بیدارگری در جهان اسلام / ص ۱۷- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۲۵۸- فوائد الرضویة / ص ۲۰۳- ترجمه ارشاد القلوب (مقدمه) - اعلام المكاسب فی الاشخاص و الکتب / ص ۶۰- رجال سید بحر العلوم / ج ۳ / ص ۶- مجمع البحرین / ج ۳ / ص ۳۳۶- آل بویه / ص ۶۶

(۱۹۶)

## حمزه

(قرن دهم و یازدهم هجری)

سلطان حمزه از نزدیکان امیر عباس لشته نشائی بود و در دوران شاه عباس

صفوی می زیست.

او از قبیله‌ی چپک<sup>(۱)</sup> بود که مخالف قبیله‌ی اژدر بودند. در گیلان بیه پیش این دو طایفه نفوذ فراوان و غالباً با یکدیگر اختلاف و مشاجره داشتند.

پس از غلبه‌ی شاه عباس بر گیلان، بوسعید از بزرگان طایفه‌ی اژدر به اتفاق عده‌ای از افراد خود به جنگل رفته، از اطاعت کارگزاران شاه عباس و سران قزلباش سرپیچی کرد....

امیر عباس حاکم لشت نشاء بود... در سال ۱۰۰۵ هجری خان احمد دار فانی را وداع گفت و از جانب بیگلر بیگی بغداد رسولی به دربار ایران آمده خبر در گذشت او را به شاه عباس اعلام کرد. شاه از دریافت این خبر بسیار شاد و مسرور شد. خارج شدن خان احمد از صحنه و قتل میر عباس در یک صحنه‌ی شگفت انگیز ساختگی، به دست ملک جهانگیر کجوری، به جای آن که موجب ترس و وحشت و یأس گردنکشان گیلان شود، سبب تحریک، تهییج و عصیان آنان شد. مدت زیادی از قتل میر عباس نگذشته بود که یکی از بزرگان طایفه چپک و بستگان میر عباس به نام سلطان حمزه، سر به عصیان برداشت. در این موقع ملک

---

۱- نام این طایفه را نویسندگان کتابهای تاریخ به صورتهای مختلف: چپک، چابک، جپک و جابک یادداشت کرده‌اند. رک: کتاب گیلان / ج ۱ / ص ۸۸ - سلطان حمزه از اقرباء امیرعباس لشته نشائی و از قبیله چپک بود. ر

جهانگیر حاکم کجور نیز علم مخالفت با کارگزاران شاه عباس برافراشته، با گروهی از مبارزان رستمدر تا تنکابن پیش رفته بود. درویش محمد خان روملو، امیرالامرای لاهیجان در رأس سپاهی روانه رستمدر شد تا شورش ملک جهانگیر را خاموش سازد. سلطان حمزه با گروهی از طرفداران خود که در لشت نشاء به وی پیوسته بودند روانه لاهیجان گردید. عده چشمگیری از اطراف و نواحی لاهیجان و آستانه اشرفیه و کماچال نیز به وی ملحق شدند. این گروه پس از ورود به شهر لاهیجان، خانه‌های ملازمان و نزدیکان درویش محمد خان را مورد حمله قرار داده، دست به غارت اموال آنان زدند. سپس به قصد تسخیر قلعه لاهیجان به محاصره آن پرداختند. نزدیکان درویش محمد خان که در قلعه مستقر شده بودند، قاصدی به نزد درویش محمد خان روانه کرده او را از ماجرا مستحضر ساختند. از سوی دیگر داروغه رشت و حاکم فومن پس از اطلاع از شورش سلطان حمزه، همراه گروهی از سپاهیان خویش به سوی لاهیجان رهسپار شدند. در جنگی که بین دو گروه اتفاق افتاد سلطان حمزه مغلوب و کشته شد...<sup>(۱)</sup> این موجب شد شاه عباس دستور قتل عام مردم بی گناه لشت نشاء را صادر کند، زیرا شورش از آنجا آغاز شده بود.<sup>(۲)</sup> شرح ماجرای طغیان سلطان حمزه، به قلم عالم آرای عباسی، خواندنی است: «از سوانح این سال عصیان و طغیان جمعی از

۱- در سال (۱۰۰۴ ه.ق) حاکم تنکابن مریض شد. تنکابن از طرف ملک جهانگیر از کجور مورد تهدید قرار گرفت. درویش محمد خان اورملو لاهیجان را به قصد رسیدن به تنکابن ترک گفت و قلعه‌ی لاهیجان را به برخورداری بیک تفنگدار باشی و چند نفر دیگر سپرد. کارکیا علی حمزه عنوان سلطان حمزه را به خود داد و... موقعیت را برای شورش مناسب دید و اعلان استقلال کرد... و کارکیا علی حمزه به ضرب گلوله کشته شد. رک: ولایات دارالمرز ایران (گیلان) / ص ۵۲۷

۲- کتاب گیلان / ج ۱ / ص ۹۲ - رجال دو هزار ساله گیلان / ص ۲۷ و ۲۹۴

سست رأیانی خفیف عقل و فتنه جویمان سراسر جهل گیلانی است که به محض سفاقت و بی عقلی، خود را در ورطه‌ی هلاک انداختند. تبیین این مقال... در حینی که رایات نصرت آیات متوجه سفر خراسان گشته به دفع فتنه عبدالمومن خان مشغول بودند، ملک جهانگیر حاکم کجور که در سال گذشته روی از این دولت تافته... بافوجی از دون صفتان رستم‌دار به حدود تنکابن آمده، دست درازی به رعایا و عجزه می نمود. درویش محمدخان - حاکم لاهیجان - جهت دفع فتنه او روانه رستم‌دار شده بود. حمزه نامی از قبیله چپک و اقوام میرعباس، به مجرد اینکه بندگان حضرت اعلی چند روز از مقر سلطنت دور افتاده، اخبار مخالف از خراسان می رسید و بلده لاهیجان که پایتخت گیلان است از حاکم خالی مانده بود... خود را سلطان حمزه نام نهاده، دم از خروج و عصیان زد و جمعی از بی دولتان لشته نشا بر سر او جمعیت نموده، به لاهیجان آمدند... مردم فتنه انگیز بی عاقبت با او همراهی کرده... به شهر در آمدند.

نخست به کاروانسراها ریخته، دست به غارت اموال تجار و مردم بیرونی دراز کردند و خانه‌های ملازمان درویش محمدخان را غارت نموده خرابی بسیار از ایشان در لاهیجان وقوع یافت... اما چون این خبر به بیه پس رسید خسرو بیک چهار یار - غلام خاصه شریفه - و او غورلو سلطان چینی (چگینی) حاکم فومن با جمعی از مردم آنجا ایلغار نموده به لاهیجان آمدند... بقیه پراکنده شدند... نائره قهرمان غضب پادشاهی که نمونه‌ای از سخط الهی است در باره‌ی مردم فتنه انگیز لشت نشا که محل شورش غوغا بود به حرکت در آمده حکم به قتل عام شد... اکثر بی گناهان به آتش گناهکاران سوختند.»<sup>(۱)</sup>



(۱۹۷)

## حمزه

(قرن یازدهم و دوازدهم هجری)

مولی حمزه گیلانی، از بزرگ نام آوران گیلان است. در تتمه «امل الآمل» آمده است: «او فیلسوفی بزرگ و حکیمی بلند مرتبه و پژوهشگری ژرف اندیش بود که مسائل پیچیده را می شکافت و به حقیقت دست می یافت. فکرش به درون دریای حقیقت غوطه می خورد و جواهر پنهان را کشف می کرد. او از ارکان حکمت و پیشینیان آن بود. بالجمله از بزرگترین دانشمندان حکمت و فلسفه و شاگرد محمد صادق ارjestانی بود.<sup>(۱)</sup> او در زمان استادش از شهرت عظیمی برخوردار شد.»<sup>(۲)</sup> آثار برار جش، به قرار زیر است:

۱- «رسالة فی تحقیق مطالب النفس و مسائلها»، در این کتاب، بخش ششم از طبیعیات شفا را محور قرار داده است. قزوینی در مورد کتاب او گفته است: این کتاب در غایت حسن، تألیف شده است.

۲- «مقاله ای در تحقیق نظر محقق طوسی».

۳- «تقریرات در حکمت». که تقریر بحث استادش است و به «الحکمة الصادقیة» مشهور است. او نوشتن این کتاب را پیش از حمله مغول به اصفهان آغاز کرد، اما با حمله ی مغول و برپایی فتنه پایان نیافت. مولی محمد علی بن محمد رضا،

۱- اردستانی.

۲- اعیان الشیعة / ج ۶ / ص ۲۳۷

همت کرده، پس از او نوشتار کتاب «تقریرات» را پایان برد.

۴- رساله‌ای در تشکیک.<sup>(۱)</sup>

در سال ۱۱۳۴ ه.ق. دیار فانی را وداع گفت و به دیدار دوست شتافت.

(۱۹۸)

## حیاتی

(قرن دهم و یازدهم هجری)

کمال الدین حیاتی گیلانی، از شاعران توانا و چابکدست نیمه‌ی دوم قرن دهم و آغاز قرن یازدهم هجری است.

بیشتر تذکرها از او یاد کرده، در احوالش سخنها گفته و تعریفها کرده‌اند. وی سراینده‌ای نازک خیال و نغزگو از رشت است. در این شهر دیده به جهان گشود، پرورش و نشو و نمو یافت.<sup>(۱)</sup> از کودکی ذوق و استعدادش را نشان داد و در فنون شعر و ادب به مرحله‌ای رسید که همپایگان و رقیبان را تحت نفوذ قرار داد.

حیاتی با آن که رهپوی جهان معنا بود، به بازرگانی و داد و ستد نیز توجه فراوان داشت. او نخست در زادگاهش با دربار خان احمد کارکیا مربوط بوده، به قصد تجارت به کاشان می‌رفت و باز می‌گشت.<sup>(۲)</sup> در کاشان آمد و شد در مجالس شاعران از اساسی‌ترین برنامه‌هایش بود. در این محافل ادبی شور انگیز، او یکه تاز عرصه‌ی سرایش شعر بود.

از خلاصه‌الاشعار، پیرامون این مجالس چنین نقل شده است: «در شیوه‌ی نظم غزل به صفت قدرت موصوف و در شیمه‌ی دریافت غث و سمین ابیات استادان سخن بغایت مهارت معروف،.... در مضمار افتخار هیچ آفریده را از شاعران زمان با او مجال مساوات نیست و در محافل خودنمایی هیچ کس را از اقران قوت مباحنه و مکالمت وی نی. شاعریست در سرعت شعر گفتن ماهر و سخن

۱- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۳۹، نقل از: تذکره‌ی میخانه / ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی / ص ۸۰۹

۲- کاروان هند / ج ۱ / ص ۳۳۵

فهمیست بر دفع شبهات و ملتزمات ظرفا قادر. در اوایل حال که قدم در وادی شاعری نهاده بود، در زوی و روش تجار گیلان به کاشان آمد و شد داشت و در مدت سکون در این جانب با شعرای اطراف، اشعار و غزلیات طرح کرده، ابیات پخته بر تخته روزگار می‌نگاشت. اگر چه بواسطه‌ی غرور شاعری و حدت جوانی - که دو شعبه از جنون است - ناملایمی از او نسبت به شعرا و ظرفا به ظهور می‌رسید، اما حالا از اقوال و اطوارش کمال قبول و حسن سلوک معلوم می‌شود و به جای نخوت و درشتی، احسان و تواضع جلوه می‌دهد.<sup>(۱)</sup>

ذوق سرشار و هوش او موجب شد، در مراحل ناموری، مورد حسادت شاعری در گیلان به نام «میلی» قرار بگیرد. ماجرا را این چنین نوشته‌اند:

«درین نوبت که از این جانب به وطن مألوف رفت، ناشاعری که میلی تخلص می‌کرد در حالت مستی با وی نزاع کرد و آن ناملایم بیباک شمشیری به دست وی زد. دست مولانا را از گیرایی انداخت و آن صاحبقران عرصه‌ی فصاحت با وجود قدرت بر قصاص و انتقام - چون آن دراز دستی در حالت مستی از وی به وجود آمده بود - از وی در گذشت و بعد از آنکه آن جراح روی به بهبود نهاد از گیلان به دارالمؤمنین کاشان تشریف آورده...»<sup>(۲)</sup>

این کرامت و بزرگ منشی، البته از بزرگان و بلند طبعان بسیار دیده شده است.

حیاتی پس از این واقعه و سفر به کاشان، رخت سفر به سوی هندوستان بست.

من و اشک چشم حیاتی که با او همه زاده‌ی ابر نیسان فرستم  
ز گیلان و گیلانیان یاد نام هر آنکه که بر دوستان جان فرستم

۱- همان

۲- همان

به آن کافریها که آن قوم کردند اگر قبله باشد، کی ایمان فرستم  
 به خان احمد، آن تاجدار سلاطین فرستم دعا و فراوان فرستم  
 نمی توان این مهاجرت را «به امید کسب جمعیت» و تقرب به دربار یا کسب مال و  
 شهرت پنداشت؛ چون همه‌ی اینها در ایران برایش فراهم بود. باید این سفر  
 بی بازگشت را پیروی از رسم هنرمندان آن زمان یعنی روی آوردن به هندو احیاناً  
 رنجیدگی خاطر حساس او دانست.

حیاتی به محض ورود به هند مورد استقبال قرار گرفت. حکیم مسیح الدین  
 ابوالفتح گیلانی او را به دربار اکبرشاه رهنمون گردید. سرعت ارتقا به مناصب عالی  
 و توجه و عنایاتی که از طرف شاه به او مبذول می شد چشمگیر بوده است.

امرا و شاهزادگان به دوستی وی از هم پیشی می گرفتند و چون خان خانان  
 مأمور تسخیر «دکن» گردید، حیاتی با او به معرکه رو نهاد و مورد عنایات فراوان  
 خان خانان قرار گرفت و محرم بزم و رفیق رزم شد. و بعداً نیز در برهانپور اقامت گزید  
 و در آنجا خانه و مسجد و باغی ساخت و ۱۰ سال در آن شهر زیست.<sup>(۱)</sup>

شایستگی و متانت او موجب شده بود مرتبت وی نزد همگان بلند باشد. «مآثر  
 رحیمی» می نویسد: «ملاً حیاتی... جامع فنون کمالات کسبی و وهبی است...  
 وجود شریفش در هر زمان و مکان باعث تفریح قلب و سرور اکابر و اعیان و  
 جمعیت و خوشحالی موزنان و مستعدانست و به وسیله‌ی او بسیاری از مستعدان و  
 غریبان هر صنف در ممالک هندوستان به مطلب و مدعای خود رسیده‌اند و در این  
 قسم امور بر خود منت دارد نه بر یاران منت می گذارد و به قدر وسع و امکان در این  
 وادی می کوشد و دایم الاوقات به صحبت مردم اهل و فصحا و بلغا به سر می برد. و  
 صلاهی عیش و عشرت در داده، هیچ باقی در زمانه نمی گذارد. و در مضمار  
 فصاحت و بلاغت از مشاهیر فرقه سخنور است.»<sup>(۲)</sup>

پس از جلال الدین اکبرشاه، حیاتی به همنشینی جهانگیر پادشاه رسید و به فرمان او، مثنوی «تغلق نامه» را که امیر خسرو دهلوی آغاز نموده بود به پایان رسانید. «تذکره‌ی میخانه» این درخشندگی ادبی حیاتی را به توصیف نشسته است:

«چون... نوبت جهاننداری به جهانگیر پادشاه... رسید... و مثنوی در بحر خسرو شیرین که مستی به تغلق نامه است و آن داستانیست بغایت غریب ولیکن نصف آن حکایت رادزدریای معنوی، امیر خسرو دهلوی منظوم ساخته تتمه‌ی همان قصه‌ی عجیب را حسب الحکم به نام این پادشاه ستاره سپاه به رشته‌ی نظم در آورده، چون به سمع اشرف اقدس جهان پناه رسید، حیاتی را به صله‌ی این بیت: «جهانگیر و جهانبخش و جهاندار جهان را با سرو کارش سرو کار» بازر کشید، تا حیاتی در حیات بود...»<sup>(۱)</sup>

تکمیل مثنوی ناتمام امیر خسرو دهلوی، در سال ۱۰۱۹ واقع شد؛ چنانکه شاعر نامدار گیلان «سعید» ماده‌ی تاریخ آن را به نظم کشیده است: چون حیاتی را به زرسنجید شاهنشاه عصر

پادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار  
بهر تاریخش بر وی کفّی میزان چرخ

«شاعر سنجیده شاهی» را رقم زد روزگار  
خود حیاتی در نسخه‌ی خطی دیوانش به نثر نوشته: «چندی است که به خاطر اشرف لمعان پرتو می‌افکند که به یکی از سخن‌سرایان پایه سریر آسمان میسر امر شود که... از عهده‌ی این کار بر آمده از آغاز به انجام رساند... از زمهری آن جمع به قدیم بنده‌ی فدوی... امر همایون شرف نفاذ یافته... در اندک فرصتی به انجام رسید.

← ۲- کاروان هند / ج ۱ / ص ۳۳۵ تا ۳۴۸، نقل از: مآثر رحیمی / ج ۳ / ص ۷۳۸، ۷۸۱

۱- همان، نقل از: تذکره‌ی میخانه / ص ۸۰۹

## حیاتی ای سخن را مرد فرهنگ

برون آورده گوهر از دل سنگ  
مرحوم سعید نفیسی در کتاب خود (تاریخ نظم و نثر فارسی صفحه‌ی ۵۲۱ جلد اول) با وجودی که هشدار می‌دهد که حیاتی گیلانی را با حیاتی کاشی نباید جای هم گرفت، ولی خود همانجا متوجه خلط مبحث نشده و اشتباهات تذکره نویسان را تکرار می‌کند و از روی اشتباه تکمله‌ مننوی تغلق نامه را به حیاتی کاشی نسبت می‌دهد. در حالیکه به گفته‌ی منابع موثق، حیاتی که هموزن خود زر گرفت و مننوی تغلق نامه را به انجام رسانید گیلانی است نه کاشی.<sup>(۱)</sup>

سخن سرای بلند آوازه‌ی گیلانی، در ماه صفر ۱۰۲۸ در آگره هندوستان، زندگی دنیا را بدرود گفت و «حیات باقی یافته»<sup>(۲)</sup> است. مدفنش در همان شهر است.

از او دیوانی در هفت هزار بیت و مثنویهای سلیمان و بلقیس در سه هزار بیت و تتمه‌ تغلق نامه‌ی امیر خسرو دهلوی - که به تفصیل گذشت - بر جای مانده است.

پژوهشگر ارجمند احمد گلچین معانی، از قول صاحب میخانه چنین می‌نویسد:

«مؤلف این تألیف به خدمت او رسیده و دیوانش را دیده، قریب به هفت هزار بیت است. ساقی نامه ندارد.»

سپس در رد این ادعای میخانه برخاسته، چنین می‌نگارد:

«از آنجا که مؤلف میخانه نوشته بود حیاتی ساقی نامه ندارد، نگارنده را به

۱- گیلان نامه (چند یادآوری پیرامون بزرگان دانش و هنر گیلان / دکتر رضا مدنی) / ج ۳ / ص ۳۳۵

۲- ماده تاریخ وفات او - نتایج الافکار در گذشت او را ۱۰۱۵ دانسته است. ر.ک: گیلان در قلمرو شعر و ادب /

جستجو و داشت و بالنتیجه در دیوان حیاتی، نسخه‌ی خطی شماره (۵۵۶۵) کتابخانه‌ی ملی ملک دو ساقی نامه ملاحظه گردید، یکی در تکمله تعلق نامه و دیگری در مثنوی سه هزار بیتی موسوم به «سلیمان و بلقیس» که آن نیز در بهر خسرو و شیرین سروده شده و ساقی نامه‌ی اخیر را در حواشی بر میخانه (ص ۸۱۴ - ۸۱۷) افزوده است، از آنجاست:

بیا ای ساقی خمخانه در دست	مرا و خویش را چون باده کن مست
می ده کوبه عشق آتش فرزند	می کو خان و مان و عقل سوزد
بیا تا جام را از جم بدانیم	ز نقش جام، راز جم بخوانیم
ز خم در شیشه کن جان پری را	به جام از شیشه ماه و مشتری را
بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم	گل شادی ز روی هم بچینیم
که ما را نور چشم از خاک خم زاد	هر آنکو خم کند، دستش مریزاد
حیاتی را توانگر دل ز می کن	ز هر جامی یکی کاووس کی کن
تو هی ای مطرب از راهی که دانی	بزن بر شعله‌ی آهی که دانی
بپینچان گوشهای ارغنون را	بمال از مالش آن چرخ دون را
که گردون را به دانا ترکتازست	شکایت را از او درهای باز است
بیا ساقی، بیا اندوه گینم	نه از عهد تو، از دوران غمینم
رگ ما را که هر جا تار بگسست	ز هر آهی هزاران بار بگسست...» <sup>(۱)</sup>

پژوهشگر بلند آوازه، آقابزرگ تهرانی نیز از ساقی نامه‌ی حیاتی یاد کرده است.<sup>(۲)</sup>

دسته گل‌هایی از گلستان اشعارش برمی چینیم تا از عطر دلاویز آن مست

شویم.

در کوچی عشق منزلی می خواهم      بال و پروش و شمع محفلی می خواهم

۱- کاروان هند / ج ۱ / ص ۳۳۵

۲- الذریعة / ج ۱۲ / ص ۱۰۶



نه دین ز کسی خواهم و نه دنیایی شایسته‌ی دوستی دلی می خواهم<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

مست آمد و مست آمد، بانرگس مست آمد

هم از لب و هم از چشم، پیمانہ پرست آمد.

هر موجهی طوفان را، نوح دگری باید

هر جای که عشق آمد، بر عقل شکست آمد.

پیمانہ بیارایید، خمخانہ تهی سازید

هان باده و هان ساقی، کان باده پرست آمد.

بالایی سرو عمر، تاسی و چهل باشد

چون رفت چهل زان پس، هنگام نشست آمد.

از شش جهت عالم، روسوی دگر آور

تا چند حیاتی چند، خود عمر به شصت آمد.<sup>(۲)</sup>

\*\*\*

تورا کز غم گریبانی نشد چاک

چه دانی لذت دیوانگی را

\*

به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش

ز گفته‌ای که دلی نشکفد پشیمان باش

\*\*\*

---

۱- نامها و نامدارهای گیلان / ص ۱۶۵

۲- کتاب گیلان / ج ۲ / ص ۶۴۰

تادم فرو بندم بخود غمخانه‌ای باید مرا  
آباد کرده همتم ویرانه‌ای باید مرا  
از قصه‌ی فردا و دی عالم پریشان می‌شود  
از گفتگوی درد خود افسانه‌ای باید مرا  
گر تیغ‌غازی می‌کشد و ر تیر کافر راضیم  
من تشنه‌ی خون خودم پیمان‌های باید مرا

\*\*\*

تا کی به غیر یار و به من سرگران بود  
با دوست این چنین و به دشمن چنان بود  
ای دل اگر ندید بسویت مرنج از او  
شاید که یار در صدد امتحان بود.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

از بسکه رفوزدیم و شد چاک  
این سینه همه به دوختن رفت.

\*

غنچه بگشود رخ و مرغ چمن گویا شد  
عاشقان را سر طومار حکایت و اشد.

\*\*\*

بر تن شب فراق تو یک داغ سوختم  
آن داغ رفته رفته تنم را تمام سوخت<sup>(۲)</sup>

---

۱- گلزار جاویدان / ج ۱ / ص ۴۲۱

۲- تذکره‌ی نصر آبادی / ص ۳۱۳- تاریخ علما و شعرای گیلان / ص ۹۸

\*\*\*

چو رسد رقیب خندان، کشدم طپیدن جان  
که مباد دیده باشد، نظر عنایت از تو  
همه درد و سوزی ای دل، مگشای لب مبادا  
که کند به آن جفاجو، المی سرایت از تو

\*\*\*

هر شب من و این دل و بلای غم تو  
با ماه و ستاره، ماجرای غم تو  
نی صبر و نه دل گذاشت بامن، که کسی  
هرگز نشواد آشنای غم تو<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

(۱۹۹)

## حیان

(قرن اول و دوم هجری)

حیان دیلمی، مردی از گیلان بود که در سالهای ۸۵ تا ۹۰ هجری قمری نقش آفرینی کرد. ابن اثیر در تاریخ خود به تفصیل از او یاد کرده است. او در وقایع سال ۸۹ می نویسد:

« بیان صلح قتیبه با سعدیان. چون قتیبه بر اهل بخاری پیروز شد، سغدیان از سطوت او بیمناک شدند. طرخون پادشاه سغد (پس از فرار) به اتفاق دو سوار بازگشت و به سپاه قتیبه نزدیک شد و در خواست کرد که مردی از سپاهیان بیاید و پیغام او برساند و با او سخن بگوید.

قتیبه حیان نبطی ( سردار دیلمی که به غلط نبطی خوانده می شد، زیرا به دو زبان تکلم می کرد و چون نبط در بین النهرین به دو زبان تکلم می کردند و یا از دو نژاد مختلف بودند حیان دیلمی را بر آنها قیاس کرده بودند. و او در آن زمان دارای تاریخ مهم بود) را نزد او فرستاد. او به توسط حیان در خواست صلح نمود که مبلغی فدیة و جزیه فوراً و نقداً تأدیه کند. قتیبه پذیرفت و پیمان صلح با او بست و او بازگشت. قتیبه هم به اتفاق نیزک برگشت.»<sup>(۱)</sup>

آیت الله محمد لاهیجی، در کتاب خود، شرح حال او را چنین می نویسد:  
در ناسخ التواریخ در ج ۲ ص ۲۵۶ در احوال امام محمد باقر علیه السلام و زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان و عزل قتیبه بن مسلم باهلی امیر خراسان گوید: در آن روز که سنه ۸۹ هجری بوده است خراسان از جنگ جویان

عراق عرب عده‌ی کثیری بودند. از بصره و عالیه نه هزار و از جماعت دیگر هفت هزار تن و رییس ایشان حفیظ ابن منذر بوده و از مردم تمیم ده هزار تن و رییس ایشان ضرار ابن حصین بوده و از مردم عبدالقیس چهار هزار نفر و رییس ایشان عبدالله بن علوان بوده و از قبیله ازد، ده هزار تن و عبدالله خوران رییس آنها بوده و از غلامان و موالی هفت هزار تن بودند که در تحت ریاست حیان دیلمی بودند و او را به سبب لکنت زبانش نبطی خواندند.

و گوید: حیان دیلمی، وکیع را پیغام داد که من با تو همراهی می‌کنم به شرط آنکه مادامی که تو امیری خراج جانب شرقی شهر بلخ با من باشی، وکیع هم قبول کرد، پس حیان دیلمی به ایرانیان و موالی گفت: این جماعت بیرون از آیین خدا کار کنند و قتال دهند، پس آنان را با خود گذارید، تا بعضی بعضی دیگر را به قتل برسانند. موالیان قبول کردند از حیان دیلمی. آن وقت امر کرد مردم با وکیع بیعت کنند و چون خبر بیعت با وکیع به قتیبه رسید گفت: بخدا سوگند حجاج بن یوسف نقفی مرا از شر حیان دیلمی حذر می‌داد و می‌گفت: از وی در پرهیز باش. پس به مردی از یاران خود امر نمود که حیان دیلمی را به قتل برساند.

حیان از این امر سابقه پیدا کرد و پنهان شد، تا آنکه بین وکیع و قتیبه جنگ شد. بصیره جدلی به وکیع گفت: ایها الامیر رخصت ده تا سر قتیبه را برای شما بیاورم. وکیع گفت: خاموش باش هنوز وقت نرسیده، لکن چون وکیع اطمینان به حیان دیلمی داشت و او نیز با گروهی از ایرانیان و موالیان بیامدند و نزد قتیبه بایستادند تا آنکه وکیع به حیان دیلمی پیغام داد که حاضر باش. لذا حیان دیلمی به پسرش گفت: چشم به من دار که هر وقت کلاه خویش بگردانم و روی به لشکر وکیع نهم تو نیز از دنبال من راه گیر. بالجمله چون حیان دیلمی کلاه بگردانید و بسوی لشکر وکیع رفت مردم ایرانیان با او راه گرفتند و به آنها ملحق شدند و جنگ در گرفت و قتیبه کشته گردید و وکیع آنچه به حیان دیلمی وعده داده بود و ضمانت کرده بود ادا کرد و خراج مشرقی رود جیحون را با وی گذاشت. ابن خلکان در وفیات

الاعیان قتل قتیبۀ بن مسلم را در ماه ذی حجه سنه ۹۶ هجری ذکر داشته است. ناسخ التواریخ در ج ۱ ص ۲۹۴ در احوال امام باقر علیه السلام گوید: چون یزید بن مهلب امیر خراسان شد، بعد از ترتیب کارها به سمت گرگان و طبرستان حرکت کرد و لشکری که با او بودند صد هزار بودند.

بالاخره با گرگانیان مصاحبه کردند و در آن هنگام که سال ۹۸ هجری بود به طبرستان رفت و اسپهبد طبرستان وکیل گیلان بود. تا گوید: جنگ کردند و در جنگ بعد از آمدن لشکری که مرکب از ده هزارتن بودند از دیلمان و گیلان، یزید بن مهلب شکست خورد و حیان دیلمی در این وقت یکی از سران لشکر یزید بود، او را خواست و گفت: اگر چه من تو را خسران و آزار آورده‌ام، لکن چون مسلمانی نباید راضی به شکست مسلمانان گردی، هر طوری هست به این کار سر و صورتی بده. حیان به نزد اسپهبد رفت و به او گفت: تو می‌دانی که من مردی از شما هستم. هر چند بر دین شما نیستم لکن مهر شما و خیر شما را خواهانم و تو را بیش از یزید بن مهلب دوست دارم، اگر چه مسلمانان راضعفی دست داده، لکن به این کار غره نباید شد، زیرا یزید از پادشاه شام مدد طلبیده، پس مصلحت در این است که تا لشکر شام نرسیده با یزید صلح نمائی و اگر چنین کنی من عهده‌دارم که این کید و کین را از دلش بیرون کنم.

اسپهبد گفت: ویهک، من شنیدم یزید تو را آزار رسانیده و دویست هزار درهم از تو بگرفته، اکنون که این آتش مشتعل است تو می‌خواهی به آب زلال نصایح خاموش سازی؟

حیان گفت: هر چه شنیده‌ای راست است، لکن من آنچه می‌گویم به دوستی تو می‌گویم. بالاخره حیان دیلمی با سخنان خویش اسپهبد را بفریفت و او را وادار کرد که مصالحه نماید و وجه مصالحه را هفتصد هزار درهم و چهار صد من زعفران و یا بهای آن و چهار صد غلام که بر سر هر یک طبقی سیمین بوده است و بر سر هر طبقی طیلسانی و شقه حریری و انگشتری زرین و سیمین باشد و به قول ابن اثیر

چهار صد مرد و با هر مردی سپری و طیلسانی و هر یک را جامی از سیم و شقه حریر و جامه‌ای باشد.

آنگاه حیان دیلمی بنزد یزید بن مهلب آمد و گفت: کسی بفرست تا وجه المصالحه را بگیرند. یزید گفت: این مال را از ما بسوی آنان باید برد و یا از آنان بسوی ما باید آورد؟ حیان گفت: از آنها بستانید. یزید سخت شاد و خرم شد و کسی فرستاد و آن اموال را برگرفت و به جانب جرجان برفت.

ناسخ التواریخ در ج ۱ ص ۵۲۹ در احوال امام باقر علیه السلام گوید: در سنه ۱۰۱ هجری که یزید بن عبدالملک سرکار آمد و یزید بن مهلب در بصره بر او خروج کرد، یزید بن عبدالملک برادرش مسیلمه بن عبدالملک و برادرزاده‌اش عباس بن ولید بن عبدالملک را به جنگ ابن مهلب فرستاد، چون این دو سردار با لشکر در نخيله عراق منزل کردند مسیلمه بن عبدالملک گفت: ای کاش ابن مهلب در این فصل سرما ما را بدنبال خود ناچار نمی ساخت.

حیان نبطی مولای ابن شیبان (که همان حیان دیلمی است و در ادای حروف، مخرجی صحیح نداشت) گفت: «انا اضمن انه لا یبرح الارضه» (ای العرضه). عباس به او گفت: تو به امور دیگر بیناتری تا به این کار.

حیان گفت: «انبط الله وجهک اسفر و اهرم لیس الیه طائنه الخلافه» (ای اسفر و احمر لیس علیه طابع الخلافة).<sup>(۱)</sup>

مسلمه گفت: ای حیان ای ابوسفیان؟ سخنان عباس تو را به هول نیفکند. حیان گفت: وی اهمق است (و مرادش وی احمق بوده - الی آخر)

و نیز در صفحه‌ی ۵۳۷ همین مجلد گوید: در سنه ۱۰۲ هجری که جنگ بین لشکر شام و لشکر یزید بن مهلب شد کسی که از لشکر شام به میدان آمد و مبارز طلبید، محمد بن مهلب به جنگ او رفت و چنان شمشیر بر او زد که از سپر

۱- مقصود این است که او در ادای حروف لکنت داشت و به این دلیل او را حیان نبطی می خواندند.

آهنین در گذشت و بر گردن مرکبش بر نشست. آن مرد شامی روی بفرار نهاد. و بعضی گویند: او حیان نبطی دیلمی بوده است. و در ص ۵۳۹ گوید: چون در سر یزید بن مهلب شبهه کردند، حیان دیلمی گفت: یزید بن مهلب فرار نکرده است، چون می دانم او مرد فراری نیست. و در ص ۵۵۹ می گوید. در این سال که سنه ۱۰۲ هجری باشد، به روایتی حیان نبطی دیلمی وفات یافت.

گوید: چون قتیبه به قتل رسید، حیان دیلمی در خراسان صاحب برک و سامان شد و در شمار وجوه و ارکان گردید، گاهی که حیان دیلمی مذکور به قتل و نهب مردم قصد آهنگ کرد و سوره بن جرادر باز داشتن خواستی، و در میانه برخی سخنان برفت که سوره از حیان دیلمی رنجیده خاطر گردید و این کینه در نهاد سوره بود تا روزی که با سعد خذینه که والی خراسان بود گفت: همانا این بنده نبطی از تمامی مردمان با مردم عرب و هر کس که ولی ولایت تبت است دشمن تر است، او همان است که خراسان را بر قتیبه آشفته و تباه ساخت و نیز با تو آن کند که با دیگران نمود، چون خراسان را بر تو برآشفته در یکی از قلاع متحصن خواهد شد.

سعد خذینه گفت: این سخن را با هیچ کس ابراز نکن. آنگاه فرمان داد تا در خوان حیان دیلمی شیر نهادند و چند طلا را مسحوق کردند و در آن شیر که در ظرف حیان بود بریخت و حیان دیلمی از آن شیر بیاشامید و از آن پس سعد با مردمان از جای بجنبیدند و چهار فرسنگ راه برفت و بازگشت، حیان دیلمی چهار روز روزگار نهاد و بمرد. بعضی دیگر گویند مرگ حیان دیلمی در سنه ۱۰۲ هجری نبوده بلکه بعد واقع شده است.<sup>(۱)</sup>



(۲۰۰)

## حیدر

(قرن سیزدهم هجری)

مردی دل آگاه، شجاع و ظلم ستیز بود. حیدر در دهکده‌ای به نام «اسب راهان» در دیلمان به دنیا آمد. پدرش آدینه و مادرش سکینه دو فرزند دیگر به نام قره و جواد داشته‌اند. حیدر و برادران او در حدود سالهای ۱۲۹۰ به فکر مقابله با زورمندان محلی مانند شجاع الممالک و مشیر الممالک افتاده، گروه کوچکی تشکیل دادند. دامنه‌ی قدرت آنان رفته رفته از یک طرف به خاک عمارلو و از طرف دیگر به رانکوه رسید.

آنها زمانی با نهضت جنگل همکاری داشته‌اند، میرزا و همراهانش را پس از حرکت از کشکو و رسیدن به محمدرضا خان سرلیلی به سپیدرود رسانیدند تا از آب گذشته و به فومنات برسند.<sup>(۱)</sup> پس از پایان کار جنگل حیدر و برادرش قره خان با تکی چند دستگیر و زندانی شدند؛ اما توانستند از زندان گریخته خودشان را به اسب راهان برسانند. اندک زمانی در روستای فشتال توقف کردند و سرانجام با پیوستن تکی چند از همراهان سابق و جمع آوری نیروهای دیگر کار مبارزه با خوانین منطقه را از سر گرفتند. در یک حمله‌ی غافلگیرانه قره خان با پسر ۱۲ ساله‌اش در منزل کدخدا حسین آسیا بری کشته شدند.

۱- سردار جنگل ص ۲۱۴- میرزا کوچک خان با آگاهی از دلاوریهای این دو برادر توصیه‌ی تشکیل گروهی از جوانان و مردان گیل و تالش علیه مالکان را به حیدرخان داده بود که او نیز قبول کرد. ر ک: گیلان نامه / ج ۱ / ص

حیدر به قصد انتقام به آسیا بر رفت و در آنجا اطلاع یافت که قاتلین از طرف شجاع الممالک تحریک شده‌اند. او به یاری افراد مسلح خود، حاجی خان برادر شجاع الممالک را به قتل رسانید و سپس به اسپیلی و سیاهکل رفته خانه‌های مالکان و خانها را به آتش کشید و اموال و احشام آنان را میان دهقانان تقسیم نمود. سپس به فشتال عزیمت کرد، نیروهای بسیج شده‌ی خانها به مقامات نظامی متوسل شدند. در سال ۱۳۰۷ یک ستون از نظامیان برای دستگیری حیدر و همفکران او به فشتال اعزام شدند. در رویارویی قزاقان با حیدر افراد او چند تن از جمله برادرزاده‌ی حیدر کشته و عده‌ای نیز دستگیر گردیدند. حیدر از میدان محاصره بیرون رفت، اما افراد دستگیر شده همگی در رشت اعدام شدند. (سال ۱۳۰۷)

حیدر نیز دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۰۹ ش. در جنگلهای اطراف تنکابن و چالوس دستگیر گردید و در رشت اعدام شد. در دستنوشته‌ی خانوادگی حیدر که توسط بازماندگان او در دست است، چنین آمده است: «حیدر خان در سن ۴۹ سالگی بدرود حیات گفت».<sup>(۱)</sup>

(۲۰۱)

## حیدر

(قرن چهارم هجری)

امیر حیدر بن سالار.

از بزرگان گیلان و دیلم و از شجاع مردان سده‌ی چهارم هجری بود. او در جنگ ابوعلی حمویه وزیر امیر قابوس بن وشمگیر در گرگان از همراهان ابوعلی بود و شجاعتها و دلاوریهایی از خود بروز داد. در همان جنگ لشکر ابوعلی عقب نشسته، فرار کرد و امیر حیدر اسیر لشکر قابوس شد. این جنگ در سال ۳۸۸ هجری واقع شد.<sup>(۱)</sup>

(۲۰۲)

## حیران

(قرن سیزدهم هجری)

میرزا عبدالرسول، رشتی متخلص به حیران از بزرگ زادگان شهر رشت بوده که در جوانی به سبب اختلال در امور مادی و خانوادگی، ترک زادگاه گفت. سرنوشت او را به خراسان کشانید، در مشهد رحل اقامت افکند. با فضلا و علما طرح دوستی و مؤانست در افکند و از محضر آنها به تکمیل معلومات و دانش خویش پرداخت و به اندک زمان با کوله باری از دانش و معرفت، رهپوی سرنوشت گردید.

به سال ۱۲۳۰ ه.ق. محمد ولی میرزا پسر فتح علی شاه به حکومت خراسان منصوب گردید. میرزا عبدالرسول حیران به دستگاه او راه یافت.

چون این شاهزاده با خوانین خراسان به درشتی و خصومت رفتار می نمود و موجب هراس و وحشت مردم گردیده بود خوانین فتنه‌ای بنیاد نهادند.

حسین علی خان قرایی به دربار رفته تظلم نمود و عزل محمد ولی میرزا را خواستار گردید. دربار قاجار به منظور خواباندن فتنه، حکومت برشیز را به حسین علی خان مذکور عطا کرد و بدین گونه در رضایت خاطر خوانین کوشید، اما محمد ولی میرزا در ماه رمضان ۱۲۳۱ او و پدرش اسحاق خان قرایی را دستگیر کرده، به دار آویخت و اموال آنها را مصادره کرد.

عمل تهاجمی حاکم در عوض ایجار رعب، طغیان خطرناکی را باعث و عزل او را از حکمرانی موجب شد. استنباط می شود حیران محرک دشمنی شاهزاده با خوانین بود. زیرا بعد از این عزل او ناچار گردید خانه و زندگی را گذاشته، به افغانستان مهاجرت کند.

چندی در کابل و قندهار بماند و از آنجا به هند رفت. در این دیار فقر و

تنگدستی گریبان حیران را گرفت و به ایران بازش گردانید. دوازده سال او در وطن آواره بود، از جایی به جایی روی می آورد و بالاخره در یزد مقیم شد. هنوز زمانی زیاد در آن شهر کهن نمانده بود که هوای خراسان کرد و مشتاقانه عزم خانه و کاشانه نمود، اما دیگر آغوشی برای پذیرش او گشوده نشد. حیران به کار خویش حیران ماند و دید جایی بهتر و بهشت آیین تر از زادگاه نیست.

عازم بازگشت به رشت شد اما در بین راه به سال ۱۲۴۳ ه.ق. به آخرین نقطه‌ی مرز هستی رسیده، زندگی را بدرود گفت و به ابدیت پیوست. حیران ادیبی دانشور و شاعری فصیح البیان و نکته پرداز بود. دیوانی داشته است.

چهار دانه‌ی بلند زیر او راست:

زاهد که طریق عقل می داند مغز

گفتا: به ره عشق مزن گام و ملغز

اودم همه از عقل زد و من از عشق

او طالب پوست گشت و من طالب مغز<sup>(۱)</sup>

## • کتابنامه •

### \* نهج البلاغه

- آذرکده حسینی / سید حسن اشکوری / چاپ رشت / ۱۳۷۱ ه.ق.
- آل بویه / علی اصغر فقیهی / انتشارات صبا / ۱۳۶۵ ه.ش.
- احسن الودیعة / محمد مهدی الموسوی الاصفهانی / مطبعة النجاح - بغداد
- ادبیات معاصر ایران / ج ۱ / ابراهیم دلیری / انتشارات امید، قم / چاپ اول / پاییز ۱۳۷۳
- ارشاد القلوب (مقدمه) / حسن بن ابی الحسن دیلمی / ترجمه: سید هدایت الله مسترحمی / کتابفروشی مصطفوی بوذرجمهری / چاپ چهارم / مهر، ۱۳۶۶ ه.ش.
- الاعلام، قاموس تراجم / ج ۲ / خیرالدین الزرکلی / دارالعلم للملایین، بیروت / طبع ثامن
- اعلام المكاسب فی الأشخاص و الکتب /
- اعیان الشیعة / جلد های ۳-۴-۵-۶-۷-۹ / سید محسن امین / دارالتعارف للمطبوعات، بیروت / ۱۴۰۳ ه.ق.
- بیدارگران اقالیم قبله / محمدرضا حکیمی / مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی / ۱۳۶۲ ه.ش.
- پایداری تا پای دار / علی ابوالحسنی منذر / مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور / ۱۳۶۸ ه.ش.
- تاریخ رجال ایران / ۵ / مهدی بامداد / کتابفروشی زوار، تهران / ۱۳۵۰ ه.ش.
- تاریخ روابط ایران و عراق / مرتضی مدرسی / کتابفروشی فروغی / ۱۳۵۱ ه.ش.
- تاریخ سیاسی معاصر ایران / ج ۱ / سید جلال الدین مدنی / دفتر انتشارات اسلامی / چاپ سوم.
- تاریخ علما و شعرای گیلان / حسن شمس گیلانی / چاپ اول / کتابفروشی و چاپخانه دانش / ۱۳۲۷ ه.ش.
- تاریخ فلاسفه ایرانی / علی اصغر حلبی / چاپ دوم / کتابفروشی زوار / ۱۳۶۱ ه.ش.
- تاریخ منتظم ناصری / ج ۲ / اعتماد السلطنه / به تصحیح: محمد اسماعیل رضوانی / دنیای کتاب / چاپ اول / ۱۳۶۴ ه.ش.
- تذکرة القبور / عبدالکریم گزنی اصفهانی / ترجمه: ناصر باقری بیدهندی / بی تا.
- تذکرة نصرآبادی / محمدناصر نصرآبادی / باتصحیح و مقابله: وحید دستگردی / کتابفروشی فروغی / بی تا
- تراجم الرجال / ج ۱-۲ / سید احمد حسینی اشکوری / کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی نجفی، قم / ۱۴۱۴ ه.ق.
- ترجمه روضات الجنات / ج ۳-۷ / سید محمدباقر خوانساری / مترجم: شیخ محمد باقر ساعدی / کتابفروشی اسلامیة / ۱۳۶۰ ه.ش.
- ترجمه الكامل فی التاریخ / ج ۵ / ابوالقاسم حالت
- جاودانه سید اشرف الدین گیلانی / سید اشرف الدین حسینی (نسیم شمال) / به کوشش: حسین نمینی /

- کتاب فرزانه / چاپ اول / بهار ۱۳۶۳ ه.ش.
- چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی / میر ابوطالب رضوی نژاد صومعه سرائی / انتشارات تهران / چاپ اول / زمستان ۱۳۶۹ ه.ش.
- چهل سال تاریخ ایران / ج ۱ / محمد حسن اعتماد السلطنه / انتشارات اساطیر / ۱۳۶۳ ه.ش.
- حدیث پارسی (شرح حال و بررسی آثار میرزا حبیب الله رشتی) / رضا مظفری / معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی / چاپ اول / ۱۳۷۶ ه.ش.
- حدیقة الشعراء / ج ۱ / سید احمد دیوان بیگی شیرازی / با تصحیح: عبدالحسین نوایی / انتشارات زرین / چاپ اول / فروردین ۱۳۶۴ ه.ش.
- خط سرخ شهادت / اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان / چاپ اول.
- خونینه‌های تاریخ دارالمرز / محمود پاینده لنگرودی / نشر گیلکان، رشت / ۱۳۷۰ ه.ش.
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی / ج ۱ / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی / مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی / چاپ دوم / ۱۳۶۹ ه.ش.
- دائرة المعارف تشیع / ج ۲ / بنیاد خیریه و فرهنگی شط / ۱۳۶۹ ه.ش.
- دائرة المعارف وقایع / سید محمود خیری / مرکز انتشارات اعلی، تهران / بی تا
- دیداری با اهل قلم / ج ۲ / دکتر غلامحسین یوسفی / انتشارات علمی / چاپ چهارم / زمستان ۱۳۷۲ ه.ش.
- دین و سیاست در دوره صفوی / رسول جعفریان / انتشارات انصاریان / چاپ اول / پاییز ۱۳۷۰ ه.ش.
- دیوان حزین لاهیجی / محمدعلی حزین لاهیجی / با مقدمه و تصحیح: بیژن ترقی / کتابفروشی خیام / چاپ دوم / ۱۳۶۲ ه.ش.
- الذریعة الی تصانیف الشیعة / جلد‌های ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۹-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۲۰-۲۱-۲۲-۲۵ / علامه آقابزرگ تهرانی / دارالاضواء، بیروت / چاپ دوم / بی تا
- راهنمای دانشوران / ج ۱ / سید علی اکبر برقی قمی / چاپخانه تابش، قم / خرداد ۱۳۲۸ ه.ش.
- راهنمای کتاب / سال ۱۹
- رجال دو هزار ساله‌ی گیلان / محمد مهدوی لاهیجی / چاپ نجف / بی تا
- رجال سید بحر العلوم / ج ۳ / سید محمد مهدی بحر العلوم / مکتبة الصادق، تهران / ۱۳۶۳ ه.ش.
- روضات الجنات / ج ۲ / محمدباقر موسوی خوانساری / انتشارات اسماعیلیان / بی تا
- ریاض العلماء / ج ۲ / میرزا عبدالله افندی / مطبة الخیام / قم، ایران / ۱۴۰۱ ه.ق.
- ریحانة الادب / جلد‌های ۱-۲-۳-۵ / محمدعلی مدرس تبریزی / انتشارات کتابفروشی خیام، تبریز / چاپ دوم
- ریحانة الادب / محمدعلی مدرس تبریزی / شرکت سهامی طبع کتاب / ۱۳۲۸، ۱۳۳۱، ۱۳۳۵ ه.ش.
- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری / مرتضی انصاری / کنگره‌ی شیخ اعظم انصاری / چاپ اول / پاییز ۱۳۷۳ ه.ش.

- زندگینامه‌ی استاد الفقهاء شیخ انصاری / سبط الشیخ
- سحر بابل و سجع البلابل / دیوان شعر، سید جعفر حلی نجفی / چاپخانه عرفان، صیدا / ۱۳۳۱ ه.ق.
- سردار جنگل / ابراهیم فخرایی / انتشارات جاویدان / چاپ دهم / اردیبهشت ۱۳۶۲ ه.ش.
- سیمای فرزندگان / ج ۳ / رضا مختاری /
- سیمای رشت / محمدرضا سماک امانی / مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی / چاپ اول / تابستان ۱۳۷۳ ه.ش.
- السیوف البارقه / شیخ ذبیح‌الله محلاتی / بازار بین الحرمین / بی تا
- شورش در خلق عالم / حسین درگاهی و... / وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ اول / ۱۳۷۳ ه.ش.
- شهیدان راه فضیلت / علامه شیخ عبدالحسین امینی / مترجم: جلال‌الدین فارسی / انتشارات روزبه / بی تا
- طبقات اعلام الشیعه (کرام البرهه) / ج ۱ / علامه آقا بزرگ تهرانی / انتشارات دارالمرتضی / مشهد / چاپ دوم / ۴۰۴ ه.ق.
- طبقات اعلام الشیعه (نقباء البشر) / علامه آقا بزرگ تهرانی / انتشارات دارالمرتضی، مشهد / چاپ دوم / ۱۴۰۴ ه.ق.
- عقد الفرید / ج ۶ / احمد بن محمد بن عبدربه الاندلسی / دارالکتب العلمیه، بیروت / چاپ سوم / ۱۴۰۷ ه.ق.
- علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی / ع. جرفادقانی / انتشارات معارف اسلامی / چاپ اول / مهر ۱۳۶۴ ه.ش.
- علماء معاصرین / حاج ملاعلی واعظ خیابانی تبریزی / چاپخانه اسلامی / ماه رمضان ۱۳۶۶ ه.ق.
- غزله‌های غزل / به کوشش: رحمت موسوی / چاپ اول / ۱۳۷۱ ه.ش. □ فرمانروایان گیلان / رابینو / ترجمه: م. پ. جکتاجی، رضا مدنی / نشر گیلکان / چاپ اول / پاییز ۱۳۶۴ ه.ش.
- فرهنگ آفتاب / ج ۷ / عبدالمجید معادیخواه / نشر ذره / چاپ اول / ۱۳۷۲ ه.ش.
- فرهنگ شاعران زبان پارسی / عبدالرفیع حقیقت / انتشارات شرکت مولفان و مترجمان ایران / چاپ اول / اسفند ۱۳۶۸ ه.ش.
- فرهنگ معین / ج ۵ / محمد معین / انتشارات امیرکبیر / چاپ هفتم
- فقهای نامدار شیعه / عبدالحجیم عقیقی بخشایشی / کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی / رجب ۱۴۰۵ ه.ق.
- فلاسفه شیعه / شیخ عبدالله نعمه / ترجمه: سید جعفر غضبان / سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / ویراسته جدید، چاپ اول / ۱۳۶۷ ه.ش.
- فوائد الرضویه، فی احوال علماء المذهب الجعفریة / علامه شیخ عباس قمی / ناشر؟ / بی تا
- قصص العلماء / میرزا محمد تنکابنی / انتشارات علمیة اسلامیة / بی تا
- القضاء (مقدمه) / میرزا حبیب الله رشتی / بامقدمه: سید احمد حسینی اشکوری / مطبعة الخیام، قم / ۴۰۱ ه.ق.



- کاروان هند / ج ۱ / احمد گلچین معانی / انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی / چاپ اول ۱۳۶۹ ه.ش.
- کتاب گیلان / جلد ۲-۱ / زیر نظر: ابراهیم اصلاح عربانی / گروه پژوهشگران ایران / چاپ اول / پاییز ۱۳۷۴ ه.ش.
- کتابشناسی حزین لاهیجی / معصومه سالک
- الکنی و الألقاب / ج ۲ / شیخ عباس قمی / مطبعة العرفان، صیدا / ۱۳۵۸ ه.ق.
- گلزار جاویدان / مجلد های ۱-۲-۳ / محمود هدایت / ناشر؟
- گنجینه تالش / چنگیز شکوری / ناشر: مولف / چاپ؟ / تاریخ نشر؟
- گنجینه دانشمندان / جلد های ۵-۶-۷ / محمد شریف رازی / چاپخانه پیروز، قم / زمستان ۱۳۵۳، ۱۳۵۴ ه.ش.
- گوشه‌هایی از تاریخ گیلان / عبدالفتاح فومنی / بنیاد فرهنگ ایران / ۱۳۴۹ ه.ش. به تصحیح: منوچهر ستوده
- گیلان در قلمرو شعر و ادب / ابراهیم فخرایی / انتشارات جاویدان / چاپ اول
- گیلان در گذرگاه زمان / ابراهیم فخرایی / انتشارات جاویدان / چاپ دوم
- گیلان شناسی (تاریخ رجال مذهبی گیلان) / رضا مظفری / معاونت پژوهشی دانشکده علوم انسانی / چاپ اول / بی تا
- گیلان نامه / جلد ۱-۳ / به کوشش: م. پ جکتاجی / انتشارات طاعتی / چاپ اول ۱۳۷۱ ه.ش.
- لوءء الصدف فی تاریخ النجف / سید عبدالله بن سید محسن / چاپخانه مهربان / چاپ اول
- لغت نامه دهخدا / جلد های ۴-۵-۶-۸-۱۲-۱۳ / علی اکبر دهخدا / مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران / چاپ اول از دوره جدید / بهار ۱۳۷۳ ه.ش.
- المآثر و الآثار / محمد حسن اعتماد السلطنة / دارالطباعة خاص دولتی / ۱۳۰۶ ه.ق.
- مجمع البحرين / ج ۳ / فخرالدین الطریحی / کتابفروشی مرتضوی، تهران / چاپ اول / ۱۳۸۶ ه.ق.
- مرآة المعارف / ج ۱ / محمد حرزالدین / انتشارات سعید بن جبیر / چاپ اول / ۱۳۷۱ ه.ش.
- مردان علم در میدان عمل / سید نعمت الله حسینی / دفتر انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین / ۱۳۶۷ ه.ش.
- مرگی در نور / عبدالمجید کفایی / کتابفروشی زوار / ۱۳۵۹ ه.ش.
- مشاهیر دانشمندان اسلام / ج ۳ / محمدباقر کمره‌ای / کتابفروشی اسلامیة / ۱۳۵۱ ه.ش.
- مشاهیر گیلان / ج ۱ / رضا مظفری / اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان / چاپ اول / ۱۳۷۲ ه.ش.
- معارف الرجال / ج ۱ / محمد حرز الدین / مطبعة النجف / ۱۳۸۳ ه.ق.، ۱۹۶۴ م.
- معجم مؤلفی الشیعه
- معجم المؤلفین / عمر رضا کحّاله / مکتبة المثنی، بیروت - دار احیاء التراث العربی
- میرزای شیرازی / آقا بزرگ تهرانی / انتشارات وزارت ارشاد اسلامی / چاپ اول

- نامها و نامدارهای گیلان / جهانگیر سرتیپ پور / نشر گیلکان / چاپ اول / ۱۳۷۰ ه.ش.
- نجوم السماء فی تراجم العلماء / میرزا محمدعلی کشمیری / مکتبه بصیرتی / بی تا
- نقش سیدجمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین / محیط طباطبایی / دارالتبلیغ اسلامی / چاپ اول / ۱۳۵۰ ه.ش.
- نقش مجتهد فارس در نهضت تنباکو / محمدرضا رحمتی / بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران / بهار ۱۳۷۱ ه.ش.
- نور علم (مجله) / فصلنامه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم / شماره ۴۲
- نهضت بیدارگری در جهان اسلام / آ. مراد، حامد الگار... / ترجمه سید محمد مهدی جعفری / شرکت سهامی انتشار / چاپ اول
- وقایع اتفاقیه / به کوشش سعیدی سیرجانی / انتشارات نوین / تهران ۱۳۶۲ ه.ش.
- ولایات دارالمرز (گیلان) / رابینو / ترجمه: جعفر خمami زاده / انتشارات طاعتی / چاپ سوم / ۱۳۶۶ ه.ش.
- هدیه الاحباب / شیخ عباس قمی / انتشارات امیر کبیر / چاپ دوم / ۱۳۶۳ ه.ش.

معرفی جدیدترین کتب منتشر شده و در حال انتشار، توسط  
مؤسسه فرهنگی و انتشارات مشهور

- ۱- قطام و نقش او در شهادت امام علی(ع) / جرجی زیدان / ترجمه و تحقیق: ابراهیم خانه زرین، ایرج متقی زاده
- ۲- ۶۰۰ تست عربی پیش دانشگاهی / عیسی متقی زاده، علی چراغی
- ۳- راهنمای عربی ۲ / عیسی متقی زاده، علی چراغی
- ۴- راهنمای عربی ۳ / عیسی متقی زاده، علی چراغی
- ۵- مشاهیر گیلان «ج ۲» / رضا مظفری - کتاب حاضر
- ۶- مشاهیر گیلان «جلدهای ۳، ۴، ۵، ۶» - زیر چاپ
- ۷- حکایات گیلان / رضا مظفری / زیر چاپ

